گنجوارهٔ سهیلی

مجموعهٔ زیباترین تک بیت‌ها از شاعران ارزندهٔ ایران

به ترتیب حروف الفبای اشعار

جلد اوّل

به کوشش و گزینش :

مهدی سهیلی

DATE LABEL

DATE LABEL

DATE LABEL

گنجوارهٔ سهیلی

مجموعهٔ زیباترین تک بیت‌ها از شاعران ارزندهٔ ایران

به ترتیب حروف الفبای اشعار

به کوشش و گزینش

مهدی سهیلی

جلد اوّل



• دفتر نشر پویک
تقدیم می کند:

• گنجواره‌ی سهیلی (جلد اول)
• به کوشش و گزینش:
مهدی سهیلی
• چاپ نخستین
• دفتر نشر پویک
• تهران: خیابان دکتر علی شریعتی ـ باغ صبا ـ ایستگاه سلیم ـ ساختمان بنی هاشمی
• تلفن: ۳۲-۳۲-۷۵
• تیراژ: پنج هزار جلد
• نقاش: استاد عباس جمال پور
• حروف چینی: زمانی (کامپیوست)
• لیتوگرافی: امیر
• چاپ: کتیبه
• صحافی: ایرانمهر
• تاریخ انتشار: فروردین ۱۳۶۳

تقدیم به:

ستارهٔ همیشه روشن

پسر مهربان و خداجویم

سامان عزیز

مهدی

اسفند ماه ۱۳۶۲

- تاکنون از این مؤلف انتشار یافته است:

- مجموعه‌های شعر:

- اشک مهتاب
- سرود قرن
- عُقاب
- نگاهی در سکوت
- مرا صدا کن
- طلوع محمد
- در خاطر منی
- لحظه‌ها و صحنه‌ها
- بیا با هم بگرییم
- چه کنم؟ دلم از سنگ که نیست
- پرواز در آسمان شعر

• جُنگ‌ها و گزینش‌ها:

- کاروانی از شعر (ده جلد)
- گنجینه‌ی سهیلی (پنج جلد)
- مشاعره
- گنج غزل
- بزم شاعران
- شاهکارهای سعدی
- شاهکارهای صائب و کلیم
- سرود خدا
- شعر و زندگی

فولکلور:

ضرب‌المثل‌های معروف ایران

ترجمه:

سخنان حسین بن علی علیه‌السلام

سوره‌های ابراهیم و حجر و نحل

داستان:

خاطرات یک سگ

سخنرانی:

دریچه‌یی به جهان روشنایی (۲ جلد)

ترجمه‌ی آثار این مؤلف به زبان بیگانه:

هشت داستان کوتاه طنز به زبان روسی در شوروی به سال ۱۹۵۸ میلادی

به نام خداوند سخن آفرین

یادآوری های پی دربی، تلفن های مکرر هر روزه، نامه های فراوان سروران ادب دوست و اصرار عاشقان شعر و ادب فارسی برای مطالعه‌ی جُنگ های نایاب شعر، تألیف این کمترین که سالهاست از دسترس به دورست، سرانجام بر مسامحه و رخوت حقیر پیروز شد و به عنایت پروردگار با بررسی ها و تفحص ها و مداقّه های بسیار در صدها دیوان و جُنگ چاپی و خطّی، پس از «گنجینه های سهیلی» و نایابی آن ها سه جلد مجموعه‌ی منقّح و مصحح و برگزیده را به نام «گنجواره‌ی سهیلی» به عاشقان شعر تقدیم می دارم.

این بنده در دیباچه‌ی «گنجینه‌ی سهیلی» به مطلبی اشاره کرده‌ام که اینک به بازگوئی آن می پردازم:

یکی از آسان‌ترین و در عین حال مشکلترین کارهای ادبی انتخاب و تألیف جنگ ها و سفینه های شعرست.

آسان است! زیرا هر کس که فقط شعر را از نثر تمیز بدهد، با کمترین آشنایی، قادرست که ده‌ها جُنگ شعر مغلوط و مشحون از آثار سست و باردِ منظوم فراهم آوَرَد و انبانی از ترّهات شعرنما را به دست چاپ بسپارد.

به راستی کاری از این ساده‌تر وجود ندارد. یک قیچی و یک سواد در حدّ خواندن روزنامه کفایت می کند که آدمی با بی باکی، به جان هرچه دیوان و مجموعه‌ی شعر از هرکس و هرجا بیفتد و با داس «عدم تشخیص» دیوان‌ها را درو کند و «گُل و گیاه و علف» را در کیسه‌ی بی دریغ خویش بریزد و حریم کاغذ و حُرمت چاپ را نشناسد و به وقت گرانبهای خواننده رحم نکند و بر او نیندیشد.

انتخاب شعر با فال گرفتن و شعر ناشناسی، آسان‌ترین کارست و بی آبروترین.

آری، چنین فالگیری‌ها و «بُرزدن»‌ها برای گزینش شعر بسی آسان است. اما مشکل است که با عینک و ذره‌بین نقد در قلمرو شعر، گام برداریم و سَره را از ناسَره و شعر والا و شامخ را از نظم‌های سخیف و مبتذل به شایستگی بازشناسیم.

در چنین هنگام و هنگامه است که مؤلف یک مجموعه در برابر دیدگان خود کوهی از وسواس و دقت و مسئولیت می نگرد.

گاه ده‌ها قطعه و صدها بیت را برخوانده‌ام و یک بیت جانشکار و یادداشت کردنی در آن‌ها نیافته‌ام.

آشکارست که در حوزه‌ی چنین مسئولیّتی باید بصیر و مطّلع بود و رنج کشید. بایستی بر بیت بیت شعر شاعران، ذرّه‌بین تأمّل و تعمّق نهاد. از دوست‌یابی‌ها و آسانگیری‌ها گذشت و تنها به آثار ارزشمند، جواز ورود به جُنگ آبرومند را داد.

تردید نیست که من بر بسیاری از شعرهای پر ارزش دست نیافته‌ام و امیدوارم در اثر همکاری شاعران ارجمند به جبران این نقیصه برخیزم و عدم دسترسی گناه بخت منست این گناه ایشان نیست.

به هر روی امید آنکه مانند همیشه چتر عنایت را برسرم مستدام بدارید و

اگر این هدیه را بپذیرید طغرای تصدیق و تأیید شما مهربانان را چون سند افتخار بر دیوار دلم می آویزم.

با تقدیم والاترین احترام‌ها

مهدی سهیلی

بهمن ماه ۱۳۶۲

از خرابی میگذشتم، منزلم آمد به یاد
دست و پا گم کرده‌یی دیدم، دلم آمد به یاد
سر به هم آورده، دیدم برگ‌های غنچه را
اجتماع دوستان یکدلم آمد به یاد

سلطانعلی رهی

•

ای دوست! اگر با تو نشینم، میرم
ور از تو مفارقت گزینم، میرم
القصّه چنانم که رخ خوبِ تو را
بینم میرم، و گر نبینم، میرم

هجری قمی

•

این جور دیگرست که آزار عاشقان ـ
چندان نمی کنی که به بیداد، خو کنند

شفائی اصفهانی

•

آنم که ضعیف و خسته تن می آیم
جان بسته به تار پیرهن می آیم
مانند غباری که به پیچد بر باد
پیچیده به آه خویشتن می آیم.

سارو خواجه

•

از ضعف زدم تکیه به دیوار و نگفتی
کاین صورت بی جان که به دیوار کشیده؟

کوثر همدانی

•

گنجواره سهیلی

از سربالین من برخیز ای نادان طبیب
دردمندِ عشق را دارو به جز دیدار نیست

خسرو قاجار

•

آهی که زیر لب شکند دردمندِ عشق
در سینه، کارِ تیشه‌ی فولاد میکند

صائب تبریزی

•

آفتاب روز محشر بیشتر می سوزدش
هر که اینجا درد و داغ عشق کمتر میکشد.

صائب تبریزی

•

از واقعه‌یی تورا خبر خواهم کرد
وان را به دو حرف، مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک، نهان خواهم شد
با مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد

ابوسعید ابوالخیر

•

ای عشق! نه کافرم، ببخشای، دمی
تعجیل به قتل من مفرمای دمی
هر وقت که هست می‌توان کُشت مرا
از راه رسیده‌یی، بیاسای دمی

نوری اصفهانی

•

آسوده، لبی که ساغر جم نکشید
خوشدل، زخمی که ناز مرهم نکشید

من بلبل آن گلم که در گلشن عمر
پژمرده شد و منّت شبنم نکشید.

طالب آملی

•

از درِ کلبه‌ی ما دوش ندانسته گذشت
لیک دانسته نپرسید که ویرانه‌ی کیست؟

زمانی یزدی

•

از تو درد دلم ای عهدشکن بسیارست
بر سر حرف میارم که سخن بسیارست

اشکی اصفهانی

•

از بس که وعده میدهی و می کنی خلاف
امروز، در وصالم و باور نمیکنم

رضایی کاشانی

•

افسانه‌ی حیات به پایان رسید و باز
شبهای انتظار، به پایان نمیرسد

امیری فیروزکوهی

•

امروز هم گذشت به هر تلخیی که بود
در انتظار محنت فردا نشسته‌ایم

منصف شیرازی

•

از آن به وعده‌ی وصلم امیدوار کند
که آنچه هجر نکرده است انتظار کند

ملک قمی

اگر این داغ جگرسوز که در جان منست
بردل کوه نهی، سنگ به فریاد آید
سعدی شیرازی

•

این شکایتنامه‌ی نامهربانی های تست
آنچه دیدم از جدایی ها، جدا خواهم نوشت
جلال اسیر

•

از جور روزگار، نداریم شکوه‌یی
این گرگ را به قیمت یوسف خریده‌ایم
صائب تبریزی

•

ای صبا پیراهن یوسف مگر همراه تست
از کدامین باغ، این گل در گریبان کرده‌ای؟
وحشی بافقی

•

استخوان سرفرهاد فرو ریخت زهم
دیده‌اش در ره شیرین نگرانست هنوز
عبرت نائینی

•

آه! تا کی زسفر باز نیایی بازآ
اشتیاق تو مرا سوخت، کجایی؟ بازآ
وحشی بافقی

•

آن که ما سرگشته‌ی اوییم دردل بوده است
دوری ما غافلان از قرب منزل بوده است
صائب تبریزی

•

آنقدر با آتش دل ساختم تا سوختم
بی تو ای آرام جان یا ساختم یا سوختم
رهی معیری

•

اگر دلی را به ناله آری ز برق آهش امان نداری
بلا درافتد به هر چه داری، که چوب یزدان صدا ندارد مهدی سهیلی

•

آن دشمنی که دوست نگردد، دل منست
آن عقده‌یی که حل نشود مشکل منست
گفتم: مرو به جز دل من در دل کسی
گفتا که این خرابه کجا قابل منست؟
پژمان بختیاری

•

آسوده جان شدم به دم واپسین «نجات»
آخر کشید آن نفسی را که خواست دل
عبدالمعالی نجات

•

آن دل که پریشان شود از ناله‌ی بلبل
در دامنش آویز که باوی خبری هست
عرفی شیرازی

•

ای که میپرسی زمن، آن ماه را منزل کجاست؟
منزل او در دل است امّا ندانم دل کجاست!
هلالی جغتایی

•

کنجواره سهیلی

اینَقَدر کز تودلی چند، بود شاد بسست
زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد
صائب تبریزی

•

از دل دیوانه‌ام، دیوانه‌تر دانی که کیست؟
من که دائم درعلاج این دل دیوانه‌ام
سحاب اصفهانی

•

این باغ، غیر داغ عزیزان گلی نداشت
خوشبخت آن پرنده کزین جا پرید ورفت
مهدی سهیلی

•

از آب زندگی چه حکایت کند کسی
بادلشکسته‌یی که زهستی گذشته است
بابافغانی شیرازی

•

از خون دلم بسته حنا برسرانگشت
خون دلم «انگشت‌نما» شد چه بجاشد!
قصاب کاشانی

•

از درد تو، ای درد توام همدم دل
وز داغ تو، ای داغ توام مرهم دل
جان ماتم من دارد ومن ماتم جان
دل درغم من نالد ومن درغم دل
شیدای اصفهانی

•

اگر درمان دردش دیر شد دل
چه زود از سِیر عالم سیر شد دل
دل پیران جوان دیدم ولی من–
جوان بودم که ناگه پیر شد دل

شهریار تبریزی

●

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون زمنش هیچ نمیآید یاد
بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

درویش مقصود تیرگر

●

ای خوش آن شب‌ها که با افسانه میلی داشتی
درد دل میگفتم و افسانه می‌پنداشتی

یحیای لاهیجانی

●

ای بسا شب به امیدی که زنی حلقه به در
دیده را حلقه صفت دوخته بردر کردم

شهریار تبریزی

●

آرزو دارم که یک روز آورم بی غم به سر
ای فلک! امروز، محنت های فردا میکشم

قیدی کرمانی

●

استخوانم نیز خاکستر کند گر سوز هجران
چون غبار آرزو برطاق ایوانت نشینم

بیریای گیلانی

•

اگر به دامن وصل تو دست ما نرسد
کشیده‌ایم در آغوش، آرزوی تو را
حزین لاهیجی

•

از لبان خندانم حال دل ندانستی
خفته در تبسّم‌ها گریه‌های پنهانی
مهدی سهیلی

•

ای عشق خوارتر کن از اینم به کوی او
تا که هر که بیندم نکند آرزوی او
والهی قمی

•

این که هرسو میکشم با خود، نپنداری تن است
گورِ گردان است و در او آرزوهای من است
سیمین بهبهانی

•

از سوز محبّت چه خبر اهل هوس را
این آتش عشق است، نسوزد همه کس را
فصیحی تبریزی

•

آخرِ مهر و محبّت، نه همین سوختن است
تا چه‌ها بر سر خاکستر پروانه رود
ذوقی اردستانی

•

ای ناله! خدا را ز دلم دست بدار
ای دیده نظاره میکن و خون میبار

ترسم که بسوزدت خدا نا کرده
پا بر دلم ای محبّت آهسته گذار

مهرداد اوستا

•

امروز، چمن را مده از دست که فردا
دوشیزه‌ی گل، با دگرانست دراین باغ

مهدی سهیلی

•

ای عشق! میگفتی که آبادت کنم من
ویران‌ترم کردی که آبادم نکردی

پژمان بختیاری

•

ای عشق! چه دردی تو که درمانت نیست
ای جان! به چه زنده‌ای که جانانت نیست
ای صبر! نه وصلی تو، که پیدا نشوی
ای شب! نه غم منی که پایانت نیست

جمال الدین عبدالرزاق

•

اظهار عشق را به زبان احتیاج نیست
چندان که شد نگه به نگه آشنا، بسست

صائب تبریزی

•

افغان که در ره عشق، نشنیدم و ندیدم
نه ناله‌ی درایی، نه گرد کاروانی

طبیب اصفهانی

•

این مپندار که نقش تو رود از نظرم
خاطرت جمع، که در خواب پریشان منی
مهدی سهیلی

•

از صدای سخن عشق، ندیدم خوشتر
یادگاری که دراین گنبد دوّار بماند
حافظ شیرازی

•

ای چراغ عشق! زین پس بردل افسرده‌ی من
پرتو ماتم بیفشان همچو شمعی بر مزاری
ابوالحسن ورزی

•

آنگونه غریبیم که با ظلمت شب‌ها
در کوچه‌ی ما زمزمه‌ی رهگذری نیست
مهدی سهیلی

•

افسوس که نامه‌ی جوانی طی شد
وآن تازه بهار زندگانی دی شد
حالی که ورا دور جوانی گفتند
معلوم نشد که خود کی آمد، کی شد
منسوب به خیام

•

از همه افسردگی‌های جوانی یاد آرم
هر کجا بینم گل پژمرده‌ای برشاخساری
ابوالحسن ورزی

•

آمد به سرم یار و هنوز از ره حسرت
چشمم به ره قاصد و گوشم به پیام است
واله اصفهانی

•

آنکه صد نامه‌ی ما خواند و جوابی ننوشت
سطری از غیر نیامد که کتابی ننوشت
نظیری نیشابوری

•

این مزد قاصدیست که آید ز کوی تو
کو را دوباره باز فرستم به سوی تو
آذر بیگدلی

•

از سفیهان گر شنیدی یاوه‌یی غمگین مباش
ژاژخایان را سکوت ما جوابی دیگرست
مجید شفق

•

اگر غفلت نهان در سنگ خارا میکند ما را
جوانمردست درد عشق، پیدا میکند ما را
صائب تبریزی

•

از ترکتاز عشق، کسی جان نمی برد
این سیل، بر خرابه و آباد میزند
صائب تبریزی

•

آتش عشق، عجب آتش غافل سوز یست
خبرم میکند و بی خبرم میسوزد
محمود قاجار

•

ای زاتش عشقت به دلم سوز امروز
وی سوز تو در جان غم اندوز امروز
گفتی که کدام روز خونت ریزم؟
قربان سرتو گردم، امروز امروز

توفان مازندرانی

•

از عشق من به هرسو در شهر گفتگو یست
من عاشق تو هستم این گفتگو ندارد

شهریار تبریزی

•

ای بسا زشت که در دیده‌ی عاشق زیباست
عشق، فرقی نکند زشتی و زیبایی را

سرخوس تفرشی

•

این شکوه نیست، شمّه‌یی از طالع منست
تا شد فزوده آبم، نانم تمام شد

هادی رنجی

•

این زمان در زیر بار کوه منّت می‌روم
من که می دزدیدم از دست نوازش، دوش را

صائب تبریزی

•

ای خضر! غیر داغ عزیزان و دوستان
حاصل تورا ز زندگی جاودانه چیست؟

صائب تبریزی

•

آگه نیم که عمر گرامی چسان گذشت
خوابم ربوده بود که این کاروان گذشت
آزاد کشمیری

•

از خدا می طلبم عمر درازی چون زلف
که به صد چشم کنم سِیر، سراپای تو را
صائب تبریزی

•

از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب
رجعتی میخواستم، لیکن طلاق افتاده بود
حافظ شیرازی

•

امروزِ من مبین که ندارم توان آه
یاد آن زمان که هر نَفَسم عاشقانه بود!
مهدی سهیلی

•

ای اشک! که روز و شب به دامان منی
چون شمع، شرار خرمن جان منی
گه چون گهری در صدف دل، پنهان
گه چون گرهی، بسته به مژگان منی
عبدالله الفت

•

این زمان افسرده‌ام «صائب» وگرنه پیش ازاین
میچکید آتش ز چشم گریه آلودم چوشمع
صائب تبریزی

•

گنجواره سهیلی

این که هر شب تا سحر آید ز چشمم اشک نیست
گوهر جان است و میریزد به دامانم چو شمع — هادی رنجی

•

اگر ابر بهاران گردد آه گریه آلودم
به جای سبزه فریاد از دل هر دانه برخیزد — صائب تبریزی

•

اشکم نیافت بوی وفا تا دلم نسوخت
هر شبنمی که میچکد از گل، گلاب نیست — اهلی شیرازی

•

از آن شبی که پریدی ز آشیانه‌ی من
صدای گریه بلندست از ترانه‌ی من
قرار بخش دلم یاد لحظه‌ی تست
ستاره‌های شبم اشکِ دانه‌دانه‌ی من — مهدی سهیلی

•

امشب تورا به خوبی نسبت به ماه کردم
تو خوبتر زماهی من اشتباه کردم — فروغی بسطامی

•

آمدی جانم به قربانت، ولی حالا چرا؟
بی‌وفا! حالا که من افتاده‌ام از پا چرا؟ — شهریار تبریزی

•

ای عهد شکسته و وفا داده به باد

مادر همه سیر بی وفایی به تو داد
اوّل تو چنان بُدی که کس چون تو نبود
وآخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد! ولی دشت بیاضی

•

از بس به عهد دوستی ات اعتماد نیست
یار منّی و یار کسان می شمارمت عاشق اصفهانی

•

آنکه روی گرم او دیدم از این ویرانه رفت
با که این شب را به روز آرم که شمع از خانه رفت مشهور اصفهانی

•

ای همای نیکبختی! سوی من پرواز کن
بی تو اشکم، سایه‌ام، سنگم، ندانم چیستم
برگ برگ جان من می لرزد از توفان مرگ
ترسم آن روزی زدر آیی که دیگر نیستم مهدی سهیلی

•

آن چنان گشته‌ام از ضعف که می افشانم
خاک کوی تو به امداد صبا بر سر خویش وحشتی جوشقانی

•

از ضعیفی چنان شدم، که خیال
میتواند مرا به دوش بَرَد. شاپور تهرانی

•

گنجواره سهیلی

از یاد تو برنداشتم دست، هنوز
دل هست به یاد نرگست مست، هنوز
گر حال مرا حبیب پرسد، گوئید:
بیمار غمت را نَفَسی هست هنوز

شهریار تبریزی

•

ای چشم جهان‌بین مرا نور از تو
ایّام، مرا ساخته مهجور از تو
دوریّ تو کرده است بیمار، مرا
نزدیک به مردن شده‌ام دور از تو

فارغی شیرازی

•

ای که از کوچه‌ی تنهایی ما می گذری
گوش کن ناله‌ی من از سر دیوار گذشت

مهدی سهیلی

•

از جرم عشق، پیش کسم گر چه راه نیست
یارب تو آگهی که محبت گناه نیست

بهادر یگانه

•

ای که با درد محبّت زندگانی میکنی
روزگارت خوش که عیش جاوِدانی میکنی

ابوالحسن ورزی

•

ایزد، دلکی مهرفزایت بدهاد
زین به نظری به این گدایت بدهاد

خوبیّ و خوشیّ و دلفریبیّ و جمال
داری همه، جزوفا، خدایت بدهاد!
اثیرالدین اخسیکتی

•

آنها که خواب راحت برخود حرام کردند
چون شمع، کار خود رایکشب تمام کردند
حسن بیک رفیع

•

اسیر تن چه شوی؟ زانکه آخرش اینست
به خاک رفتن و پوسیدن و غبار شدن!
مهدی سهیلی

•

آنم که ندیده‌ام دل خرّم را
جز بر دل کس ندیده‌ام مرهم را
در غمکده‌ی دهر، دلم شاد نشد
چندانکه ز شادی نشناسم غم را
غنی تفرشی

•

این شیوه‌ام ز شمع خوش آمد که هیچگاه
پروانه را نسوخت مگر در حضور خویش
فغفور لاهیجی

•

اوّل بنا نبود بسوزند عاشقان
آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد
عالی شیرازی

•

ای شمع بتان! تا کی، بر گرد درت گردم
پروانه‌ی خویشم کن تا گرد سرت گردم
محتشم کاشانی

•

اینکه گاهی میزدم برآب و آتش خویش را
روشنی در کارمردم بود مقصودم چوشمع
صائب تبریزی

•

آواز تیشه امشب از بیستون نیامد
گویا به خواب شیرین فرهاد رفته باشد
حزین لاهیجی

•

از مکافات بیندیش که در شرع وفا
گردن شمع به خونخواهی پروانه زدند
وصال شیرازی

•

از غم ناکامی پروانه میسوزم چوشمع
در میان آب و آتش بی‌شکیب افتاده‌ام
شهریارتبریزی

•

ای شمع رقصان با نسیم آتش مزن پروانه را
با دوست هم رحمی چوبا دشمن مدارا میکنی
شهریارتبریزی

•

ای شمع بزم! دوش، چرا می گریستی
پروانه عاشق تو، توسر گرم کیستی؟
ابدال اصفهانی

•

از شمع، سه گونه کار میآموزم:
می گریم و می گدازم و می سوزم
مسعود سعد سلمان

•

آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک
فکر ویران شدن خانه‌ی صیاد کنید
ملک الشعرای بهار

•

الا ای مرغ دل چند از گرفتاری فغان داری
من ار صیّاد میبودم تو را آزاد میکردم
عباسقلی مظهر

•

ایا صیّاد شرمی کن مرنجان نیم جانم را
پروبالم بکن، امّا مسوزان استخوانم را
ابوالقاسم لاهوتی

•

ای سنگدل صیّاد من! تا چند از یاد قفس
سر زیر بال خود کشم در گوشهٔ گلزارها؟
«؟»

•

ای وای بر اسیری، کز یاد رفته باشد
در دام مانده صید و صیّاد رفته باشد
حزین لاهیجی

•

انصاف بین که موسم گل می بَرَد ز باغ
صیّاد سنگدل قفس عندلیب را
روشن

•

کنجواره سهیلی

آب را قول تو با آتش اگر جمع کند
نتواند که کند عشق و شکیبایی را
سعدی شیرازی

•

آمد به پرسش من و دردم فزود و رفت
صبری که من نداشتم آن را ربود و رفت
شرف قزوینی

•

آنکه با هجران به امیّد وصالش ساختم
در کنارش زآتش شرم تمنّا سوختم
هادی رنجی

•

آن شکارم من، که لایق هم به کشتن نیستم
شرم میآید مرا از آنکه صیّاد منست
نظیری نیشابوری

•

آن مکن با من که گر از لطف یار من شوی
چون به خاطر آیدت آن، شرمسار من شوی
نشاطی گرجی اصفهانی

•

آتشم بر جان و برلب خنده بود از شرم غیر
بی تو ای گل! گاه پنهان، گاه پیدا سوختم
رهی معیری

•

ادب و شرم، تورا خسرو مهرویان کرد
آفرین برتو که شایسته ی صد چندینی
حافظ شیرازی

•

آسودگی ز وصل مجو زانکه هیچگاه ـ
بلبل به بیقراری فصل بهار نیست
سحاب اصفهانی

•

اگر تو زهر دهی چون عسل بیاشامم
به شرط آنکه به دست رقیب نسپاری
سعدی شیرازی

•

آخر کشید دیده زدل انتقام خویش
منهم چه گریه‌ها که نکردم به کام خویش
روزی که عشق او در میخانه می گشود
هرکس به قدر حوصله پُر کرد جام خویش
واحد اصفهانی

•

آنچه بی روی تو منظور نظر داشته‌ام
آستین است که بر دیده‌ی تر داشته‌ام
مفیدی

•

آنکه دائم هوس سوختن ما می کرد
کاش می آمد و از دور تماشا می کرد
طاهر نائینی

•

آنچنان با یاد نامت برده‌ام خود را ز یاد
کز فراموشی نمی آید به یادم نام خویش
بابافغانی شیرازی

•

از آن همسایه را در خواب نگذارد فغان من
که میخواهم به خواب کس نیاید دلستان من
ناشناخته

•

اسرار غمش گفتم در سینه نهان دارم
رسوای جهانم کرد این رنگ پریدن‌ها
یغمای جندقی

•

از دفتر وصال تو چون طفل خود نما
یک حرف خوانده‌ایم و به صد جا نوشته‌ایم
شکیبی اصفهانی

•

ای جنون! خاطرم آسوده اگر هست زتست
که به تأیید تو از مردم عاقل دورم
محمد قهرمان

•

از برای امتحان چندی مرا دیوانه کن
گر به از مجنون نباشم، باز عاقل کن مرا!
صائب تبریزی

•

ای جغد به ویرانه‌ی ما خانه نسازی
ترسم که تو هم بامنِ دیوانه نسازی
امیدی تهرانی

•

آن دوست که عِهد دوستداری بشکست
میرفت و منش گرفته دامان در دست
میگفت: دگرباره به خوابم بینی

پنداشت که بعد از او مرا خوابی هست

سعدی شیرازی

•

ای مرغ شباهنگ! مکن ناله که امشب

از عمر، مرا آرزوی یک مژه خوابست

شهدی لنگرودی

•

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت

وز بستر عافیت برون خواهم خفت

باور نکنی، خیال خود را بفرست

تا او نِگرد که بی تو چون خواهم خفت

منسوب به حافظ شیرازی

•

آن لاله رخ که سوخت دل من به داغ او

روشن بود همیشه الاهی چراغ او!

رمضان فنائی

•

ای گل خوش نسیم من، بلبل خویش را مسوز

کز سرِ صدق میکند شب همه شب دعای تو

حافظ شیرازی

•

الهی باشی و بسیار باشی

به شرط آنکه با ما یار باشی

درویش دهکی

•

از سینه‌ی تنگم دل دیوانه گریزد

دیوانه عجب نیست گر از خانه گریزد

کنجواره سهیلی

من از دل و دل از من دیوانه گریزان
دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد
دولتشاه قاجار

•

امید نغمه فرومرد در من ای صیاد!
بسوز بالم و ویران کن آشیان مرا
مهدی سهیلی

•

از کوی تو تندخو سفر خواهم کرد
وز خوی تو، خلق را خبر خواهم کرد
از جور تو سر به سنگ‌ها خواهم زد
وز دست تو خاک‌ها به سر خواهم کرد
صافی اصفهانی

•

از این دیار گذشتی و سال‌ها بگذشت
هنوز بوی تو می‌آید از منازل ما
عماد فقیه

•

ای نور دیده! رفتی و بی‌نور، دیده ماند
مژگان چو آشیانه‌ی مرغ پریده ماند
واحد اصفهانی

•

از تو نماند، تاب جدایی دگر مرا
بهر خدا مرو به سفر، یا ببر مرا
میرزا اشرف جهان

•

آن نیم نفس که با تو بودم
سرمایه عمر جاودان شد
اختر مازندرانی

•

ای کاروان! آهسته ران، کارام جانم میرود
وآن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود
در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن
من با دو چشم خویشتن، دیدم که جانم میرود
سعدی شیرازی

•

آتش عشق، پس از مرگ نگردد خاموش
این چراغیست کزین خانه بدان خانه برند
ناشناخته

•

ای که پنداری خموشم در وداع دوستان
گر زبان شرم دانی هر نگاهم ناله ایست
حسن خان شاملو

•

از بسکه می شدیم به حسرت جدا از او
خون می چکید روز وداع از نگاه ما
نظیری نیشابوری

•

ابر، باران ومن و یار، ستاده به وَداع
من جدا گریه کنان، ابر جدا، یار جدا
امیرخسرو دهلوی

•

آنکه از چشم تو افکند مرا بی تقصیر
چشم دارم به همین درد گرفتار شود
صائب تبریزی

•

ای خداوند یکی یار جفا کارش ده
دلبرِ عشوه گر و سرکش و خونخوارش ده
چند روزی ز پی تجربه بیمارش کن
با طبیبان دغاپیشه سروکارش ده
تا بداند که شب ما به چسان میگذرد
دردِ عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده
مولوی

•

امیّد که هرگز به دل خوش ننشیند
آن کس که تورا گفت که با من ننشینی!
ملکی تویسرکانی

•

آن شب که تورا با دگری دیدم و رفتم
چون مرغ شب از داغ تو نالیدم و رفتم
ابوالحسن ورزی

•

ای ناصبور دل به خدا می سپارمت
از کوی یار میروم و می گذارمت
اغیار، در کمین تو و من قرین مرگ
جان می سپارم و به خدا می سپارمت
عاشق اصفهانی

•

از کوی تو یک چند سفر خواهم کرد
رو سوی پری‌وش دگر خواهم کرد
یاری ز تو دلنوازتر خواهم جست
وز یاری او تو را خبر خواهم کرد

هجری تفرشی

•

از تو بگذشتم و بگذاشتمت باد گران
رفتم از کوی تو لیکن عقب سر نگران
ما گذشتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی
تو بمان و دگران، وای به حال دگران

شهریار تبریزی

•

اسیر هجرم و با یاد دوست خورسندم
چو بلبلی که ز چوب گلش قفس باشد

شرر بیگدلی

•

آرزو مُرد و جوانی رفت و عشق از دل گریخت
غم نمیگردد جدا، از جان مسکینم هنوز

رهی معیری

•

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه

شهید بلخی

•

الفت میانه‌ی من و غم های عشق تو
جایی رسیده است که، من هیچکاره‌ام

صالح اصفهانی

گنجواره سهیلی

•

ای دل! غم، آشنای توشد، ترک اومکن
هر روز با یکی نَتَوان آشنا شدن
مصطفی میرزاصفوی

•

از دیده‌ی سنگ، خون چکانَد غم تو
بیگانه و آشنا نداند غم تو
دم در کَشَم و همه غمت نوش کنم
تا از پس من به کس نماند غم تو
سیف‌الدین باخرزی

•

از جنبش نسیم، سحرگاه، لاله‌ها
بر یکدگر زدند چومستان، پیاله‌ها
احمدبیک افشار

•

آن روز که من پیش توام شب نشود
وان شب که تو در پیش منی روز مباد!
صباحی بیدگلی

•

آنچه در آینه‌ی روی تو من می‌بینم
گر به‌بیند همه کس، وای من و وای همه
محتشم کاشانی

•

آیینه‌یی بگیر و تماشای خویش کن
سوی چمن به عزم تماشا چه میروی؟
هلالی جغتائی

•

آیینه روی من که رخش قبله‌ی منست
آیینه گر شوم سوی من رو نمیکند — پژمان بختیاری

•

از رُخت، آیینه را خوش دولتی رو داده است
کاندرون خانه‌اش، ماه است و بیرون آفتاب — صائب تبریزی

•

آیینه‌یی طلب کن، تا روی خود به‌بینی
وز حسن خود بماند، انگشت در دهانت — سعدی شیرازی

•

از درد تو کو دلی که بیتاب نشد؟
یا دیده که از شوق تو بی‌خواب نشد
خاکستر از آن به چشم آیینه زدند
کز دیدارت جدا شد و آب نشد — بیدل

•

اوقات، صرف دوستی عیبجو مکن
با زشتروی، آینه را روبرو مکن — علم عاملی

•

امشب که در خرابه‌ی درویش آمدی
بیرون مرو که خانه زمهتاب، روشنست — بابافغانی شیرازی

•

کنجواره سهیلی

از حسرت مرغی که جدا مانده زگلشن
آگه نشدم تا نشکستند پرم را
عاشق اصفهانی

•

از کثرت وصال، ندانم وصال چیست
چون باغبان، پُرست دِماغم زبوی گل
مقیم شیرازی

•

ای گل فروش! گل چه فروشی برای سیم
وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل؟
کسایی مروزی

•

از گلشنی که دست تهی میرود نسیم
پر کرده‌ام چوغنچه، گریبان زبوی گل
صائب تبریزی

•

ازفریب باغبان ایمن مباش ای عندلیب
پیش ازاین من هم دراین باغ آشیانی داشتم
طاهرمشهدی

•

آن شبنم پاکم که به بازار طبیعت
ناگه به وجود آمده، ناگاه بمیرم
نواب صفا

•

آن نه شبنم بود ریزان وقت صبح ازبرگ گل
گل زشرمت ریخت برخاک آبروی خویش را هلالی جغتائی

•

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت به سبزه آراسته گیر
وآنگاه برآن سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد، برخاسته گیر
عاکفی گیلانی

•

اگر چون قطره اشکی شب ز چشم آسمان افتد
سحر از چشمه‌ی خورشید سر برمیکند شبنم
محمد قهرمان

•

آه! از راه محبّت که چه بی پایان است
با دو منزل، که یکی وصل و یکی هجران است
صیدی تهرانی

•

آن بلبلِ خونین جگرم من که در ین باغ
جز بال و پر سوخته‌ام نیست پناهی
طبیب اصفهانی

•

ای گل خوش بوی اگر صد قرن باز آید بهار
مثل من دیگر نه بینی بلبل خوشگوی را
سعدی شیرازی

•

ای بلبل اگر نالی، من با تو هماوازم
تو عشق گلی داری، من عشق گل اندامی
سعدی شیرازی

•

کنجواره سهیلی

از برگ گل که همرهی باد میکند
در آتشست بلبل و فریاد میکند
خضری قزوینی

•

آمد گل و خزان شد و نوروزهم گذشت
گِرد سرت نگشتم و امروزهم گذشت
عصری تبریزی

•

اگر میدید باهم اتحاد بلبل و گل را
مصوّر میکشید از رنگ گل، تصویر بلبل را
غنی کشمیری

•

ای از تو وفا و مهربانی نایاب
بی روی تو لذّت جوانی نایاب
وصلِ تو حیات جاودانی لیکن
چون چشمه‌ی آب زندگانی نایاب
زهرای شیرازی

•

افزود آب و رنگ گل از رنگ و بوی تو
بلبل یکی هزارشد از گفتگوی تو
میرمعصوم

•

از خجلتِ نگاه گلی آب می شوم
آن شبنمم که با نظر پاک، زاده‌ام
امیر فیروزکوهی

•

از نوشخند گرم تو آفاق تازه گشت
صبح بهار این لب خندان نداشته است
رهی معیری

•

ای شاخ گل به هر طرفی میل می کنی
ترسم درازدستی بیجا کند کسی
قصّاب کاشانی

•

این خسته دل که دعوی عشق تو می کند
سوگند راستش به قد دلربای تست
ناشناخته

•

از وجود ناتوانم سایه‌یی برجای نیست
همچوبوی گل درآغوش صبا افتاده‌ام
رهی معیری

•

ای شعله لاف پاکی دامن چه میزنی؟
پروانه‌ات برهنه درآغوش می کشد
قصاب کاشانی

•

از طربناکی به رقص آید سحرگه چون نسیم
هرکه چون گل، خواب درآغوش صحرا میکند
رهی معیری

•

ای تیره درون! مسجد و میخانه یکی نیست
دیوانه مشو، عاقل و دیوانه یکی نیست

در راه کسان دام منه سلسله پرچین
در مذهب ما دام تو و دانه یکی نیست
در خلوت شب ناله نکردی که بدانی
آه سحر و نعره‌ی مستانه یکی نیست

مهدی سهیلی

•

از چشم خود بپرس که ما را که میکشد
جانا گناه طالع و جرم ستاره چیست؟

حافظ شیرازی

•

از یک نگهت، سینه همه عمر برافروخت
سرمایه‌ی آتشکده‌ها جز شرری نیست

بهادر یگانه

•

از گریه سوختیم و تو آهی نمیکنی
در آب و آتشیم و نگاهی نمیکنی

بابافغانی شیرازی

•

اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد
گناه بخت پریشان و دست کوته ماست

حافظ شیرازی

•

اگر زلفت به هر تاری اسیر تازه‌ای دارد
مبارک باشد امّا دلبری اندازه‌ای دارد

مجذوب تبریزی

•

ای صبا، در حرم زلف چو محرم شده‌ای
با ادب باش که دلهای پریشان آنجاست — صائب تبریزی

•

آمد بهار و رفت و من از کنج آشیان
وقتی برآمدم که گلی در چمن نماند — عاشق اصفهانی

•

آشیانی دیدم از هم ریخته
یادم آمد از سرای خویشتن * — طبیب اصفهانی

•

آگه از رنج اسیری نیی ای مرغ چمن
سخن دامی و حرف قفسی میشنوی — صهبای قمی

•

افسوس که تا بوی گلی بود به گلشن
صیاد، نیاویخت ز گلشن قفس ما — غیرت اصفهانی

•

آسودگی کنج قفس کرد تلافی
یکچند اگر زحمت پرواز کشیدیم — صائب تبریزی

•

---

* این بیت در جلد چهارم مجمع الفصحاء، صفحه ۲۰۱ به نام چماقلو ضبط شده و در جنگی خطی به نام میرزا بزرگ قائم‌مقام فراهانی آمده و در دیوان خطی طبیب اصفهانی طی غزلی ثبت شده است.

گنجواره سهیلی

آنان که به گلزار برند اهل هوس را
ای کاش نمایند به ما راه قفس را

عاشق اصفهانی

•

اسیر بند غمم، خان ومان نمیدانم
مجاور قفسم، آشیان نمیدانم
تو میکُشی و خیال تو زنده میدارد
تفاوتی به جز این درمیان نمیدانم

میرزازین العابدین

•

از خیل اسیران کهن نیستم امّا
روزی زده‌ام در قفسی بال و پری چند

مشتاق اصفهانی

•

از اسیران قفس یاد کن، ای مرغ چمن
به هوای دل خود، نغمه چو بنیاد کنی

عاشق اصفهانی

•

اگر به باغ بود منزلم وگر به قفس
همیشه موسم گل، وقت شیونست مرا

عاشق اصفهانی

•

ای خوش آن روز که از عهد چمن یاد کنم
رو به دیوار قفس آرم وفریاد کنم

سالک یزدی

•

این خود آزادی من بود که صیّادم گفت:
غیر او هر که بود در قفس، آزاد کنم — واله اصفهانی

•

ای گل شوخ که در شیشه گلابت کردند
هیچ یادت ز اسیران قفس می آید؟ — صائب تبریزی

•

از گُلم خار به دل می خَلَد افسوس که نیست
پروبالی که گریزم به شکاف قفسی — نظیری نیشابوری

•

از بسکه در گلستان، ذوق اسیری ام بود
شکل قفس نهادم بنیاد، آشیان را — واله اصفهانی

•

از تنگی قفس نتوان ناله برکشید
هر ناله‌ام گره شد وراه نفس گرفت — توفیق کشمیری

•

افغان ز سختگیری صیّاد روزگار
کاندم قفس شکست که بشکست بال ما — دولتشاه قاجار

•

آن به که ز کنج قفس آزاد نگردد
مرغی که سرِ صحبت گلزار ندارد — عبدالله الفت

•

گنجواره سهیلی

ای خوش آن حلقه‌ی زلفی که درآن مرغ دلم
قفسی داشت که هرگز سرِ پروازنداشت
شاپور تهرانی

•

ای که گفتی عشق را درمان به هجران کرده‌اند
کاش میگفتی که هجران راچه درمان کرده‌اند؟
مؤمن اسدآبادی

•

ازهجر گرچه نیست بلایی بترولی
بدترزهجر، ازغم هجران نمردن است
میرصیدی تهرانی

•

اختری کزاثرش گمشدگان ره یابند
اشک گرمیست که ازچشم‌تری افتاده‌است
زمانی یزدی

•

اشک من رنگ شفق یافت زبی مهری یار
طالع بی شفقت بین که دراین کارچه کرد
حافظ شیرازی

•

اشک خونین به طبیبان بنمودم، گفتند
دردِ عشقست وجگرسوز دوایی دارد
حافظ شیرازی

•

ای چشم گریه دوست که شرمنده‌ی توام
تا هست گریه، میل به کارد گرمکن
غربی شیرازی

•

امروز که در دست توام مرحمتی کن
فردا که شوم خاک، چه سود اشک ندامت؟ حافظ شیرازی

•

اگر اشک پشیمانی نگردد عذرخواه من
بپوشد چشمه‌ی خورشید را گرد گناه‌من صائب تبریزی

•

از شوق نرگس تو که هستیم مست از او
چندان گریست دیده که شستیم دست از او محمد سمرقندی

•

اشک را گفتم: چرا میریزی ای دیوانه؟ گفت
روزن امیّدی از این گوشه پیدا کرده‌ام نوّاب صفا

•

اشکی که تورا بر گلِ رخسار دو یده
باران بهارست که بر لاله چکیده جامی

•

ای اشک! هر چه ریزمت از دیده زیر پای
بینم که باز بر سر مژگان نشسته‌ای علی اشتری

•

اشکم از سر، گذشت در غم تو
یکی از «سرگذشت» من اینست امید کرمانشاهی

•

ای گل شکفته شو که به یاد تو کرده‌ایم
آن گریه‌ها که ابر بهاری نکرده است
قاسم انوار

•

ای بسا فرعون و قارون آمد و درخاک شد
قصرقیصر، جام جم کو، تخت اسکندر کجاست؟ مهدی سهیلی

•

آتش ناله‌ی ما بسکه جهان را افروخت
هر که را مینگرم زآتش ما میسوزد
طبیب اصفهانی

•

اندکی ای ناله امشب بی اثر می‌یابمت
آنکه هرشب میشنید امشب مگر بیدار نیست
نظیری نیشابوری

•

الاهی جلوه ده در دیده‌اش حیرانی ما را
به گوشش آشنا کن ناله‌ی پنهانی ما را
وحید قزوینی

•

از سر کوی توشبها ره صحرا گیرم
تابنالم به مرادِ دلِ غمناک آنجا
همایون اسفراینی

•

آنم که خرابی دلم، آبادیست
در قید بلا اسیری‌ام، آزادیست

چندان غم روزگار دارم که مرا
چیزی که نمیرسد به خاطر شادیست
خواجه جعفر

•

از دل من به کجا میروی ای غم، دیگر؟
تو که هرجا روی، آخر به برم بازآیی!
نظام وفا

•

امروز میخوری غم فردا و همچنان
فردا به خاطرت غمِ فردای دیگرست
رهی معیری

•

از بسکه غم به سینه‌ی من بسته راه را
دیگر مجال آمد و شد نیست آه را
شوریدهٔ شیرازی

•

ای غم که حقّ صحبت دیرینه داشتی
باری چو میروی، به خدا میسپارمت!
شهریار تبریزی

•

ای غم بگو از دست تو آخر کجا باید شدن
در گوشه‌ی میخانه هم ما را تو پیدا میکنی
شهریار تبریزی

•

ای بی‌تو ز زندگیم، خشنودی نه
از درد توام امید بهبودی نه

آن روز که دور از تو شدم دانستم
غم میکُشَدَم، ولی به این زودی نه
طلعت اصفهانی

•

آن شبی کز ماه بزم افروز، گیتی روشنست
دیده را برهم منه، هر شب، شب مهتاب نیست
مهدی سهیلی

•

ای روزگار بی امان، بیداد و دادت بگذرد
فرعون کو؟ قیصر کجا؟ قارون چه شد؟ شدّاد کو؟
مهدی سهیلی

•

ای مسافر! کاروان مرگ را چاووش نیست
سنگ هر گوری که دیدی لوحه‌ی پیغام بود
مهدی سهیلی

•

اگر مجنون دل آزرده‌یی داشت
دل لیلی از آن آزرده‌تر بود
خضری خونساری

•

از زود رفتنت همه روزست ماتمم
وز دیر آمدن همه شب ماتم دگر
ترسم اگر حکایت غم‌های خود کنم
غمگین شوی از این غم و اینهم «غم دگر!»
ناصری مهنه‌ای

•

ای بر تن من نهاده باری غم تو
وی در دل من، شکسته خاری غم تو
گفتی که مگر غمم تورا چونین کرد؟
آری غم تو، غم تو، آری غم تو   مسعود کرمانی

•

ای دست غم چرا ز دلم پا نمیکشی؟
ای پنجه‌ی اجل تو چرا ناز میکنی؟   علی اشتری

•

اندکی پیش تو گفتم غم دل، ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیارست   ذوقی کاشانی

•

ای بی‌وفا رسم وفا از غم نیاموزی چرا؟
غم با همه بیگانگی هرشب به ما سرمیزند   فریدون مشیری

•

این تخم توبه‌یی که تودر خاک کرده‌یی
موقوف آبیاری اشک ندامتست   صائب تبریزی

•

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کَنَد
چون تورا نوح است کشتیبان، زتوفان غم مخور   حافظ شیرازی

•

گنجواره سهیلی

آتش افسرده‌ام از کاروان وامانده‌ام
همرهانِ رفته خاکستر نشینم کرده‌اند

واهب مال امیری

•

آگه نیم که عمر گرامی چسان گذشت
خوابم ربوده بود که این کاروان گذشت

آزاد کشمیری

•

ای کاروان عمر که بیهوده میروی
بس کن که خاطرم زصدای جرس گرفت

علی اشتری

•

آزاده، بارِ منّت احسان نمیکشد
می دزدم از نسیم صبا شاخسار خویش

حزین لاهیجی

•

اگر درازی شبهای غم مرا نَکُشد
غم رقیب در آغوش یار می کُشَدَم

محمد زرگر

•

این عمر به ابر نوبهاران ماند
این دیده به سیل کوهساران ماند
ای دوست! چنان بِزی که بعدازمردن
انگشت گزیدنی به یاران ماند

ادایی یزدی

•

آز و نیاز دشمن جانند مرد را
بل دشمنی بتر ز نیاز و زآز نیست
خواهی که بی‌نیاز شوی ترک آز کن
آن را که خوی آز نباشد نیاز نیست
پارسا تویسرکانی

•

از تلخی سئوال، گروهی که واقفند
فرصت به لب گشودن سائل نمیدهند
صائب تبریزی

•

از دانش آنچه داد کم رزق می نهد
چون آسمان، درست حسابی ندید کس
صائب تبریزی

•

اگر به تنگدلی همچو غنچه صبر کنی
تورا هم از گره‌ی خود گره گشابخشند
صائب تبریزی

•

از مکافات، بیندیش که در شرع وفا
گردن شمع، به خونخواهی پروانه زدند
وصال شیرازی

•

ای آمده گریان تو وخندان همه کس
وز آمدن تو گشته شادان همه کس
امروز، چنان باش که فردا چوروی
خندان تو برون روی و گریان همه کس
اوحدی مراغه‌یی

•

ای راحت جان که جان و دل مایل تست
وی آفت دل که صید دل بسمل تست
با اینهمه بیداد توام زنده هنوز
جانی دارم که سخت تر از دل تست
انور زند فرزند کریم خان زند

•

آمد بهار و گلبن امید برگ کرد
شد برگ غنچه، غنچه گل و گل گلاب داد
نقی کره‌ای

•

آشنایی حلقه بردر میزند
کیست تا بیرون کند بیگانه را
نشاط اصفهانی

•

او بر سر بهانه و من هرزمان به عجز
گویم هزار عذر، گناهِ نبوده را
صبری اصفهانی

•

اگر نیکبختی تورا آرزوست
چنان زی که دشمن شود با تو دوست
ولی چون به یاری شدی پای‌بست
مده دوستان کهن را زدست
اعتصام‌زاده

•

امشبی را که درآنیم غنیمت شمریم
شاید ای جان نرسیدیم به فردای دگر
عماد خراسانی

•

از خدا بهر تو خواهم صد بلا، امّا اگر-
در بلایی بینمت گردم بلا گردان تو را
محتشم کاشانی

•

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون زمن خسته نمی آرد یاد
بوی تو گرفته بود، خوی تو گرفت
منسوب به حافظ

•

اسرار ازل را نه تو دانیّ و نه من
وین حرف معمّا نه تو خوانیّ و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
گر پرده برافتد نه تومانی ونه من
منسوب به ابوالحسن خرقانی

•

ای که می گوئی برو تحصیل درس عشق کن
می روم، اما پی تحصیل حاصل می روم
هلالی جغتایی

•

آن گردباد، نیست به گرد سرای تو
سرگشته ایست رقص کنان در هوای تو
واصلی بخارایی

•

گنجواره سهیلی

آرام تو رفتار به سرو چمن آموخت
تمکین تو شوخی به غزال ختن آموخت
افروختن و سوختن و جامه دریدن
پروانه زمن، شمع زمن، گل زمن آموخت
طالب آملی

•

آسمان گر ز گریبان قمر آورده برون
از گریبان تو خورشید سرآورده برون
شاطرعباس صبوحی

•

آفاق را گردیده‌ام مهر بتان ورزیده‌ام
خوبان، فراوان دیده‌ام، امّا تو چیز دیگری
امیرخسرودهلوی

•

از گُل طبقی ساخته، کاین روی منست
وز مشک خطی کشیده کاین بوی منست
صد نافه به یاد داده، کاین بوی منست
آتش به جهان درزده، کاین خوی منست
کمال‌الدین اسماعیل

•

از من که کنده‌اند پَرَم یاد کن به باغ
بالی چوبرکشّی وسری زیر پر کنی
والی کردستانی

•

ای «غزالی» گریزم از یاری —
که اگر بد کنم نکو گوید

من و آن ساده‌دل که عیب مرا ــ
همچون آئینه روبرو گوید — غزالی مشهدی

•

ای کرمت همنفس بی کسان
جز تو کسی نیست کسِ بی کسان
بی کسم و همنفس من تویی
روبه که آرم که کس من تویی — جهانگیر کرمانی

•

بسیار زحد میگذرد گرمیِ مجلس
دلسوخته‌ای در پس دیوار نباشد؟ — مرشد بروجردی

•

بادل روشن دراین محنت سرا افتاده‌ام
نور مهتابم که در ویرانه‌ها افتاده‌ام — رهی معیری

•

باغبان با گلفروش امسال عهدی بسته است
مصلحت نبود دراین باغ آشیان بستن مرا — فقیه صاحب

•

باغبان! غنچه نچیدم زمن آزرده مشو
پاره‌های جگرست این که به دامن دارم — الفت کاشانی

•

گنجواره سهیلی

باغ را از رخنه‌ی دیوار می بینم، مباد—
باغبان تادرگشاید موسم گل بگذرد

دانش مشهدی

•

به هر صورت که گردیدم ندیدم راه، در کویش
نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم

سید حسین خالص

•

با که گویم ای یاران! قصّه‌ی پریشانی
حالِ ناخدا دارم در شبان توفانی
لحظه‌یی نیاساید چشم گریه آلودم
چون درخت پراشکم در هوای بارانی

مهدی سهیلی

•

بسکه چشم غنچه ترسیده است از غارتگران
پای بلبل را خیال دست گلچین میکند

صائب تبریزی

•

بیگانه‌ی خویشم، آشنا میخواهم
در پهلوی عندلیب، جا میخواهم
چون غنچه مهیّای شکفتن شده‌ام
تحریک نسیمی از صبا میخواهم

امان‌الله امانی

•

به قرب گلعذاران دل مبندید
وصیّت نامه‌ی شبنم همین است

صائب تبریزی

•

بلبلان را درمیان آب و آتش غوطه داد
گریه‌ی رسوای شبنم، خنده‌ی پنهان گل صائب تبریزی

•

برحسن زود سیرِ جهان اعتبار نیست
شبنم به روی گل به امانت نشسته است صائب تبریزی

•

بوی گلی نمی‌رسد، آه مگر ز بخت من ـ
خواب گرفته درچمن، قافله‌ی نسیم را الاهی اسدآبادی

•

بلبل از گل نکشید آنچه کشیدم ز تو من
گل به بلبل نکند آنچه تو با من کردی غالب صفوی

•

بوی گل خود به چمن راهنما شد زآغاز
ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست؟ صافی اصفهانی

•

باد، هر برگ گلی کز بوستان می افکند
بلبلان را آتش اندر خان ومان می افکند عبدی رشتی

•

برآشیانه‌ی بلبل، نسیم پا زد و گفت ـ
که خان و مان اسیران خراب می باید والهی قمی

گنجواره سهیلی

به صحبت گل و بلبل از آن خوشست دلم
که آن، به روز ملاقات دوستان ماند
نظیر مشهدی

•

به غیر از گل که خندد در چمن بر گریه‌ی بلبل
نپندارم که در گیتی لب خندان شود پیدا
عباس فرات

•

بر تن درید گل، سحر از شوق، پیرهن
از بلبلان شنید مگر گفتگوی تو؟
علی صدارت (نسیم)

•

ببین محرومی عاشق که گل بر شاخ، در گلشن
نمی‌مانَد به قدر آنکه بلبل آشیان بندد
صهبای قمی

•

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده است
بلبل ز جمال گل، طربناک شده است
در سایه‌ی گل نشین که بسیار این گل—
از خاک برآمده است و در خاک شده است
خیام نیشابوری

•

بلبلی را که به دیدار، ز گل قانع شد
در اگر بسته شود رخنه‌ی دیواری هست
صائبِ تبریزی

•

بنال بلبل ! اگر بامَنَت سر یاریست
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
حافظ شیرازی

•

به گل و بلبل اگر باد نه بوی تو رساند
آن چرا جامه دران آمد واین نعره زنان
جامی

•

بی تو نظّاره‌ی گل بیشترم می سوزد
لاله می بینم و گل گل جگرم می سوزد
فایض ابهری

•

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
حافظ شیرازی

•

با چنین قامت اگر پای نهی در بستان
سرو از غیرت بالای تو در گِل برود
همای شیرازی

•

بی فروغ شمع رخسار تو ای چشم و چراغ
دیده را شب زنده داری باد و بینایی مباد
بابافغانی شیرازی

•

به غیر از آنکه در آیینه دیدی
کرا دیدی که همتای تو باشد؟
بسمل شیرازی

•

به همه کس بنمودم خم ابرو که تو داری
ماه نو هرکه به‌بیند به همه کس بنماید

سعدی شیرازی

•

به تکلّم، به خموشی، به تبسم، به نگاه
میتوان برد به هر شیوه دل آسان ازمن

کلیم کاشانی

•

با هر نفس به یاد تو آهی کشیده‌ایم
وین بارِ غم به جرم نگاهی کشیده‌ایم

علی اشتری

•

با خموشی ها دراین محفل مرا—
گفتگویی دلنشین با دلبرست
هر تبسم، هر تغافل، هر نگاه
عاشقان را ترجمانی دیگرست
با نگاهی قصّه‌ها گویند ازآنک
یک نگه از صد سخن گویاترست

پژمان بختیاری

•

به نگاهی فروختم خود را
چکنم؟ بیشتر نمی ارزم

تقی اوحدی

•

بر سر بالین من هرشب، خیال زلف او
دسته دسته سنبلِ خواب پریشان آوَرَد

صائب تبریزی

•

با رشته‌ی زلف توام امشب سر رازست
افسوس که شب کوته و این قصّه درازست
هدایت طبرستانی

•

بلاهای سیه را جمع کردند
از آن زلف پریشان آفریدند
صائب تبریزی

•

بیان کردم حدیث دوری و شرح شب هجران
پریشان کرد زلف و گفت: از زلفم پریشان‌تر؟!
قصاب کاشانی

•

به عالمی ندهم مویی از پریشانی
که باشد از سر زلف تو یادگار مرا

•

باغبان از داغ گل در خاک شد اما هنوز
هایهای زاری اش در هوی هوی بادهاست
مهدی سهیلی

•

بر من ای صیّاد چون امروز اگر خواهد گذشت
جز پری از من نخواهی دید فردا در قفس
هاتف اصفهانی

•

به خرسندی رهی نزدیک داری خودمکن دورش
زکنج آشیان یکباره آهنگ قفس میکن
عاشق اصفهانی

•

گنجواره سهیلی

برامید آنکه شاید یکدمت بینم به خواب
دوش تنهایی به صد افسانه‌ام درخواب کرد

هاشمی همدانی

•

به جان دوست که در اعتقاد «سعدی» نیست
که در جهان به جز از کوی دوست جایی هست

سعدی شیرازی

•

بسی ممنونم از دشمن که پیش دوست، هرساعت
بدم می گوید و می آوَرَد هر لحظه در یادش

هدایت طبرستانی

•

به چه مانند کنم سرخی لب‌های تو را
به یکی لاله‌ی شاداب که بنشسته به کوه؟
به صفای گل سرخی که به‌خندد درباغ؟
به شقایق که بود جلوه گر بزم چمن؟
یا به یاقوت درخشانی در نور چراغ؟

مهدی سهیلی

•

با اینهمه حسرت به قفس زیستم، امّا ـ
آید چو گل از باغ به بازار، بمیرم

صباحی بید گلی

•

بود یکسان چمن و دام به مرغ دل من
همه جا داشت سرخویش به زیر پر خویش

طایر شیرازی

•

به رغم بی خبران بال میزنم زنشاط
وگرنه در قفسم جای بوی گل تنگ است
صائب تبریزی

•

به ذوق باغ اگر دارند مرغان قفس غوغا
من از یاد قفس در بوستان سرزیر پردارم
عاشق اصفهانی

•

بالی نگشادیم به گلزار که امروز
باید به مکافات به کنج قفس افتاد
واله اصفهانی

•

به شوق کوی تو آیم چنان زخانهٔ خویش
که مرغ از قفس آید به آشیانه‌ی خویش
فغفور لاهیجی

•

با نسیم عشق باغ زند گی را تازه دار
ورنه کار روزگار کهنه جز تکرار نیست
مهدی سهیلی

•

به بال، سنگ جفا را به پای، بند بلا را
به چشم دیدم وآنگه زآشیانه پریدم
پرتو بیضایی

•

به بوی وصلِ گل از آشیان سفر کردم
به وصل گل نرسیدم زآشیان ماندم
صائب تبریزی

•

کنجواره سهیلی

به فصل گل ستم باغبان نگر که بُرید
همان درخت که بر شاخش آشیان منست
فدایی اردستانی

•

به هر شاخی که بنشستم، پَری بشکست صیّادم
به کام دل نکردم گرم، هرگز آشیانی را
والی کردستانی

•

به کشت هستی‌ام ای برق نیستی بگذر
کز این دومُشت خس و خار آشیان سیرم
گلچین معانی

•

بیش است زما طالع آن مرغ گرفتار
کورا قفسی باشد و ما را قفسی نیست
پژمان بختیاری

•

بسکه هردم زخم جور از خار و خس باشد مرا
در گلستان، حسرت کنج قفس باشد مرا
عطار

•

بلبل نمیشود به قفس از چمن جدا
فانوس، شمع را نکند زانجمن جدا.
صائب تبریزی

•

به کنج آشیان تا چند خون دل خوری «صائب»
قفس هر چند دلگیرست آب و دانه‌ای دارد
صائب تبریزی

•

بی روی تو نالد دل از این سینهٔ صد چاک
چون مرغ قفس کز غم گلزار بنالد
جامی

•

به تنگنای قفس باز داشت آنقَدَرم
که رفت منظره‌ی آشیانه از نظرم
مؤیّد ثابتی

•

بخت بد بُرد ز گلزار و به دامم نرساند
نه گلی قسمت من شد نه نصیبم قفسی
نشاط اصفهانی

•

بسکه محنت برسر محنت نصیبم میشود
بیم دام راه، در کنج قفس باشد مرا
کلیم کاشانی

•

به هر بهانه که باشد به گریه روی آرم
غم فراق تو هم بهترین بهانه‌ی من
مهدی سهیلی

•

به عمر خویش نگردیده‌ام به گِردِ گلی
همین ز چاک قفس دیده‌ام گلستان را
انیسی طوسی

•

به من روز جدایی وعده‌ها کردیّ و می‌ترسم
که آن را برده باشد امتداد هجر از یادت
حالتی ترکمان

•

باز آمد شب هجران، منم و زاری دل
خواب را روز وَداع است ز بیداری دل
آصفی هروی

•

بیا ز محنت جان کندنم خلاصی ده
که دم زدن ز فراق تو مُردنیست مرا
نظیری نیشابوری

•

به غیر از مه ندارد، کس خبر از ناله و آهم
که او در وادی هجر تو شب ها بود همراهم
بابافغانی شیرازی

•

بسکه میترسم از جدایی ها
میگریزم زآشنایی ها
جلال اسیر

•

باغبانان فلک را دست و پا باید برید
در جهان تخم جدایی را چرا می کاشتند؟
ناشناخته

•

به من وقت جدایی مهربان‌تر ساخت دورانش
که خواهد بیشتر سوزد دلم در داغ هجرانش
ذوقی ترکمان

•

بدا به حالت آن مجرمی که روز حساب
به قدر یک شب هجر تواش عذاب کنند
قاآنی شیرازی

•

بازآی و به کنج فُرقتم فردنگر
از درد فراق، چهره‌ام زردنگر
از مرگ، دوای درد خود می طلبم
بیمار نگر، دوا نگر، درد نگر
هاتف اصفهانی

•

بازآی که با سوز و گدازم بینی
بیداری شبهای درازم بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو مرا-
کی زنده گذارد که تو بازم بینی؟
فدایی گیلانی

•

بی تو ای نامهربان با چشم گریان ساختم
چون نیَم شایسته‌ی وصلت، به هجران ساختم
نیکی اصفهانی

•

بسیار به چشمم آشنایی
گویا نمی از سرشک مایی!
میرزا طاهر

•

به سراغم همه جا گریه کنان می آیی
گربدانی که به غربت چه به من میگذرد
طبیب اصفهانی

•

با دل روشن نگردد جمع، خواب عافیت
عمر شمع ما به اشک و آه، درمحفل گذشت
صائب تبریزی

•

با اثر کاری ندارد اشک بی پروای من
تخم می افشانم و درفکر حاصل نیستم — صائب تبریزی

•

به هر چمن که رسیدی بگو به ابر بهاری
که پیش پای تو اشکی به یاد من بفشاند — شهریار تبریزی

•

بیاموزمت کیمیای سعادت
ز همصحبت بد، جدایی جدایی — حافظ شیرازی

•

با خلق خدا، سخن به شیرینی کن
اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن
تا بر سر دیده جا دهندت مردم
چون مردم دیده، ترک خودبینی کن — امامی خلخالی

•

به خنده رویی دشمن، مخور فریب «رهی»
که برق، خنده‌زنان سوخت آشیانه‌ی ما — رهی معیری

•

با ضعیفان هر که گرمی کرد، عالمگیر شد
ذرّه پرور باش تا خورشید تابانت کنند — ظلّی تبریزی

•

بشمر غنیمت ارزانکه رسی به روزگاری
که خطا بود نشستن پی روزگار دیگر
وقار شیرازی

•

بوی گل و باد سحری بر سر راهند
گرمیروی ازخودبه‌از این قافله‌یی نیست
صائب تبریزی

•

به کسری چه خوش گفت بوذرجمهر
که تا می خرامد به کامت سپهر
مبادا به کس کینه ورزد دلت
ملرزان دلی تا نلرزد دلت
اسیری اصفهانی

•

بیا واشک مرا چاره کن که همچو حباب
به روی آب بود منزلی که من دارم
رهی معیری

•

با آنکه در ره عشق، در منزل نخستم
چندان گریستم خون، کز دیده دست شستم
شیخ بهایی

•

با اشک «هم اثر» نتوان خواند ناله را
غم پرورست ناله و جان پروراست اشک
رهی معیری

•

به روز وصل، قدر گریه‌ی یاران شود پیدا
چمن چون گل کند، خاصیّت باران شود پیدا
فایض نهاوندی

•

بگذار تا به بینمش اکنون که میرود
ای اشک از چه راه تماشا گرفته‌ای؟
علی احدی کرمانی

•

برلبم کس خنده‌یی هرگز ندید الاّ مگر
درمیان گریه براحوال خود خندیده‌ام
نزاری قهستانی

•

بی‌تو چوشمع کرده‌ام خنده و گریه کارخود
خنده به عهد سست تو، گریه به روزگارخود
اهلی شیرازی

•

بر گریه‌ام مخند به سوزم نگاه کن
شمعم که اشک ریزم و آتش به پا کنم
بهادریگانه

•

به هرزه ناله وفریاد ای سپند مکن
اگر زسوختگانی صدا بلند مکن
صائب تبریزی

•

بلبلی وقت سحر گشت هماواز به من
ناله‌یی کرد که نگذاشت مراباز به من
جعفر آصف خان

•

بیداد تو بر طاق بلندست وگرنه
من کوتهی از ناله و فریاد نکردم
شاپور تهرانی

•

بوستانی را که عمری باغبانی کرده‌ام
رخصت نظّاره‌ام از رخنه‌ی دیوار نیست
جلالی یزدی

•

بیستون ناله‌ی زارم چو شنید از جاشد
کرد فریاد، که فرهاد دگر پیدا شد
اسماعیل صفوی

•

بسی می‌نالم و یاری ز بخت خود نمی‌بینم
چو بیماری که در خواب گران باشد پرستارش
کلیم کاشانی

•

بیداد کن که ناله اگر ناله‌ی منست
از صد یکی به جانب گردون نمی‌رسد
شانی تکلو

•

بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبی
ناله‌ام نشناسی و گوشی به فریادم کنی
خواری هروی

•

بیش از این نتوان شنیدن ناله‌ی زارمرا
یا رها کن یا بکُش مرغ گرفتار مرا
طایری شیرازی

•

گنجواره سهیلی

بر سر کوی تو نالان از پی داد آمدیم
ناله‌ها کردیم و نشنیدی به فریاد آمدیم
فصیحی تبریزی

•

بسکه بر ناله‌ی دل، گوش ندادی آخر
هم دل از ناله و هم ناله ز تأثیر افتاد
فروغی بسطامی

•

به روز غم، کسی جز سایه‌ی من نیست یار من
ولی آن هم ندارد طاقت شب‌های تار من
سهیلی جغتایی

•

با غم او شادمان باشد دلم
گر چه با غم، شادمانی مشکل است
شایق ساکی

•

به تمکینی غمش در دل نشسته
که گر وصل آید از جا برنخیزد
اکبر قزوینی

•

با غم جانسوز، می‌سازد دل مسکین من
مصلحت بین است و با دشمن مدارا می‌کند
رهی معیری

•

به فریادم غم از دل برنخیزد
که رنگ گل به باد از گل نریزد
ابوالبقا

•

بگو چگونه فروشم غمت به شادی عالم
که شادی دو جهان دادم و غم تو خریدم
نیازی جوشقانی

•

با هر که فاش کردیم، رازنهانی خویش
از غم، دری گشودیم بر شادمانی خویش
هادی رنجی

•

به سوی ما گذار مردم دنیا نمی افتد
کسی غیر از غم دیرین به یادما نمی افتد
رهی معیری

•

به بزم عیش بی دردان به جانم، کو غم آبادی؟
که سوزد یک طرف مجنون و یک سو کوهکن گرید
وحشی بافقی

•

بگذر از غم که جهان گذران میگذرد
شاد بنشین که بد و نیک جهان میگذرد
عاشق اصفهانی

•

به من بسیار می ماند، نمی دانم که صنع حق
مرا از خاک غم یا خاک غم را آفرید ازمن
قصاب کاشانی

•

بیهوده مده پند خموشان محبّت
آن را که زبان، لال بود، گوش، گران است
صیدی تهرانی

•

گنجواره سهیلی

به قدر طاقت خود هر دلی غمی دارد
دل منست که اندوه عالمی دارد

فصیحی تبریزی

•

بختم اگر تلافی شبهای غم کند
یک روز خوش، به مردم عالم نمی رسد

شانی تکلّو

•

به کنج بیکسی، من آن کهن غمدیده‌ی زارم
که چون بی کس شود «غم» مگر یزد در پناه من

محمد سلطان

•

به کویت بادل شاد آمدم با چشم تر رفتم
به دل امیّد درمان داشتم درمانده‌تر رفتم

سایه

•

با دل دیوانه گفتم: کیست همراهی کند
غیر زنجیر جنون از کس صدایی برنخاست

برهمن هندی

•

به جز خاری که مجنون داشت در دل
بیابان جنون خاری ندارد

همّت خان

•

به جز خیال تو شبهای هجر، یار ندارم
من و خیال تو، با هجر و وصل کار ندارم

اصلی قمی

•

به خانه‌ی دل خود می برم خیال تو را
ببین که دشمن خودمی بَرَم به خانه‌ی خویش
عبدالله الفت

•

با خیال او قناعت میکنم، من کیستم
تا وصالش دردل امیّدوارم بگذرد
صائب تبریزی

•

بعد عمری که به خواب من بیدل آمد
گریه، آبی به رخم ریخت که بیدار شدم
کلیم کاشانی

•

بی مه روی تو شب خواب نداریم بیا
گرچه می آیی وما تاب نداریم بیا
لسانی شیرازی

•

به بوی گل زخواب بیخودی بیدار شد بلبل
زِهی خجلت که معشوقی کند بیدار عاشق را
صائب تبریزی

•

بگو به خواب که امشب میا به دیده‌ی من
جزیره‌یی که مکان تو بود، آب گرفت
ظهیر فاریابی

•

به صحرا لاله، در محفل، چراغم
به هرصورت که هستم بی تو، داغم
شیرمردان بیک

•

گنجواره سهیلی

بستر شده در کوی تو خاکسترم امشب
یا سوخته از آتش دل بسترم امشب
جان دادم و فارغ شدم از محنت هجران
یعنی که زشبهای دگر بهترم امشب

غزالی مشهدی

•

به جای هر مژه، شمعی اگر برافروزم
چراغ شمع مرا بی تو روشنایی نیست

ملاحسین یزدی

•

بال و پر ما سست شد از ذوق نشستن
هر وقت که از گوشه‌ی آن بام گذشتیم
شاید که شبی یا سحری در بگشایند
هر صبح بر آن کوچه و هر شام گذشتیم

عاشق اصفهانی

•

به چمن رفتم و چون گل، نفسی گوش شدم
بلبل از گل، گله‌ها داشت که مدهوش شدم

واهب قندهاری

•

به هر نوعی که دانی محرم بزم وصالم کن
اگر طاقت نماندای همنشین فکری به حالم کن

علینقی کره‌ای

•

باز نشناسد مرا از سایه چشم رهگذار
تکیه چون از ناتوانی‌ها به دیواری کنم

رهی معیری

•

برخیز طبیبا! که دل آزرده‌ام امروز
بگذار مرا کز غم او مرده‌ام امروز
هلالی جغتایی

•

به تن دارم تب گرمی، به لب دارم دم سردی
مرا بیماری عشق است و برجان منّتی دارم
حزین لاهیجی

•

بر سر بالین، طبیب از ناله‌ی من زار شد
از برای صحّت من آمد و بیمار شد
هلالی جغتایی

•

برو ای طبیبم از سر، که خبر ز سر ندارم
به خدا رها کنم جان که زجان خبر ندارم
منسوب به حافظ شیرازی

•

بسکه گرفته ابر غم روزنه‌ی بهار را
چلچله‌یی ز بام ما میل گذر نمی کند
مهدی سهیلی

•

بیماری من چون سبب پرسش او شد
میمیرم از این غم که چرا بهترم امروز؟
آفتابی ساوه‌ای

•

بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

گنجواره سهیلی

آن دم که دل به عشق دهی، خوش دمی بود
در کار خیر، حاجت هیچ استخاره نیست

حافظ شیرازی

•

به جرم عشق توام می کُشند وغوغاییست
تو نیز برلب بام آ که خوش تماشاییست

عبدالرحیم خان خانان

•

به چشم بلبل مستی که عشق، سرمه کشید
رخ بهار ز آیینهٔ خزان پیداست

صائب تبریزی

•

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه خیزد روز وَداع یاران

سعدی شیرازی

•

بسکه بارعالمی در عشق، تنها می کشم
ناله ی امروز را از ضعف فردا می کشم!

عرفی شیرازی

•

بذل مال وجان وترک نام وننگ
در طریق عشق، اوّل منزل است

سعدی

•

به غیر سینه ی دریا دلان نگنجد عشق
برای بحر، خدا آفریده طوفان را

فرج الله شوشتری

•

به غیر جامه‌ی جان کز غم تو پاره نکردم
به درد عشق تو دیگر بگو چه چاره نکردم؟
عارف تفرشی

•

به دوش دل ز غم هجر، بارها دارم
هنوز اوّل عشق است و کارها دارم
شهریار تبریزی

•

به داغ عشق در اینجا اگر نسوخته‌ای
زآفتاب قیامت، نجات ممکن نیست
صائب تبریزی

•

به ساحل، کشتی ما را بَرَد لطف «خدا» ورنه
هزاران «ناخدا» گم شد در این دریای طوفانی
مهدی سهیلی

•

بشوی اوراق، اگر همدرس مایی
که علم عشق، در دفتر نباشد
حافظ شیرازی

•

با صدهزار جلوه برون آمدی که من
با صدهزار دیده تماشا کنم تو را
فروغی بسطامی

•

به نیم غمزه، جهان جمله قتل عام کنی
نعوذبالله، اگر غمزه را تمام کنی
فریبی

•

گنجواره سهیلی

به یک کرشمه که در کار آسمان کردی
هنوز می پَرد از شوق، چشم کوکب ها
صائب تبریزی

•

به دامنَتْ نرسد دست کس که جلوه‌ی نار
تو را به بام فلک بُرد و نردبان برداشت
شاپور تهرانی

•

با خاک درت فرقی اگر هست فلک را
اینست که ماهی چو تو بر بام ندارد
الفت کردستانی

•

بر بام آن فرشته و در صحن آن پری
فرخنده، خانه‌یی که در آن خانه، جای تست
مجمر اصفهانی

•

به فلک می رسد از روی چو خورشید تو نور
قل هوالله احد، چشم بد از روی تو دور
سعدی شیرازی

•

به از تو مادر گیتی نیاوَرَد فرزند
به عمر خود که همین بود حدّ زیبایی
سعدی شیرازی

•

بر آن بودم که از آهن کنم دل
ندانستم که تو آهن ربایی
قاآنی شیرازی

•

به رنگ و بوی جهانی ؟ نه بلکه بهتر از آنی
به حکم آنکه جهان پیر گشته و توجوانی
ستاره یی ؟ نه، مهی ؟ نه، فرشته ای ؟ نه گلی ؟ نه
به هر چه خوانمت آنی، چو بنگرم به از آنی
قاآنی شیرازی

•

به میزان نظر حسن تو را با ماه سنجیدم
میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم
ناشناخته

•

به گل مشغول می دارم. دماغ و دیده را بی تو
که هم رنگ تو دارد، هم از آن بوی تو می آید
شوکت قاجار

•

بر لب بام آمد آن مه گفت: باید مُردنت
کآفتاب عمرت کنون بر لب بام آمده
نسیمی نیشابوری

•

برای خاطر غیرم به صد جفا کشتی
ببین برای که ای بی وفا که را کشتی
چو من هلاک شوم از طبیب شهر بپرس
که مرگ کُشت مرا، یا تو بی وفا کشتی ؟
محتشم کاشانی

•

به هر که جور نکردی، نمی توانستی
تو آن نیی که جفایی توانی ونکنی
نشاطی گرجی اصفهانی

•

بی تو چو شمع کرده‌ام گریه و خنده کار خود
خنده به عهد سست تو گریه به روزگار خود

اهلی شیرازی

•

برای خاطر دشمن ز ما بریدی مهر
طریق دوستی اینست؟ مرحبا ای دوست

وصال شیرازی

•

به ذکر من خطِ نسیان کشیده‌یی، امّا
به فکر غیر، ز دستت قلم نمی افتد

نظیری نیشابوری

•

بعد عمری گر نگاهی جانب من می کند
صد نگه بهر تسلّی سوی دشمن می کند

طالب لاهیجی

•

به جز تو کز ستمت سوختی دل ما را
به دست خویش که آتش زند به خانه‌ی خویش؟

رهی معیری

•

بیگانگی نگر که من و یار، چون دو چشم
همسایه ایم و خانه‌ی هم راندیده ایم

میرصیدی تهرانی

•

بی تأمل، سخن خود مده از دل به زبان
غنچه تا گل نشود دست به چیدن مگذار

صائب تبریزی

•

با وعده‌یی دور از وفا خورسند بودم
با هیچ هم، ای سنگدل شادم نکردی
پژمان بختیاری

•

به حشرم وعده‌ی دیدار اگر دادی نمی رنجم
وصال چون تو یی را صبر این مقدار می باید
شفایی اصفهانی

•

به دام انتظار او من آن مرغ گرفتارم
که جانم می رود تا بر سرم صیّاد می آید
ضمیری اصفهانی

•

به کشت سوختگان، آبی ای سحاب کرم
که تشنگان، همه در انتظار بارانند
شهریار تبریزی

•

به وعده میدهی ام از بلای هجر، خلاص
اگر چه هیچ بلایی چو انتظار تونیست
ولی دشت بیاضی

•

برفلک هرشب رسانم برق آه خویش را
تا بسوزم کوکب بخت سیاه خویش را
اهلی ترشیزی

•

با هر که، حرف دوستی اظهار می کنم
خوابیده دشمنیست که بیدار می کنم

گنجوارهٔ سهیلی

از بسکه در زمانه یکی اهل درد نیست
اظهار درد خویش، به دیوارمی کنم
شعیب خوانساری

•

به گِرد خاطرم ای خوشدلی! چه می گردی؟
کدام روز مرا با تو آشنایی بود؟
ضمیری اصفهانی

•

بی تو صدجا دلم ازداغ شکایت ریش است
اینَقَدر هست که شکرم زشکایت بیش است
ولی دشت بیاضی

•

بانگِ تار شکسته را مانم
ناله ی مرغ خسته را مانم
به وطن روی باز گشتم نیست
تیر از شست جسته رامانم
نوری اصفهانی

•

به دل فَگار دارم گله بی نهایت از تو
به کدام امیدواری نکنم شکایت از تو؟
نظیری نیشابوری

•

بر هر کسی که می نگرم درشکایتست
در حیرتم که گردش گردون به کام کیست؟
طایر شیرازی

•

باز گرداندم عنان عمر با خیل خیال
خاطرات کودکی آمد به استقبال من
شهریار تبریزی

•

به غفلت روزگار من سرآمد، هستم آن رهرو
که راه عمر را پیوسته خواب آلود پیمودم
مشهور اصفهانی

•

به جستجوی تو از بس برون ز خویش شدم
چو عمر رفته امیدم به بازگشتن نیست
کاظم قمی

•

بدین فسانه که نامش بود دو روزه‌ی عمر
کنون که پیرشدم، کودکانه می خندم
پارسا تویسرکانی

•

بر چهره‌ی من آنچه سپیدی کند نه موست
گردیست مانده بررخم از رهگذار عمر
صائب تبریزی

•

بسکه بد میگذرد زندگی اهل جهان
مردم از عمر، چوسالی گذرد عید کنند!
صائب تبریزی

•

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما رابس
حافظ شیرازی

•

بر ما که به امیّد تو یک عمر نشستیم
سوزد دلت آنگاه که ما رانتوان دید
عبدالله الفت

•

بی عمر، زنده‌ام من و این بس عجب مدار
روز فراق را که نهد در شمار عمر؟
حافظ شیرازی

•

بگذشت یار از من و در پی نرفتمش
آری نمی توان ز پی عمر رفته رفت
ابوالقاسم شیرازی

•

بشنو درای قافله سالار زند گی
گوید: به خواب بودی واین کاروان گذشت
مشفق کاشانی

•

به پیری خاک بازیگاه طفلان می کنم برسر
که شاید بشنوم زآن خاک، بوی خردسالی را
حسن راهب

•

به این خورسندم از نسیان روزافزون پیری ها
که از دل می بَرَد یادِ شباب آهسته آهسته
صائب تبریزی

•

بود از موی سپید امیّد بیداری مرا
بالش پَر گشت آن هم بهر خواب غفلتم
صائب تبریزی

•

به روزگار جوانی درود باد، درود
که دوره‌ی خوش من، دوره‌ی جوانی بود
حبیب یغمایی

•

بار دیگر گر فرود آرد سری با ما جوانی
داستان‌ها دارم از بیداد پیری با جوانی
وا عزیزا! گویی آخر گر عزیزت مرده باشد
من چرا ازدل نگویم واجوانی،واجوانی؟
شهریار تبریزی

•

به یاد جوانی کنون مویه آرم
بدین بیت بو طاهر خسروانی:
«جوانی من از کودکی یاد دارم»
دریغاجوانی، دریغا جوانی»
منسوب به فردوسی

•

بر ساحل دریای جوانی چو نشینم
هر دم گذرد از سر من موج خیالی
مهدی سهیلی

•

به شمعی نامه‌ی درد دل خود کرده‌ام انشا
که مکتوب عزیزان را پَرِ پروانه می داند
ناظم هروی

•

به دوست، نامه نوشتن شعار بیگانه است
به شمع، نامه‌ی پروانه «بال پروانه»است
صائب تبریزی

•

به پیغامی مرا دریاب اگر مکتوب ننویسی
که بلبل درقفس از بوی گل خشنود می گردد
مفیدی

•

بال هر نامه‌بری نامه‌ی بگشاده‌ی ماست
سنگ هر رهگذری، قاصد افتاده‌ی ماست
ناشناخته

•

بیابانیست مالامال دل تاخیمه‌ی لیلی
بسا مجنون سرگردان دراین ریگ روان گم شد
قصاب کاشانی

•

بی گناهی، کم گناهی نیست در دیوان عشق
یوسف ازدامان پاک خودبه زندان می رود
صائب تبریزی

•

بوی پیراهن، غباری از دل ما برنداشت
جذبه‌یی خواهم که یوسف را به کنعان آوَرَد
صائب تبریزی

•

به دل زد، یا به سرزد، یا به پازد
چه داند کس محبّت بر کجا زد؟
دراوّل سعی بیجا کرد فرهاد
همین یک تیشه‌ی آخر بجا زد
نسبتی خراسانی

•

بشکن دلم که رایحه‌ی درد بشنوی
کس از برون شیشه نبوید گلاب را
نوعی خبوشانی ـ اسرار سبزواری

•

برو با هر که میخواهد دلت گشت چمن میکن
اگر خاری بگیرد دامنت را یادمن میکن
مقصدی ساوه‌یی

•

بر جان رسید درد من از مشکلم مپرس
رنگ مرا ببین و دگر از دلم مپرس
مهرداد اوستا

•

به هر گل می رسد، می بوید این دل
نمی‌دانم که رامیجوید این دل؟
حسرت همدانی

•

به دل ها چنان آن دلارا نشیند
که پروانه برروی گلها نشیند
مهرداد اوستا

•

بیمار دلی دارم و بهبود ندارد
هر چند دوامی کنمش سود ندارد
فرید کاتب

•

به مویی بسته صبرم نغمه‌ی تارست پنداری
دلم ازهیچ می رنجد دل یارست پنداری
نظیری نیشابوری

•

گنجواره سهیلی

بنشین نفسی تا غم دل برتو شمارم
زان پیش که افتد نفس من به شماره

نظیر زنگنه

•

به چه مشغول کنم دیده و دل را؟ که مدام
دل تو را می طلبد، دیده تو را می جوید

فروغی قزوینی

•

به تو بی وفا گُمانِ دل مهربان ندارم
تو کجا و مهربانی؟ به تو این گمان ندارم

صبری اصفهانی

•

به یاد جلوه‌یی چون گِردباد از بیقراری‌ها
تپیدن‌های دل، صحرا به صحرا می‌بَرَد ما را

الفت شوشتری

•

باز، برخاک درت روی نیاز آوردم
آن دلی را که شکستی به تو باز آوردم
ترک دل گفتم و در پای تو انداختمش
چون کبوتر که به جولانگه باز آوردم

ابوالحسن ورزی

•

با چه امیّدی به رؤیای خزان دل خوش کنم
من که در کنج قفس دیدم بهار خویشتن

بهادر یگانه

•

به امیّدی که چون بادبهاراز در برون آیی
چو گل دردست خود دار یم نقد زندگانی را
صائب تبریزی

•

بسی شب از هجوم آرزو در کنج تنهایی
تو را حاضر تصوّر کردم گرد سرت گشتم
ابوتراب فرقتی

•

به ماه‌روی تو این آرزو که من دارم
هزار سال اگر بینمت هنوز کم است
بابافغانی شیرازی

•

به محفل من و دل از تو گفتگوست هنوز
عجب زدل که گرفتارآرزوست هنوز
سیدعلی مزارعی

•

به خشم رفتی وعمری مرا به گریه سپردی
نه بینی آنچه من از دست روزگار کشیدم
به گریه آمده‌یی باز در غروب جوانی
ولی چه دیر، که منهم به سوگ موی سپیدم
مهدی سهیلی

•

بی محبّت مگذران عمر عزیز خویش را
در بهاران عندلیب و درخزان پروانه باش
صائب تبریزی

•

بار محبّت از همه باری گران‌ترست
وانکس کشد که از همه کس ناتوان‌ترست
فروغی بسطامی

•

به پایان شد حدیث دل ز بس گفتیم و نشنیدی
سرآمد رشته‌ی الفت ز بس بستیم و بگسستی
اختر گرجی

•

به گریه در دل تو گر اثر توان کردن
تو را ز ذوق محبّت خبر توان کردن
نظیری نیشابوری

•

بسکه از مهر و محبّت نامه‌ام را رنگ و بوست
گر به دشمن مینویسم، میتوان خواندن به دوست
وحید قزوینی

•

به هر فسرده، لب خشک و چشم تر ندهند
قبول داغ محبّت به هر جگر ندهند
صائب تبریزی

•

به دوران دو کس را اگر دیدمی
به گرد سرهردو گردیدمی
یکی آنکه گوید بدِ من به من
دگر آنکه پرسد بد خویشتن
اسیر اصفهانی

•

بت من سخت می‌ترسم که از اهل جفا باشی
به گل، بسیار میمانی، مبادا بی وفا باشی !
ابوالحسن شیرازی

•

با شمع بگوئید که مُردیم زغیرت
ما طاقت سرگوشی پروانه نداریم
درکی قمی

•

باید زتو آموخت، «حزین» رشک محبّت
لبریز فغان بودی و فریاد نکردی
حزین لاهیجی

•

با مابگو رضای تو گر درشکست ماست
پروانه‌ایم و سوختن ما به دست ماست
دیری ترشیزی

•

برق درجـــان هواداری فانوس افتد
تا به کی شمع، جدا سوزد و پروانه جدا؟
مخلص کاشانی

•

به خدا می کُشَدَم حسرت این غم که، چوشمع
نکنم گرم، چرا خلوت شبهای تو را
احمد کمال خراسانی

•

تا دل روشن نگردد جمع، خواب عافیت
عمرسمع ما. به. اشک وآه درمحفل گذشت
صائب تبریزی

•

گنجواره سهیلی

بوی گل امشب زدود شمع می آید، مگر
بلبل اشکی برسر خاکستر پروانه ریخت؟
حکیم حاذق

•

بیا تا شمع هم، پروانه ی هم، یارهم باشیم
دراین گلشن، بهارِهم، گلِ هم، خارِهم باشیم
الهی قمشه‌یی

•

بیتابی من بردل جانانه گران است
برشمع، نسیم پرِ پروانه گران است
مشهوراصفهانی

•

بیکارنیست گر یه‌ی بی اختیارِشمع
آبی برآتش دلِ پروانه میزند
صائب تبریزی

•

به استقبال جانان عاشق دیوانه می آید
به هر جا شمع، روشن میشود، پروانه می آید
هادی رنجی

•

بنشسته وجز شمع، کسی پیشش نیست
پروانه بیا که روز، روزمن وتست
راضی اصفهانی

•

برلب آمد جان و رفتند آشنایان از سرم
شمع را نازم که می گرید به بالینم هنوز
رهی معیری

•

به شکر بازوان آهنین مپسند ای صیّاد
که مسکین بلبلی درفصل گل بی بال و پرماند — شهریار تبریزی

•

به حسن خلق، توان کرد صید اهل نظر
به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را — حافظ شیرازی

•

به ناوَکی سرِ دلداری ام اگر داری
رمق هنوز از این صید ناتوان باقیست — عاشق اصفهانی

•

بهر صیدم چند تازی؟ خسته شد پای سمندت
صبرکن تا من به پای خویشتن آیم به‌بندت — فرصت شیرازی

•

به جز من نیستش صیدی به دام و این بود حالم
اگر صید دگر می داشت صیّادم چه‌می کردم؟ — آذر بیگدلی

•

ببین بی رحمی صیّاد ما را
که ما را صید خود کرد و رها کرد — صفائی نراقی

•

با غم ایّوب، نیست دردِ مرا نسبتی
صبرم ازاو کمترست، دردم ازاو بیشتر — هلالی جغتائی

•

به حکم صبر، مُلک عشق را امن وامان کردم
صفا را ساختم مشفق، بلا را مهربان کردم
ضمیری اصفهانی

•

بی روی تو صبر از دل دیوانه برون رفت
صبری که نبود امشب ازاین خانه برون رفت
لسانی شیرازی

•

بی قدری ام نگر، که به هیچم خرید ومن
شرمنده ام هنوز خریدار خویش را
نیاز جوشقانی

•

با آنکه نیست خلوت وصل تو بی رقیب
شرم تو با هزار نگهبان برابرست
طوفی تبریزی

•

برآب، وقت رفتن، عکس رخت فتاده؟
یا باغبان زشرمت گل را به آب داده؟
کامی سبزواری

•

بستم اوّل پرده ای از شرم بر چشم نگاه
وانگهش در خلوت حسن تو محرم ساختم
میروالهی قمی

•

بسکه بیزارست ازمن، شرم را بندد به خویش
تانیندازد به سوی من نگاه خویش را
طایر شیرازی

•

بتی در خلوت جان دارم از چشم جهان بینان
ندارد ره به سویش غیردل، بیگانه‌یی دیگر
نشاط اصفهانی

•

به بخت خویش بنازم که صدهزار پَری
شب وصال تو پروانه‌ی چراغ منست
ضمیری اصفهانی

•

بعد عمری که «فصیحی» شب وصلی روداد
مردم دیده‌ی ما درسفر دریا بود
فصیحی هروی

•

ببند یکنفس ای آسمان! دریچه‌ی صبح
برآفتاب، که امشب خوشست باقمرم
سعدی شیرازی

•

بدین دودیده که امشب تو راهمی بینم
دریغ باشد فردا که دیگری نگرم
سعدی شیرازی

•

به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم
زمن بریدی وبا هیچکس نپیوستم
سعدی شیرازی

•

به چه عضوتو زند بوسه؟ نداند چه کند
برسرسفره‌ی سلطان چونشیند درویش
مجمر اصفهانی

•

بوسه‌یی کردم ز رخسارش تمنّادوش، گفت:
دیدن این گلِستان خوبست و گلچیدن خطاست
هادی رنجی

•

به یاد بوسه‌ی گرمی که روزی بردهانم زد
زلبهایم کنون جز آهِ سردی برنمی خیزد
محمد قهرمان

•

بوسه‌یی زان دهن تنگ بده‌یا بفروش
کاین متاعیست که بخشند و بها نیز کنند
اوحدی مراغه‌یی

•

بوسه بر چهره‌ی پر چین من ای دوست مزن
که خجل می کند آئینه‌ی روی تو مرا
پژمان بختیاری

•

به غیر از بوسه کز تکرار، رغبت را کند افزون
کدامین قند را دیگر مکرّر می توان خوردن؟
صائب تبریزی

•

بگفتمش به لبت بوسه‌یی حوالت کن
به خنده گفت: کی‌ات بامن این معامله بود؟
حافظ شیرازی

•

بوسیدن لب یار، اوّل زدست مگذار
کاخر ملول گردی ازدست ولب گزیدن
حافظ شیرازی

•

به جز وصال تو هیچ ازخدا نخواسته ام
که حاجتی نتوان خواست جز خدا ازتو — فروغی بسطامی

•

به صدسال یک دوست آید به دست
به یک روز دشمن توان کرد شست — اسدی توسی

•

بیرون میا زخانه که ذوق امید وصل
بهتر زدیدنیست که بیهوشی آورد — بنائی استرابادی

•

به روز وصل تو دانی که چیست حالت ما ؟
نَفس نَفَس به تو دیدن، زمان زمان مُردن — هلالی جغتایی

•

با بدان کم نشین که صحبت بد ــ
گرچه پاکی تورا پلید کند
آفتاب بدین بزرگی را ــ
ذرّه یی ابر، ناپدید کند. — شمسی طبسی

•

به وصل یار رساندی مرا و حیرانم
که این به کار توای آسمان نمی ماند — شعف قمی

•

بنشین که عمر کوته ما همچو روز وصل
یک ره که خاستیّ و نشستی گذشته است
عجزی تبریزی

•

باز این دل شکسته خیال وصال کرد
چیزی خیال کرد که نتوان خیال کرد
انسی خراسانی

•

با صبح بگوئید که بی وقت مزن دم
امشب شب وصلست، نگه‌دار نفس را
کمال خجندی

•

بسی شکایتم از روزگار هجران است
دریغ کای شب وصل آنقَدَر نمی پایی
وصال شیرازی

•

بر زبان دارم شب هجران پی تسکین دل
گفتگوهایی که روز وصل با من کرده‌یی
عبدی خراسانی

•

به چشمانت که تا رفتی ز چشمم، بی خور و خوابم
به ابرویت، که من چون زلف تو، پیوسته در تابم

* * *

به جان عاشقان یعنی لبت، کامد به لب جانم
به خاک پای تو، یعنی سرم، کز سر گذشت آبم

* * *

•

به خاک کعبه‌ی کویت به حق حلقه‌ی مویت
که ممکن نیست از روی تو هرگز روی برتابم

به صبح عاشقان، یعنی رخت، کز مهر رخسارت
نه روز آرام می گیرم نه می گیرد به شب خوابم سلمان ساوجی

•

به گیسویت که از سویت به دیگر سو نتابم رخ
گرم صد بار چون گیسو به گیرد سر بگردانی قاآنی شیرازی

•

به آبروی قناعت قسم که روی نیاز
به خاک پای فرومایگان نسودم من رهی معیری

•

به خاک پای تو سوگند و جان زنده‌دلان
که من به پای تو بر مُردن آرزومندم
به خاک پای عزیزان که از محبّت یار
دل از محبّت دنیا وآخرت کندم سعدی شیرازی

•

به خاک پای تو جانا که تا تو دوست گرفتم
زدوستان مجازی چو دشمنان برمیدم سعدی شیرازی

•

به جای من تو اگر صد هزار دوست گزیدی
به دوستی که به جای تو دیگری نگزیدم
خواجوی کرمانی

•

بعد از این ای مدّعی! چون بر درِجانان روی
من هم آیم از قفا و ایستم پهلوی تو
تا تورا بینند و بگشایند در بر روی من
تا مرا بینند ونگشایند در بر روی تو
آذر بیگدلی

•

به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم
به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم
سعدی شیرازی

•

بلای عشق را جز عاشق شیدا نمی داند
به دریا رفته میداند مصیبت های توفان را
ابوالحسن ورزی

•

بنیاد دل غمزده را داد به توفان
هر موج که برخاست ز دریای نگاهم
قصاب کاشانی

•

با کاروان تا ماه من محمل به محمل می رود
سرگشته از پی آه من، منزل به منزل می رود
مهرداد اوستا

•

به رؤیای جوانی کاروان گمکرده را مانم
که او درخواب بیند همرهانِ کاروانی را
شهریار تبریزی

•

با کمال احتیاج ازخلق استغنا خوشست
با دهان تشنه، مُردن برلب دریا خوشست
صائب تبریزی

•

به بهارم نرسیدی، به خزانم بنگر
که به مویم اثر ازبرف زمستان منست
مهدی سهیلی

•

به هرسخن که کنی خویش را نگهبان باش
ز گفته‌یی که دلی نشکفد پشیمان باش
حیاتی گیلانی

•

به نرمی تندخویان را ذلیل خود توان کردن
کند خاکستر آخر زیردست خویش، اخگر را
طوفان مازندرانی

•

به همواری توان خاموش کردن خصم سرکش را
که آب ازبس کند نرمی، کند خاموش آتش را
عالی شیرازی

•

با ادب با همه سرکن که دل شاه وگدا
درترازوی مکافات، برابر باشد
صائب تبریزی

•

بد مکن، یا که نکویی ز جهان چشم مدار
کانکه جو کِشت محال است که گندم درَود
طایر شیرازی

•

بسیار ز حد میگذرد گرمیِ مجلس
دلسوخته‌یی در پسِ دیوار نباشد؟
مرشد بروجردی

•

با تو گویم شمّه‌ای از سرگذشت
بی‌تو آب دیده‌ام از سر گذشت
سروش اصفهانی

•

به هر حالت کسی را همّتم محروم نگذارد
کَفَم گر بود خالی، بوسه دادم دست سائل را
حسین خالص

•

بوی خون از نَفَس باد صبا می آید
کف خاکی مگر از بادیه‌ی ما برداشت؟
واقف خلخالی

•

بس حلقه زدم بر در و حرفی نشنیدم
من هیچکسم یا که دراین خانه کسی نیست؟
بیدل شیرازی

•

بیگانگی نگر که من و یار، چون دو چشم
همسایه‌ایم و خانه‌ی هم را ندیده‌ایم
صیدی تهرانی

•

بعد از وفات هم به مزارم نیامدی
جان دادنم زحسرت دیدار بس نبود؟
عاشق اصفهانی

•

به قربانت شوم، شبهای هجران از برم مگذر
که این دریای آتش، دوست ازدشمن نمیداند
خاتمی

•

بسترم خاک وخشت بالین است
بی‌توبالین وبسترم این است
روزاول که دیدمش، گفتم:
آنکه روزم سیه کند، اینست
علینقی کره‌ای

•

با دوعالم گشته‌ام بیگانه، الفت را ببین
رفته‌ام ازخاطر ایّام، شهرت را ببین
اعجاز هراتی

•

بی‌تو چوشمع کرده‌ام، خنده و گریه کارخود
خنده به عهد سست تو، گریه به روزگار خود
اهلی شیرازی

•

برمراد هیچکس یکجا نمی گیرد قرار
دولت دنیا همای آشیان گم کرده است
راقم

•

برامید آنکه شاید یکدمت بینم به خواب
دوش تنهایی به صد افسانه‌ام درخواب کرد

هاشمی همدانی

•

به جان دوست که در اعتقاد «سعدی» نیست
که در جهان به جز از کوی دوست جایی هست

سعدی شیرازی

•

بسی ممنونم از دشمن که پیش دوست، هرساعت
بدم می گوید و می آوَرَد هر لحظه در یادش

هدایت طبرستانی

•

به چه مانند کنم سرخی لب‌های تورا
به یکی لاله‌ی شاداب که بنشسته به کوه؟
به صفای گل سرخی که به‌خندد درباغ؟
به شقایق که بود جلوه گر بزم چمن؟
یا به یاقوت درخشانی درنور چراغ؟

مهدی سهیلی

•

با اینهمه حسرت به قفس زیستم، امّا ــ
آید چو گل ازباغ به بازار، بمیرم

صباحی بیدگلی

•

بود یکسان چمن و دام به مرغ دل من
همه جا داشت سرخویش به زیر پر خویش

طایر شیرازی

به جانت کز میان جان ز جانت دوست‌تر دارم
به حقّ دوستی جانا که باور دار سوگندم

سعدی شیرازی

•

به غیر از آنکه در آئینه دیدی
که را دیدی که همتای تو باشد؟

بسمل سبزواری

•

به گلشن می‌شنیدند از قفس کاش
هم‌آوازان ما فریاد ما را

نصیب اصفهانی

•

به باغی داشت بلبل، این ترانه
که، دور از گل، قفس به ز آشیانه

نشاط قمی

•

بیم آزادیش از مرغان دیگر کمترست
وقت مرغی خوش که، دارد بند برپا درقفس

طایر شیرازی

•

«بند برپا» داد صیّادم زکین. جا درقفس
کس ندارد یاد مرغی بند بر پا در قفس

نصیب اصفهانی

•

به گوشه‌ی قفسی خو گرفته‌ام چندان
که، گر رها کُنَدَم، ذوق آشیانم نیست

فروغی بسطامی

•

برهم زدم از ذوق اسیری پر و بالی
ورنه سرِ پرواز ز کنج قفسم نیست
طبیب اصفهانی

•

به حصار عمر ماندم به هوای آب و نانی
چه کنم که زند گی شد قفس طلایی من
مهدی سهیلی

•

پُرشکوه مکن خاطر آن ماه نگهدار
آئینه به دست است تو را، آه نگهدار
محمدقلی سلیم

•

پیشتر زانکه دهد خامه به دستش استاد
الِفِ قامت او مشق قیامت می کرد
صائب تبریزی

•

پی نِظاره‌ی آن چشم های خواب آلود
هزار مرحله را پای من به خواب دوید
صائب تبریزی

•

پریشانم، دل حسرت نصیبم را نمی جویی
پشیمانم، نگاه عذر خواهم را نمی بینی
مهدی سهیلی

•

پریشان کن سر زلف سیاهت شانه‌اش بامن
سیه زنجیر گیسو باز کن، دیوانه‌اش بامن
حمید نقوی

•

پریشانحالی دل را بپرس از زلف دلبندت
که بهتر داند احوال پریشان را پریشانی

پارسا تویسرکانی

•

پر گرفته است دلم، خانه‌ی صیّاد خراب
کاش روی قفسم جانب صحرا می کرد

هادی اصفهانی

•

پرده‌ی غفلت مبادا چشم بند هیچکس
درقفس هم مرغ ما درفکرآب و دانه است

صائب تبریزی

•

پروبالم به حسرت ریخت در کنج قفس آخر
خوشا ایّام آزادیّ ودرگلشن پریدن‌ها

هاتف اصفهانی

•

پای تا سر دیده‌ام از شوق رخسارت که هست
هر سر شکم بی‌تو، چشم آرزومندی دگر

نظیری نیشابوری

•

پیداست از گلاب سرشکم که همچو گل *
یکروز خنده کردم و عمری گریستم

شهریار تبریزی

•

پای سروی، جویباری زاری از حد برده بود
هایهای گریه درپای توام آمد به یاد

رهی معیری

---

* باروایت شاعر «من چوگل» بوده است ولی همچو گل بهترست زیرا با ضمیر متصل گریستم ضمیر متصل «من» حشواست به‌ویژه آنکه «من» برای تأکید هم نیست.

•

پیش تو دعا گفتم و دشنام شنیدم
هرگز اثری بهتر از این نیست دعا را

هلالی جغتایی

•

پس از سالی به خوابت دیده‌ام دوش
مبادا هرگز این خوابم فراموش
هنوزم هست دیدار تو در چشم
هنوزم هست گفتار تو در گوش

همائی تبریزی

•

پرستاری ندارم بر سرِ بالین بیماری
مگر آهم از این پهلو به آن پهلو بگرداند

شفایی اصفهانی

•

پیش هر موی توام عرض نیاز دگرست
من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنی

* *

•

اوّل از روزنه‌ی خانه برون آر سری
آنقَدَر تاب ندارم که تو در باز کنی

نوری «فتوی»

•

پدر از مهر، تورا هیچ به استاد نداد
یا معلّم به تو حرفی ز وفا یاد نداد؟

عاشق اصفهانی

•

پرتو عمر، چراغیست که در بزم وجود
به نسیم مژه برهم زدنی خاموشست
سایر مشهدی

•

پیر گردیدم، مران از درمرا جای دگر
کز حیاتم مانده است امروز وفردای دگر
واله اصفهانی

•

پیش از این می ماند درخارا نشان پای من
این زمان پایم به سنگ از باد دامان می خورَد
صائب تبریزی

•

پیر گشتیم و همان سرگرم راه غفلتیم
عمر ما چون آسیا در قطع یک منزل گذشت
منصف شیرازی

•

پیمانه‌ام ز رعشه‌ی پیری به خاک ریخت
بعد از هزار دور، که نوبت به ما رسید
صائب تبریزی

•

پیران زنده دل را بخت جوان مبارک
حقّا که نقش عشرت رنگ زمان ندارد
مهدی سهیلی

•

پیر ما می گفت: در پاها فزون از خاک ماست
پس مگو دیگر که نقش زندگی برآب نیست!
مهدی سهیلی

•

پیری به رخ ما خط از آن روی کشیده است
تا خوانی از این خط که ز دنیا چه کشیدیم
امیری فیروزکوهی

•

پشت و روی نامه‌ی ما هردو یک مضمون بُوَد
روز ما را دیدی از شب‌های تار ما مپرس
صائب تبریزی

•

پیچ و تابم بس نبود از رشک قاصد سوختم
هم نوشتم نامه، هم بردم پیام خویش را
جلال اسیر

•

پس از عمری به کویش می روی، میخواهم ای قاصد
که بر رویش نگاه اوّلین از چشم من باشد
ناشناخته

•

پیر کنعان با که گیرد انس، در بیت الحزن؟
بوی یوسف را نمی‌یابد ز فرزندی دگر
نظیری نیشابوری

•

پیوسته به یاد لب شیرین، فرهاد
می کرد ز تلخکامی خود فریاد
جان داد و نیافت کام دل از شیرین
شیرین می گفت و جان شیرین می داد
قاسمی خافی

•

پروازمن به بال و پر تست زینهار
مشکن مرا، که می‌شکنی بال خویش را — صائب تبریزی

•

پایی به سرم نه، که فتادم از پای
دستی به دلم رسان که رفتم از دست — کامل خراسانی

•

پیش از این کاری نکرد امیدواری‌های من
ناامیدی‌های من زین پس مگر کاری کند — سحاب اصفهانی

•

پیوند دوستی از آن پاره می کنم
تا بازبندم و به تو نزدیکتر شوم — ذوقی اردستانی

•

پُر است شهر زنازبتان، نیاز کم است
مکن چنان که شوم از تو بی‌نیاز، مکن — وحشی بافقی

•

پروانه سوخت، شمع فرومرو، شب گذشت
ای وای من که قصّه‌ی دل ناتمام ماند — مهدی سهیلی

•

پروانه صفت چشم به او دوخته بودم
وقتی که خبردار شدم سوخته بودم. — عاشق اصفهانی

•

پروانه به یک سوختن آزاد شد از شمع
بیچاره دل ماست که در سوز و گدازست

وصال شیرازی

•

پروانه یک زمان دگر بیش زنده نیست
ای شمع! سرکشی مکن و رخ متاب از او

سلمان ساوجی

•

پروانه وار سوخت مرا دلبر ونریخت
اشکی ز روی رحم به خاکسترم چو شمع

ابوالقاسم حالت

•

پروانه و شمع و گل، شبی آشفتند ـ در طرف چمن
وز جور و جفای دهر باهم گفتند ـ بسیار سخن
شد صبح، نه پروانه بجا بود و نه شمع ـ ناگاه صبا
بر گل بوزید و هردو باهم رفتند من ماندم و من

ملک الشعرای بهار

•

پسندم هر چه صیّادم پسندد
جز این کز دام، آزادم پسندد

دولتشاه قاجار

•

پنجاه بار فصل زمستان به من گذشت
موی مرا نگر که چو برفی به بام ماند

مهدی سهیلی

•

پسندت گر نباشد دل، قدم بگذار در جانم
ازاین ویرانه‌تر دارم، درآن سوخانه‌یی دیگر
نشاط اصفهانی

•

بی دلجویی قومی که وفا نشناسند
این همه خون به دل اهل وفا نتوان کرد
هجری تفرشی

•

پروبالم نشکسته است ولیکن نگذاشت
ذوق صیاد، توانایی پرواز به من
آزاد کشمیری

•

پیش تو جای دارم و میرم از آرزوی تو
شرم نمی گذارَدَم تا نگرم بسوی تو
نظام دستغیب شیرازی

•

پری دانی چرا از دیده‌ی مردم نهان باشد؟
که از شرم تو نتواند میان مردمان باشد
معزالّدین صفوی

•

پایت بگذار تا ببوسم
چون دست نمی رسد در آغوش
سعدی شیرازی

•

پافشاری و استقامت «میخ»
سزد ار عبرت بشر گردد

بر سرش هر چه بیشتر کوبند
پافشاریش بیشتر گردد
ملک الشعرای بهار

•

پُر در مقام تجربه‌ی دوستان مباش
«صائب» که زود بی کس و بی یار می شوی
صائب تبریزی

•

بی فسانه‌ی شیرین و کوهکن چه روی؟
که دَوْر، دَوْرِ من است و زمان زمانه‌ی تست
شرر بیگدلی

•

پاس دل های خراب و چشم اشک آلوده دار
گنج در ویرانه ها می باشد و گوهر در آب
محمد گیلانی

•

پیش از خبر آمدنت آمدی ای شوخ
میخواستی از شادی بسیار بمیرم
نیکی اصفهانی

•

تو در آئینه نظرداری و زین بی خبری
که به دیدار تو آئینه نظرها دارد
فروغی بسطامی

•

تا تو رفتی جان دگر آمیزشی با تن نکرد
عکس در آئینه، بی صورت دمی مسکن نکرد
کلیم کاشانی

•

تا از نگاه گرم تو روشن شود دلم
عمر یست همچو آینه حیران نشسته ام
عبدالله الفت

•

توهم در آینه حیران حسن خویشتنی
زمانه ایست که هرکس به خود گرفتارست
آصفی هروی

•

ترسم که در آئینه ببیند رخ خود را
گیرد نظر از عاشق و برخویش کند ناز
ادیب الممالک فراهانی

•

تورا آئینه آگه سازد از زیبایی و زشتی
بلی اینسان هنر جز از دل روشن نمی آید
هادی رنجی

•

تو به صد آینه از دیدن خود سیر نه ای
من به یک چشم، ز دیدار تو چون سیر شوم؟
صائب تبریزی

•

تو مهتاب منی اما به شام من نمی تابی
تو خورشید منی اما به بام من نمی آیی
مهدی سهیلی

•

تو غنچه ی سحر و من چراغ صبحدمم
تو خنده برلب و من جان در آستین دارم
شکیبی اصفهانی

•

تو خندانی من افسرده، عجب نبود در این گلشن
تو ای گل بر سر شاخیّ و من در دست گلچینم　　طبیب اصفهانی

•

تا تو به گلشن آمدی با همه در کشاکشم
وه که تو در کنار گل، من به میان آتشم　　فروغی بسطامی

•

تو را ای گل چو خندان صبح اندر بوستان دیدم
ز شبنم غنچه‌ها را آب حسرت در دهان دیدم　　بدیع سمرقندی

•

تو را آلوده دامن دیگران خواهند و من خواهم
چو شبنم پاک و چون گل، تازه در دامان من باشی　　مشفق کاشانی

•

تا گلِ رخسار شبنم خیز او را دیده‌اند
عندلیبان مهر گل را در گلاب افکنده‌اند　　صائب تبریزی

•

تا به گلشن رفته‌یی بلبل به فریاد آمده
کانکه گل را بی‌وفایی می دهد یاد آمده!　　ابوالحسن فراهانی

•

تو را رمزیست در خوبی که هر کس آن نمی داند
خطی گل بر ورق دارد که جز بلبل نمی خواند　　سلمان ساوجی

•

تو را از نکهت گل آفریدند
مرا از شور بلبل آفریدند — شیرمردان بیک

•

تا کی به طرف باغ زغمّازی صبا
گل بسته لب زخنده و بلبل بود خموش — عاشق اصفهانی

•

تا کی درانتظار قیامت توان نشست
برخیز تا هزار قیامت به پا کنی — فروغی بسطامی

•

تو قد بینیّ و مجنون جلوه‌ی ناز
تو چشم و او نگاه ناوَک انداز — وحشی بافقی

•

تو را چه حاصلی از جانفزایی لب خویش؟
که برگ گل نتواند زخود گلاب گرفت — ظهیر فاریابی

•

تاپی پرسش ما رنجه نمودی لب خویش
می برد رشک، به بیماری ما صحت ما — والهی قمی

•

تبسّمی زلب دلفریب او دیدم
که هر چه با دل من کرد، آن تبسّم کرد — وحشی بافقی

•

تو و چشمی که ز دل‌ها گذرد مژگانش
من و دزدیده نگاهی که به مژگان نرسد
صائب تبریزی

•

ترسیدن هر که هست از چشم بد است
بیچاره من از چشم نکو می‌ترسم
شیخ نجم‌الدین کبری

•

تعلیمِ ناز چند دهی چشم مست را
دل آنقَدَر ببر که توانی نگاه داشت
اختری یزدی

•

تو سیه چشم، چو آیی به تماشای چمن
نگذاری به کسی چشم تماشای دگر
عماد خراسانی

•

تو و چشم سیه مستی که نتوان دید هشیارش
من و بخت گَرانخوابی که نتوان کرد بیدارش
فروغی بسطامی

•

ترسم که چشم تا بگشایم نبینمت
مژگان ز بیم هجر تو برهم نمی‌زنم
اهلی شیرازی

•

تهمت عجز است، سدّ راه «صائب» ورنه من
از ره دشمن به مژگان خاک برمی‌داشتم
صائب تبریزی

•

تهمت سرمه برآن چشم سیه عین خطاست
سرمه، گَردیست که خیزد زصف مژگانش
صائب تبریزی

•

ترک کمان کشیده دو چشم سیاه تست
تیری که بر نشانه نشیند، نگاه تست
فروغی بسطامی

•

تورا زآینه حال دلم شود روشن
اگر به حسرت من سوی خود نگاه کنی
عاشق اصفهانی

•

تا نگاه افکنده‌ای تسخیر شهری کرده‌یی
همچوبوی گل که تا برخاست، بستان را گرفت
کلیم کاشانی

•

تو نوشین لب، میان جمع، خاموشی، ولی چشمم
زهر موج نگاه دلکشت پیغام می گیرد
مهدی سهیلی

•

تماشا داشت درمحفل، زبیم مدّعی امشب
نگاه دیر دیر یار و آه گاهگاه من
عاشق اصفهانی

•

تو به این خـوش کز نگاهی جانم از تن می بری
من به این خرّم که ننگ هستی از من می بری
باقی اصفهانی

•

تا قیامت مژه برهم نزنم گردانم—
که امید نگهی روز جزا خواهد بود

رشدی

•

تا پاک تر به روی تو افتد نگاه من
خود را به اشک شوید و آید به سوی تو

ابوالحسن ورزی

•

تلاش بوسه نداریم چون هوسناکان
نگاه ما به نگاهی ز دور خورسند است

صائب تبریزی

•

تا صد سخن به نیم نگه بازگویمت
ناز آفرین من! به نگاهم نگاه کن

مهدی سهیلی

•

تغافل ها زد امّا شد نگاهش عذر خواه من
که صدره گشت بر گرد سر چشمش نگاه من

وحشی بافقی

•

تو با رقیبی و «میلی» تغافلی دارد
تغافلی که کم از صد نگاه حسرت نیست

میلی ترکمان

•

تمام عمر، ستم کرد و من همان عاشق
به یک نگه که درآغاز دلربایی کرد

حریبی خراسانی

•

تا پریشان تر کند جمعیت عشّاق را
سنبل زلف پریشان را به دوش انداخته
حاجتی سازد روا هرتاب زلفش ای دریغ
حاجت ما را چرا در پشت گوش انداخته؟ علی اکبر دلفی

•

تا زلف دوتای تو بلای دل ماشد
سودای دل ما که یکی بود، دوتا شد وداعی خراسانی

•

تنها نه من آشفته‌ی آن زلف درازم
دیوانه چومن هست دراین سلسله بسیار قابل ایروانی

•

تارهای سرِ زلف توچو پیوست بهم
داداسباب پریشانی مادست بهم باقراصفهانی ـ نیازجوشقانی

•

تا سرِ زلف عنبرین حلقه به دوش می کنی
سوی تو هر که بگذرد حلقه به گوش می کنی
همره باد می کنی نکهت زلف خویش را
کوچه به کوچه باد رامشک فروش می کنی سروش اصفهانی

•

تار زلف افتاده بر رخسار جانان منست
یا مگر بر روی آتش رشته‌ی جان منست شجاعی مشهدی

•

تا به زنجیر سرزلف تو پابست شدم
دل یک شهر به حال من دیوانه بسوخت
همّت شیرازی

•

تو از خرابی این آشیانه نالی و من
به بی‌ثباتی هر آشیانه می خندم
پارسا تویسرکانی

•

تا به کی ای سنگدل صیّاد! باشد تا به کی
نغمه‌ی مرغان به گلشن، نغمه‌ی ما در قفس؟
نصیب اصفهانی

•

تا دور شد از دام تو کنج قفس افتاد
نالید ز بس مرغ دلم از نفس افتاد
یغمای جندقی

•

تو و سیرِ چمن و شادی و فارغبالی
من و کنج قفس و حسرت بی‌بال و پری
علی صدارت (نسیم)

•

ترسم آزاد نسازد ز قفس صیّادم
آنقَدَر تا که رِه باغ رود از یادم
لاهوتی

•

تا به کی ناله ز بی‌مهری صیّاد کنی
باشد آن روز که از کنج قفس یاد کنی
شرر بیگدلی

•

ترسم از ضعف پریدن زقفس نتوانم
گرچه صیّاد، زمانی کند آزاد مرا
عماد خراسانی

•

ترسم دلش برنجد از من، وگرنه هرشب
صدناله می‌فرستم با باد بامدادی
فروغی بسطامی

•

تا بود، قفس مکان من بود
من مرغ ندیده آشیانم
بیخود اصفهانی

•

تأثیر فغان من و بیگانه یکی نیست
از مرغ چمن فرق بود مرغ قفس را
راهب نائینی

•

تنگ شد از نو گرفتاران به ما جا درقفس
یاد ایّامی که می‌بودیم تنها در قفس
عذری بیگدلی

•

تا تومراد من دهی، کُشته مرا فراق تو
تا تو به داد من رسی، من به خدا رسیده‌ام
رهی معیری

•

توتا جدا شدی از من زمانه سوخت مرا
چنین بود، چو گل از پیش خار برخیزد
ابوالحسن فراهانی

•

توای اشک روان ره سوی دلدارم نمیدانی
توهم ای ناله! فکر چاره‌ی کارم نمیدانی
عاشق اصفهانی

•

تاب نگاه شمع رخش چون نداشتم
بی‌تاب تر ز اشک فتادم به دامنش
گلچین معانی

•

توفان نوح زنده شد از اشک چشم من
با آنکه در غمت به مدارا گریستم
واقف هندی

•

تا ننگرد سرشک مرا کس میان جمع
همچون بنفشه سربه گریبان گریستم
لب بر لبش نهادم واشکم زدیده ریخت
برروی گل چوابربهاران گریستم
علی اشتری

•

تنها به دیده‌یی نتوان داد گریه داد
باید چوابر ازهمه اعضا گریستن
طبعی سولقانی

•

تو که چون برق بخندی، چه غمت باشد ازآنک
من چنان زاربگریم که به باران ماند
سعدی شیرازی

•

تورا مانند گل گفتم، ز داغ شرم می سوزم
ز چشم آینه دیدم که تو بر «خویش» مانندی
مهدی سهیلی

•

تا بردلت از غصّه غباری ننشیند
از بیم تو درسینه نهفتیم نفس را
طبیب اصفهانی

•

تو مرا سوزی و من سوزم از این غم که مباد
باد بیرون بَرَد از کوی تو خاکستر من
ابوالحسن فراهانی

•

تورا حق میدهم ای غم که دست از من نمیداری
که با کمتر کسی اینسان دل غم پروری دیدی
سیمین بهبهانی

•

تو که یک گوشه‌ی چشمت غم عالم بَبَرد
جور باشد که تو باشی و مرا غم بـبَرد
عماد خراسانی

•

تا درون آمد غمش از سینه بیرون شد نفس
نازم این مهمان که بیرون کرد صاحبخانه را
فروغی بسطامی

•

تا زیادم برده‌یی از یاد عالم رفته‌ام
هیچکس جز غم نمی پرسد فراموش تورا
امیر فیروزکوهی

•

تا به شادی می‌نشینی، غم رسد از گرد راه
بر لب خندان هر گل، اشک شبنم دیده‌ام
مهدی سهیلی

•

تنگ شد از غم دل جای به من
یک دل و این همه غم؟ وای به من!
فروغی بسطامی

•

تو را از صحبت من عار بود از انجمن رفتم
کنون با هر که می‌خواه دلت بنشین که من رفتم
نصیب اصفهانی

•

تا کی خبر ز روز سفر می‌دهی مرا
از روزِ مرگ من چه خبر می‌دهی مرا؟
رفیق اصفهانی

•

تا هر قدمی دور شدی، قطره‌ی اشکی
با هر قدمت از سر مژگان من افتاد
منیر طاها

•

توان به هجر تو آسان وداع جان کردن
ولی وداع تو آسان نمی‌توان کردن
حزینی استرابادی

•

تو چون رفتی، خیالت ماند در دل
چنان کز کاروان، آتش به منزل
خرّم شیرازی

•

تب، دور زجسم ناتوانت بادا
جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرمم بادا
درد تو نصیب دوستانت بادا
حالتی ترکمان

•

تا باد صبا بوی تو را در چمن آورد
برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
حزین لاهیجی

•

تو را هرگز گریبانی نشد چاک
چه دانی لذّت دیوانگی را؟
حیاتی گیلانی

•

تو توانی اینکه دیگر برما نیایی امّا ــ
چه کنی؟ نمیتوانی به خیال ما نیایی
دهقان سامانی

•

تنها اگر به خلوت رؤیا نشسته‌ام
شادم که با خیال تو تنها نشسته‌ام
بیریای گیلانی

•

تو چنان رمیده از من که به خواب هم نیایی
به کدام امیدواری بروم به خواب بی‌تو
رفیع خان باذل

•

تا دلی آتش نگیرد حرف جانسوزی نگوید
حال ما خواهی اگر، از گفته‌ی ما جستجو کن

نظام وفا

•

تمام، دردم و پیش تو شکوه سر نکنم
تمام، آتشم و در دلت اثر نکنم
محبتم که فراموش کرده‌یی ما را
وفا شوم که به گِرد دلت گذر نکنم

قلندر اصفهانی

•

تمام عمر به گرد سر تو می گردم
به من اگر بگذارند اختیار مرا

عاشق اصفهانی

•

تنم زضعف چنان شد که گر به دیده‌ی خویش
چو نور جا کنم از خود هنوز پنهانم

مرشد بروجردی

•

تا عشق مرا فاش، نمیدانستی
با من ره پرخاش، نمیدانستی
در عاشقی خویش مرا شهره‌ی شهر
دانستی و ای کاش نمیدانستی

مشتاق اصفهانی

•

تن، خسته ـ دل، شکسته ـ نظر، بسته ـ لب، خموش
ای عشق کار ما همه برمدّعای تست

نشاط اصفهانی

•

تنی آلوده‌ی درد و دلی لبریز غم دارم
زاسباب پریشانی تورااای عشق! کم دارم — ابوالحسن ورزی

•

تا به کی پرسی: به راه عشق، منزل در کجاست؟
هرکجابارت به گل افتاد، آنجامنزل است — آرزوی اصفهانی

•

تا گرفتارم به درد عشق، وقت من خوشست
وقت آن کس خوش، که بنیاد گرفتاری نهاد — حقیری آذربایجانی

•

تا توانی به خرابیّ من ای عشق بکوش
من نه آنم که از این پس دگرآباد شوم — نشاط اصفهانی

•

تپیدن، سوختن، برخاک وخون غلتیدن و مردن
بحمدالله که درد عاشقی تدبیرها دارد — نعمت خان عالی

•

تو صبح عالم افروزی و من شمع سحرگاهی
گریبان بازکن درصبح، تامن جان برافشانم — صائب تبریزی

•

تودرآب اگربه‌بینی حرکات خویشتن را
به زبان خود بگویی که به حسن، بی نظیرم — سعدی شیرازی

•

تو اندر بوستان باید که پیش سرو ننشینی
وگرنه باغبان گوید که دیگر سرو ننشانم
سعدی شیرازی

•

تا ماه رسیده، آهم امشب
آه ار نرسد به ما هم امشب
بی ماه رخش نخفته چشمم
ای ماه! تویی گُواهم امشب
رفیق اصفهانی

•

ترسم که یکی ز اهل وفا زنده نماند
در کُشتن این طایفه دستی که تو داری
ناشناخته

•

تو شرط یاری و رسم وفاداری نمیدانی
همین دل میتوانی برد، دلداری نمیدانی
حزنی اصفهانی

•

تا به جفایت خوشم ترک جفا کرده‌یی
این روش تازه را، تازه بنا کرده‌یی
عاشق اصفهانی

•

تو و با لاله رویان گل ز شاخ عیش، چیدن‌ها
من و چون غنچه از دست تو پیراهن دریدن‌ها
رهی معیری

•

تا تیز کند آتش شوق دگران را
از مصلحت امشب سوی منهم نظری داشت
ندیم کابلی

•

تو همزانوی غیر و من ز غیرت
به خون دیده تا زانو نشسته
فکری اصفهانی

•

تغافل کرد تا درآرزوی دام او بودم
کنون کز گوشه‌ی بامش پریدم دانه می‌ریزد
عاشق اصفهانی

•

تغافل برد از حد، شوخ چشم من نمیداند
جفا، قدری ـ ستم، حدی و نازاندازه‌یی دارد
مجذوب تبریزی

•

تا بال و پرم بود ز دامم نرهاندی
امروز رهاندی که مرا بال و پری نیست
دهقان سامانی

•

تب دور ز جسم ناتوانت بادا
جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرمم باد
درد تو نصیب دوستانت بادا
حالتی ترکمان

•

تا کی ز انتظار تو هردم به اضطراب
آیم برون زخانه ودر کوچه بنگرم؟
میرزا اشرف

•

تا به فراق خوکنم، صبر من و قرار کو؟
وعده‌ی وصل اگر دهد طاقت انتظار کو؟
غضنفر گلجاری

•

تا کی دل بی قرار سوزد؟
از آتش انتظار سوزد؟
من خفته و آه گرم بیدار
چون شمع که برمزار سوزد
حسن بیک انسی

•

تا مگر یکنفسم بوی تو آرد دم صبح
همه شب منتظر مرغ سحرخوان بودم
سعدی شیرازی

•

تا کی در انتظار گذاری به زاری ام
بازآی بعد از این همه چشم انتظاری ام
شهریار تبریزی

•

تا به فردای جزا زهر ندامت می خورد
هر که امروز انتظار عشق فردا می کشد
صائب تبریزی

•

تا بوده چشم عاشق، در راه یار بوده
بی آنکه وعده باشد درانتظار بوده
ضمیری اصفهانی

•

تا به پای دار آمد از پی ام شیون کنان
هیچ جا در حقِ ما زنجیر کوتاهی نکرد
باقر کاشانی

•

تا چند کنی قصّه‌ی اسکندر و دارا
ده روزه‌ی عمر این همه افسانه ندارد
پژمان بختیاری

•

تعلّقم به حیات است وقت پیری بیش
که مفت باخته‌ام موسم جوانی را
کلیم کاشانی

•

تو سوز عشق ندانی، به اشک من ز چه خندی؟
که عاشقم من ودر گریه اختیار ندارم
مهدی سهیلی

•

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را
چه سود از زندگانی، چون تبه کردم جوانی را؟
حبیب یغمایی

•

تو زودتر زمن ای نامه! روی دوست ببینی
چرا حسد نبرم بر سعادتی که تو داری؟
مهدی سهیلی

•

تغافل عاشق بیتاب را بیتاب‌تر سازد
به فریاد آورد خاموشی یوسف، زلیخا را — راهب نائینی

•

تا تلخی هجران نکشد خسرو پرویز
قدر لب شیرین شکربار نداند — خواجوی کرمانی

•

تورا شیرین، مرا فرهاد گفتند
تورا رسوا، مرا بدنام کردند — نشئه‌تبریزی

•

توحاکمی ومرا سربرآستانه‌ی تست
مکن خرابی ملک دلم که خانه‌ی تست — عماد فقیه کرمانی

•

تا کی به غم تورخ به خون شوید دل؟
آزار وجفای توبه جان جوید دل؟
بخشای! کز آسمان، نمی‌بارد جان
رحم آر! که از زمین نمی‌روید دل — مهستی گنجوی

•

تا داشتم دلی، به کنارم نیامدی
آنگاه آمدی که به کارم نیامدی — عبدالله الفت

•

تو ناکشیده زدل ناله‌یی به سوز چه دانی
که من ازاین دل رسوا چه دیدم و چه کشیدم
صدارت (نسیم)

•

تا دل به دام حلقه‌ی زلف تو بسته‌ام
دانسته‌ام که حاصل عمر دراز چیست
بابافغانی شیرازی

•

تاشد غمش هاله‌ی دل، برمه رسد ناله‌ی دل
دل رفت ودنباله‌ی دل جانم به حسرت روان شد
صفای اصفهانی

•

تومرد صحبت دل نیستی نمیدانی
که سربه جیب کشیدن چه عالمی دارد
صائب تبریزی

•

تن اگر بیمار شد برسرمیاریدم طبیب
ای عزیزان! کارِتن سهلست، فکردل کنید
جامی

•

تا دل نمیبرم به کسی دل نمیدهم
صیاد من نخست گرفتار من شود
صائب تبریزی

•

تا تورا فارغ شود خاطر، زسختی های دهر
چند روزی دل به دست نازک اندامی بده
هلالی جغتایی

تنم در سوختن از آتش دل مایه می گیرد
چو خواهد آتشی همسایه، ازهمسایه می گیرد — فرقتی انجدانی

•

تلخی زهر بلا درمشرب امیّدواران
شهد باشد گربه امیّدی رسد امیّدواری — ابوتراب جلی

•

توان شناخت از آن گُل که روید از گل من
که آرزوی گُلی بوده است در دل من — علی صدارت (نسیم)

•

تو آنی که درعالم آرزو
تورا سال ها جستجو کرده‌ام
به هر چیز، دلخواه طبع منی
همانی که من آرزو کرده‌ام — مؤید ثابتی

•

تسلّی دل خود می دهم به مُلک محبّت
گهی به دانه‌ی اشکی گهی به شعله‌ی آهی — فروغی بسطامی

•

تو عهد کرده‌ای که کشانی به خون، مرا
من جهد کرده‌ام که به عهدت وفا کنی — فروغی بسطامی

•

تو حاضر و گله بسیار و ناز گرم حکایت
تمام، گوش و سراپا زبان و جمله نگاهم
ملک قمی

•

تو و ناز و عتاب واز کفم دامن کشیدن‌ها
من و عجز و نیاز و بی تو پیراهن دریدن‌ها
محمود قاجار

•

تو به هر کوچه خرامان و من از رشک، هلاک
که نبسته است کسی چشم تماشایی را
فیاض لاهیجی

•

تابع حسن است عشق و، لازم عشق است رشک
باتو هر کس دوست باشد عالمی رادشمن است
طلعت اصفهانی

•

تو شمع بزم اغیاری و من درآتش غیرت
ز برق آه، روشن می کنم کاشانه‌ی خودرا
بابافغانی شیرازی

•

تو پاکدامنی امّا ز رشک نزدیکست
که سر به وادی تهمت دهی گمان مرا
ظهوری

•

تو شمع محفل افروزیّ و من پروانه‌ی مسکین
تو روشن باش، گر من سوختم، پروانه‌یی کمتر
پژمان بختیاری

•

تا به گِرد شمع او گردیده‌ام پروانه‌وار
می کشم از هر پری نازِ پریرویی دگر
صائب تبریزی

•

تو کز سوز محبت بی‌نصیبی، چاره‌ی خود کن
که من پروانه‌ام، خودرا به جایی می توانم زد
لسانی شیرازی

•

تا سحر شمع و من و پروانه با هم سوختیم
آنکه بر مقصود نائل شد سحر، پروانه بود
سرّی

•

تو شمع بزم هرکس گشته‌یی، صحبت غنیمت دان
که این پروانه هم با گوشه‌یی تاریک، خوددارد
نظیری نیشابوری

•

تو شمع مجلس افروزی و من پروانه‌ی محفل
نشستن ازتو برِ گرد تو گشتن ازمنست امشب
قصاب کاشانی

•

تو قوی پنجه، شکارافکن و من صید ضعیف
ترسم از ضعف، به گوشت نرسد فریادم
ملک الشعراء بهار

•

تیر و کمان گرفته‌ای، سوی شکار میروی
صید توانَد عالمی بهر چه کار میروی؟
هلالی جغتایی

•

ترسم آزاد نسازد زقفس صیادم
آنقدر تا که زه باغ رود ازیادم
ابوالقاسم لاهوتی

•

تا گل روی تو در باغ لطافت بشکفت
پرده‌ی صبر من از دامن گل چاک ترست
سعدی شیرازی

•

تو گل به سرزدی و شمع گل زسر برداشت
زبیم آنکه مبادا زشرم، آب شود
کلیم کاشانی

•

تو تا زشرم فکندی به چهره زلف سیاه
فغان زخلق برآمد که آفتاب گرفت
ظهیر فاریابی

•

تماشا دارد ای مه با تو سیر گلستان کردن
که ازشرم رخت هر گل به چندین رنگ خواهد شد
مخلص نراقی

•

تا چهره‌ی تو در عرق شرم، غوطه زد
هر آرزو که در دل من بود، آب شد
صائب تبریزی

•

ترک جان می بایدم گفتن که این شیرین لبان
بوسه می بخشند، امّا جان شیرین می برند
فروغی بسطامی

•

تمنای وصالم نیست، عشق من مگیر ازمن
به دردت خو گرفتم، نیستم در بند درمانت
شهریار تبریزی

•

تمام عمر، به وصل تومی گذشت اگر-
زمان وصل تو چون روزگارِ هجران بود
سحاب اصفهانی

•

تلخکامی نبود در شکرستان وصال
نامه آور نگه و بوسه پیام است اینجا
صائب تبریزی

•

ترک ما کردی، برو همصحبت اغیار باش
یارما چون نیستی، با هرکه خواهی یار باش
وحشی بافقی

•

تا غیر، به روز ما نخندد
روزی دو، به هجرش آشنا کن
محمود قاجار

•

تا چون حباب، با توشود خانه‌ام خراب
در موج خیز سینه‌ی توفان نشسته‌ام
عبدالله الفت

•

توان فهمید غم‌های مرا از ناله‌های من
که گرد کاروان گردد بقدر کاروان پیدا
ناصح تبریزی

•

تا توانی ناتوانان را به چشم کم مبین
یاری یک دسته جمعیّت دهد گلدسته را
کلیم کاشانی

•

تا در طلب دوست همی بشتابم
عمرم به کران رسید و من در خوابم
گیرم که وصال دوست درخواهم یافت
این عمر گذشته را کجا دریابم؟
فرّخی سیستانی

•

تا به دستش داد قاصد، کرد با مکتوب من
آنچه دستم در فراقش با گریبان می کند
شایق لرستانی

•

تا یک سرموی در تو، هستی باقیست
آئین دکان خودپرستی باقیست
گفتی: بت پندار شکستم، رستم
آن بت که ز پندار شکستی، باقیست
شیخ احمدجام

•

تا کی گویی که گوی اقبال که بُرد؟
تا کی گویی که ساغر عیش که خورد؟
اینها چه فسانه است؟ میباید رفت
اینها چه حکایتست؟ میباید مرد
غزالی مشهدی

•

تا گوشه‌ی چشمی به من آن سیمین انداخت
خوبان جهان را، همه از چشم من انداخت
اهلی شیرازی

•

تو ایستاده و من خفته، نیست شرط ادب
به روز مرگ، مبادا به من نماز کنی؟
حسن بیک انسی

•

تو را تا آشنا کردند با من
مرا از خویشتن بیگانه کردند
الفت افشار

•

تپیدن دل سیّاره، می کند فریاد
که این شکسته بنا جای آرمیدن نیست
صائب تبریزی

•

تعب مرا چه دانی؟ که اسیر آب و نانی
غم زندگی چو داری غم من نمی شناسی
مهدی سهیلی

•

تو کاری کن که مردم آفت جان ها نخوانندت
وگرنه سهل باشد کار این یک جان که من دارم
مقصدی ساوجی

•

تنها نه کاسه‌ی سرِ ما کوزه میشود
این کاسه کوزه برسر دنیا شکسته است!
صابر همدانی

•

جفا مکن که مکافات گریه‌ی بلبل
امان نداد که گل خنده را تمام کند — کلیم کاشانی

•

جز چشم سیاه تو که جانهاست فدایش
بیمار ندیدم که توان مُرد برایش — صائب تبریزی

•

جادویی کردند مردم تا سیه شد روزگارم
اندرین دعوی ندارم غیر چشمانت گواهی — ملک‌الشعراءبهار

•

جا ندارد که دو چشم تو سوی هم نگرند
فتنه خیزد زملاقات دو بدمست بهم — بیدل کرمانشاهی

•

جان‌ها به یاد زلف تو بر باد داده‌ایم
ورنیست باورت ز نسیم صبا بپرس — سلمان ساوجی

•

جهان را سیل اشکم گر بَرَد ویرانه‌یی کمتر
وگر نگذارد از من هم نشان دیوانه‌یی کمتر — مشتاق اصفهانی

•

جان زتنهایی دهم امروز و فردا در قفس
یک دو روزی بیش نتوان بود تنها درقفس — طلعت اصفهانی

•

تلخ و شیرین جهانِ گذران می گذرد
غم بگذشته چه داری؟ کم و بسیار گذشت
مهدی سهیلی

•

ترسم از دور به چشمش بخورند اهل نظر
بسکه چون خواب بهاران لب او شیرین است
صائب تبریزی

•

تا چشم تو دیدیم، زدل دست کشیدیم
ما طاقت تیمار دو بیمار نداریم
کلیم کاشانی

•

تو آمدی و ندانی مرا کجا بردی
به بند عشق کشیدی و تا خدا بردی
چو ذرّه بودم و عشق تو آفتابم کرد
مرا نگر که کجا بودم و کجا بردی
مهدی سهیلی

•

ثابت و سیّاره‌ی گردون من اشک است وآه
آه سردی کز جگر برخاست، مهتاب منست
صائب تبریزی

•

جرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش
گر در آئینه ببینی برود دل زبرت
سعدی شیرازی

•

جوش گل است درقفس ما تمام سال
ده روز دربهار اگر گلستان خوشست
صائب تبریزی

•

جان دادم وفارغ شدم از محنت هجران
یعنی که زشبهای دگر بهترم امشب
غزالی مشهدی

•

جز ناله، انیس دل بیمار، کسی نیست
آنهم نفسی هست زضعف ونفسی نیست
لسانی شیرازی

•

جز غم که یک دم از دل من دست برنداشت
دیگر کسی زحال دل من خبرنداشت
پارسای تویسرکانی

•

جز تو ای غم! که به دل، الفت دیرین داری-
کی دراین خانه‌ی دربسته، کسی می آید؟
ابوالحسن ورزی

•

جان فدای غم که نگذارد، دمی تنها مرا
هرکجا بی اونشینم میکند پیدا مرا
نرگسی ابهری

•

جانا به حاجتی که تورا هست باخدا
آخر دمی بپرس که مارا چه حاجت است
حافظ شیرازی

جنون را کارها باقیست بامشت غبارمن
که بازیگاه طفلان میشود خاک مزارمن
حزین

•

جنون ز روز ازل بود قسمتم لیکن —
از اینکه دیر رسیدم نصیب مجنون شد!
درکی قمی

•

جادوی دلربایی، درشیوه‌های نازست
یاری که «این»ندارد،بی شبهه «آن!»ندارد
مهدی سهیلی

•

«جام» پیروزی به جز روزی به دست «جم»نماند
بوسه‌ی «شیرین» دمادم قسمت «پرویز»نیست
مهدی سهیلی

•

جان من زنده به تأثیرهوای لب تست
سازگاری نکند آب وهوای دگرم
سعدی شیرازی

•

چویار، بارسفربست، من چه کارکنم؟
وِداع عمر کنم، یا وداع یار کنم؟
اَهلی شیرازی

•

چون لب گذاشتی به لبم از پی وَداع
گویی که داغ بر دل شیدا گذاشتی
ابوالقاسم حالت

•

چه غصه‌ها که نخوردم ز آشنایی تو
خدا تو را به کسی یارب آشنا نکند
وحشی بافقی

•

چو شب پنهان خیالت در دل ما شاد می آید
نهانی آمدن‌های تو سویم یاد می آید
والهی قمی

•

چنین که دست خیالت گرفت دامن دل
چه بودی ار برسیدی به دامنت دستم؟
سعدی شیرازی

•

چه حالت است که شب‌ها تو را به خواب کند
فغان من که کسی را به خواب نگذارد
رشکی همدانی

•

چو باشم سر به زانو مانده شب در فکر یار خود
رود چشمم به خواب و ماه بینم در کنار خود
بابافغانی شیرازی

•

چه فارغبال می گشتم در این عالم اگر میشد
غم امروز چون اندیشه‌ی فردا فراموشم
صائب تبریزی

•

چنان با جان من ای غم درآمیزی که پنداری
تو از عالم مرا خواهی، من از عالم تورا خواهم
رهی معیّری

•

چون فلک خواهد غمی از جان ناشادم بَرَد
آورَد پیشم غمی را کان غم از یادم بَرَد

طوفی تبریزی

•

چو حسرت ازدل تنگم، برون نخواهی رفت
اگر چو روشنی از چشم های من رفتی

امیرفیروزکوهی

•

چون عزم رفتن از برم آن سیمتن کند
من دانم و دلم که چه با جان من کند

مشربی قمی

•

چه زنی صلای رفتن؟ چو نماند پای رفتن
چه کنی هوای رفتن که نمیگذارم امشب

اوحدی مراغه‌یی

•

چو ز رفتن تو مُردم، تو نشاط کن که هرگز
به مراد خاطر خود به، از این سفر نکردی

صرفی ساوه‌یی

•

چنان در دل اشک ها غرق گشتم
که، از غم، چو نقشی برآبم خدایا

نهاد زیگانه

•

چون رعد به جز ناله‌ی زارم نبود
چون باد به گوشه‌یی قرارم نبود

چون اشک که در دیده‌ی عاشق گردد
سرگشتگی ام به اختیارم نبود
حقی خوانساری

•

چو شمع و گل، شب و روزت به خنده می گذرد
تو گریه‌ی سحر و آه شب چه می دانی؟
رهی معیری

•

چه غم که غیر، به بزم وصال، یار منست
دو روز بگذرد، او هم به روزگار منست
بهار شیروانی

•

چون توانم از تو دل برداشتن ای غم که تو
ترک عالم از برای خاطر ما کرده‌یی
ابوطالب تبریزی

•

چنان به داغ غمت دوختم نظر که بهاران
هزار رنگ، گل از بوستان دمید و ندیدم
عاشق اصفهانی

•

چه گویی ام که ز هجران منال و دل خوش دار
میسّرست مرا خوشدلی مگر بی تو؟
رهی معیری

•

چه آتشیست جدایی که پاره‌های دلم
ز هر شراره‌ی گرمش جدا جدا سوزد
امیر فیروزکوهی

•

چو آن کسی که نظر سوی آفتاب کند
رخ تو بینم و بی اختیار می گریم
عبدالله الفت

•

چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم
ز اشک پرس حکایت که من نیم غمّاز
حافظ

•

چو آفتاب رخش را زمن کند پنهان
ز گریه دامن خود را پراز ستاره کنم
ذرّهٔ بختیاری

•

چو اشکم از غم آن روی لاله گون بچکد
زخاک، لاله بروید زلاله، خون بچکد
والهٔ اصفهانی

•

چراغ انجمن ماست دیده‌ی بیدار
می شبانه‌ی ما گریه‌های نیمشبی است
صائب تبریزی

•

چه خورم حسرت پرواز گلستان ای کاش
بگذارند که کنج قفسی گرم کنم
شاپور تهرانی

•

چو در کنج قفس میـرم بسوزیدم مگر روزی
به امداد صبا خاکسترم راه چمن گیرد
کوکبی ترک

•

چه دام است این که هر مرغی که میگردد گرفتارش
نمی‌آید به خاطر پَرفشانی های گلزارش
طبیب اصفهانی

•

چنان زهر فراقت ریختی در ساغر عمرم
که مرگ از تلخی آن گِرد جان من نمیگردد
کلیم کاشانی

•

چو شمع، دیده‌ی هجران کشیده آب شد آخر
گل جدایی همصحبتان گلاب شد آخر
تسلّی شیرازی

•

چند پنهان کنم افسانه‌ی هجران از تو
حال من برهمه پیداست چه پنهان از تو
هلالی جغتایی

•

چو مستولی شود درد جدایی، تن به مُردن ده
دوای این مرض را هیچکس چون من نمیداند
آذری ترسی

•

چون گلستان وقفس درنظرم هردو یکیست
چه غم ارناله‌ی زارم به گلستان نرسد
عبدالله الفت

•

چوب قفس زگریه‌ی صیّاد، کرد گل
من دل برآشیانه‌ی پُرخار بسته‌ام
صائب تبریزی

•

چون بلبلی که با قفس آید به گلستان
رفتم به کشور خود و در غربتم هنوز
سعید قمی

•

چندین هزار دام تماشاست در قفس
بلبل همین به دیدن گل زآشیان خوشست
صائب تبریزی

•

چه خوشست حال مرغی که قفس ندیده باشد
چه نکوتر آنکه مرغی زقفس پریده باشد
صادق سرمد

•

چو فارغ در گرفتاری ز جور خار وخس باشم
همان بهتر که در گلشن نباشم در قفس باشم
مشتاق اصفهانی

•

چنان دل کَنده می باید ازاین تنگ آشیان باشی
که خود را در قفس دانی اگر در گلستان باشی
کلیم کاشانی

•

چنین که دردل من داغ زلف سرکش تست
بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم
حافظ شیرازی

•

چه خوشست پیش زلفت سرِ شکوه باز کردن
گله های روز هجران به شب دراز کردن
عباسقلی مظهر

•

چشم تورا زمستی ناز آفریده‌اند
زلف تورا ز عمر دراز آفریده‌اند
فصیحی هروی

•

چگونه خوانمت ای گل به آشیانه‌ی خویش
که برق حادثه، مهمان آشیان منست
پژمان بختیاری

•

چه زنی به تیر قهرم که فلک شکست بالم
به اسیری‌ام چه کوشی؟ که اسیر آشیانم
گلشن کردستانی

•

چنین رخی که توداری حکایت گل چیست
فغان من چوشنیدی حدیث بلبل چیست؟
جامی

•

چوبلبل نغمه‌خوانم تا تو چون گل پاکدامانی
حذر از خار دامنگیر کن دستم به دامانت
شهریار تبریزی

•

چنان موافق طبع منّی و در دل من ـ
نشسته‌یی که گمان میبرم درآغوشی
سعدی شیرازی

•

چمن چنان به صفا شد که هر نهالی را
توان کشید درآغوش، جای یار امروز
صائب تبریزی

•

چو آب چشمه، دلی پاک و نرمخو دارم
نه آتشم که ز آغوش من گریزانی
رهی معیری

•

چه خوش صید دلم کردی، بنازم چشم مستت را
که کس آهوی وحشی را از این خوشتر نمیگیرد
حافظ شیرازی

•

چشم من در زندگی نقش جوانی را ندید
این دروغ فاش، پنهان آمد و پنهان گذشت
مهدی سهیلی

•

چه کم میگردد از چشمت بلا گردان نازم کن
نگاهی چند ناز آلوده در کار نیازم کن
وحشی بافقی

•

چه سخن ها که نگاه دگری با تو نگفت
باز بانی که سخنگوی زبان من و تست
مهرداد اوستا

•

چالاکی نگاه تو نازم که سوی من
دیدی چنان، که چشم تو را هم خبر نشد
علینقی ایجاد

•

چو شمع مرده که نوری از او نمیتابد
فروغ عشق، در آئینه ی نگاهم نیست
عبدالله الفت

•

چندین به پریشانی این زلف، چه نازی؟
در زلف تو از زلف تو آشفته‌تری هست — طبعی سیستانی

•

چون زلف بیقرار تو از بازی نسیم
هرشب میان جمع، پریشان نشسته‌ام — عبدالله الفت

•

چون به روی خود پرده میکشد، روز روشنم تیره میشود
چون به زلف خود شانه میزند، خاطرم پراکنده میکند — فروغی بسطامی

•

چشم تو ز بیماری خود برسر نازست
مژگان تو همچون شب بیمار درازست — سلیم شاملو

•

چشم بیمار تورا نازم که با صاحبدلان
دعوی زورآزمائی درناتوانی میکند — فروغی بسطامی

•

چشم سرمست تورا عین بلا می بینم
لیک ابروی تو چیزیست که بالای بلاست — سلمان ساوجی

•

چشمم ندیده هرگز تا کرده عشقبازی
ابرو به این بلندی، مژگان به این درازی — فهمی طرشتی

•

چه آشنا نگهی داری ای رمیده غزال!
خدا نگاه تو را با کس آشنا نکند
دارای قاجار

•

چنان به دیدن روی خوش تو محتاجم
که نامه را به حریر نگاه می پیچم
صبحی

•

چو ذرّه بودم و عشق تو آفتابم کرد
مرا نگر که کجا بودم و کجا بردی
مهدی سهیلی

•

چشمی که بود لایق دیدار ندارم
دارم گله از چشم خود از یار ندارم
زلالی هروی

•

چون حلقه‌ی کعبه‌است سزاوار پرستش
چشمی که نگاه هوس آلود ندارد
صائب تبریزی

•

چو برخیزد ز خواب ناز و بیند سوی خود رویم
بهانه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم
ضمیری اصفهانی

•

چشمت خوشست و براثر خواب خوشترست
طعم دهانت از شکرناب خوشترست
سعدی شیرازی

•

چشم دارم که تو با نرگس خواب آلوده
دردل شب به سراغ من بیدار آیی
شهریار تبریزی

•

چو دیدم مست خواب آن چشم فتّان را به دل گفتم
سربس فتنه ها دارد نباید کرد بیدارش
خموش تهرانی

•

چون درخت غمگینم در کویر ناکامی
شاخ و برگ من حسرت، میوه‌ام پریشانی
مهدی سهیلی

•

چه شب‌هایی که چون سایه خزیدم پای قصر تو
به امیّدی که مهتاب رخت بینم درایوانت
شهریار تبریزی

•

چراغ عیش به می زنده میتوان کردن
گل از شکوفه‌ی مهتاب میتوان چیدن
صائب تبریزی

•

چشمم از آینه داران خط و خالش گشت
لبم از بوسه ربایان برو دوشش باد
حافظ شیرازی

•

چهره‌ات گل در گریبان میکند آینه را
طرّه‌ات سنبل به دامان میکند آینه را
صائب تبریزی

•

چون نباشم منفعل از صورت کردار خویش
با همه زشتی دوصد آئینه دارم داده‌اند
صائب تبریزی

•

چه حاجت بود شمع افروختن در بزم او یارب
چو از عکس رخش عالم پراز مهتاب می دیدم
جامی

•

چو یارب یارب عشّاق، شب ها خیزد از کویش
زسوز درد باشد ناله‌ی من زان میان پیدا
همایون اسفراینی

•

چون غنچه اهل دل همه درخون نشسته‌اند
نظّاره کن که تنگدلان چون نشسته‌اند
بیکسی استرآبادی

•

چشم بر راه نسیم خوش خبر داریم ما
همچو بوی گل، عزیزی درسفر داریم ما
دانش مشهدی

•

چیند همه کس دامن گل زین چمن و من
چون غنچه به جز چیدن دامان هوسم نیست
طبیب اصفهانی

•

چون زتاب می رخت بر لاله پهلو میزند
غنچه در پیش گل روی تو زانو میزند
صائب تبریزی

•

چو گل چرا نکنم پیرهن به تن صد چاک
که همچو غنچه دلم پرده پرده درخون است — مهرداد اوستا

•

چشم شبنم در هوای لاله‌زارش میپرد
دامنی از دامن گل پاکتر دارد هنوز — صائب تبریزی

•

چون گل ز ساده لوحی در خواب ناز بودم
اشکِ وَداع شبنم، بیدار کرد ما را — صائب تبریزی

•

چون عزم رفتن میکنی در چشم غمگینم نگر
اندوه پیدا را ببین دراشک ناپیدای من — مهدی سهیلی

•

چون اشک شمع، تا مژه بر یکد گر زدیم
داغ تو از سرآمد و از پای ما گذشت — صائب تبریزی

•

چو شمع، قصّه‌ی شوقم به انتها نرسید
دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقیست — واله داغستانی

•

چو شمع، دردل هرکس که شورعشقی هست
به گریه زندگی خویش را تمام کند — صائب تبریزی

•

چه غم داری؟ چه کم داری؟ اگر سوزی، وگرسازی
تو شمع جمعی و از هرطرف پروانه‌یی دیگر
نشاط اصفهانی

•

چنان با غیر کردی آشنایی
که بی او در خیال من نیایی
نوری لاری

•

حسرت مرغ اسیری کُشَدم کز دامی
کرده پرواز و به کنج قفسی افتاده است
طبیب اصفهانی

•

حال من در شب هجران تو، آن میداند ــ
که زبیداد کسی روز سیاهی دارد
آزاد حبشی

•

حال من چون درنمی آید به نطق
شرح حالم اشک خونین منست
عطار نیشابوری

•

حال خود گفتی: بگو بسیار و اندک هر چه هست
صبر اندک را بگویم یا غم بسیار را؟
هلالی جغتایی

•

حدیث درد من گر کس نگفت افسانه‌یی کمتر
وگر منهم نباشم در جهان دیوانه‌یی کمتر
مانی مشهدی

•

حرفی که مهر نیست درآن، ناشنیده باد
دستی که نیست دست محبّت، بریده باد! مهدی سهیلی

•

حرف شب وصال که عمرش دراز باد
کوته‌ترست از آنکه زدل برزبان رسد کلیم کاشانی

•

حسن معشوق، درآفاق جهان جلوه گرست
زنگ درآئینه‌ی قلب سیاه من و تست مهدی سهیلی

•

حق، نمایان است درآئینه‌ی اشک یتیم
من شکوه کعبه را درآب زمزم دیده‌ام مهدی سهیلی

•

حریف بدگمانی نیستم، هرچند میدانم
که جزآئینه، کس چشمی به رویش سیرنگشاید مظفرحسین میرزا

•

حسن می باید که باشد، عشق گوهر گر مباش
صد قفس بال و پر بلبل بلاگردان گل صائب تبریزی

•

حکایت ازقد آن یار دلنواز کنید
بدین فسانه مگر عمر ما دراز کنید زمانی یزدی

•

حرفی که یک بار از لبش کسب حلاوت میکند
قند مکرّر میشود هر گاه تکرارش کند
فائض ابهری

•

حسنت به زلف پرشکن آفاق را گرفت
با لشکر شکسته که این فتح کرده است؟
صائب تبریزی

•

حال دل آشفته‌ی من بین که بدانی
از زُلف پریشان تو آشفته‌تری هست
محمد تقی بیک

•

حیرت زده می دید به حال من و میگفت
پنداشتم از زلف من آشفته‌تری نیست
نشاط اصفهانی

•

حاشا مکن، ز بردن این دل که زارتست
غیر از تو دل که می‌بَرد؟ این کار کارتست
عارض اصفهانی

•

حکایت‌ها که با وی از دل بی‌تاب می کردم
اگر با سنگ می گفتم، دلش را آب می کردم
صابر همدانی

•

حسن به هر کجا کشد دامن ناز بر زمین
عشق به پیش او نهد روی نیاز بر زمین
واله داغستانی

•

حالت سوخته را سوخته دل داند و بس
شمع دانست که جان دادن پروانه ز چیست — توحید شیرازی

•

حسن و عشق پاک را شرم و حیا در کار نیست
پیش مردم شمع در بر می کشد پروانه را — صائب تبریزی

•

حال هیچ آشنا نمی‌پرسی
یا همین حال ما نمی‌پرسی — دامی همدانی

•

حسن، گویند که چون دیده شود دل برباید
تو بدین حسن، دل از دیده و نادیده ربایی — شوریدهٔ شیرازی

•

حدیث وصل از آن بر لب نمی‌آرم که می ترسم
ز بهر کینه‌ام کاری به دست روزگار افتد — اختری یزدی

•

حاشا که به کس شکایتی از تو کنم
یا شکوه‌ی بی نهایتی از تو کنم
با هیچ کس آشنایی ام غیر تو نیست
پیش تو مگر حکایتی از تو کنم — صهبای قمی

•

حاصل عمر، نثار ره یاری کردم
شادم از زندگی خویش که کاری کردم — سام میرزا صفوی

•

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
خام بُدم، پخته شدم، سوختم — مولوی

•

حیله در شرع محبت، بازی خود دادن است
خون خصم خویش را پرویز نامردانه ریخت — صائب تبریزی

•

حیف فرهاد که با اینهمه شیرین کاری
شد به خواب عدم از تلخی افسانه‌ی خویش — صائب تبریزی

•

خنده‌ات از غنچه و فریادم ازلب کم مباد
تا گل و بلبل یکی خندد یکی زاری کند — عاشق اصفهانی

•

خاموشی ام نبود زآسودگی «رضا»
ازبسکه تنگ بود دلم، ناله جانداشت — رضای اصفهانی

•

خدا تورا ومرا ازبلا نگه دارد
تورا زدرد ومرا ازدوا نگه‌دارد — غیاثای حلوایی

•

خاری که تو را به پا نشیند
ای کاش به چشم ما نشیند — محمود قاجار

•

خدایا دل ز من بستان به زاری
نمی‌آید ز من بیمار داری — ملک مشرقی

•

خدا ز آفت چشم بدت نگه دارد
تو می‌خرامی و من ناز برزمین دارم — منصف شیرازی

•

خوشا فراغت مرغی که آشیان دارد
به گلشنی که نه گلچین نه باغبان دارد — راهب نائینی

•

خوشا احوال گلچینان این باغ
که ما زین باغ جز دامان نچیدیم — ملک قمی

•

خوش گلشنیست، حیف که گلچین روزگار
فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی — قصاب کاشانی

•

خون بلبل را نه تنها در چمن گل می خورَد
هر کجا خاریست آب از چشم بلبل می خورد — مفرد قمّی

•

خود را بکش ای بلبل از این رشک که گل را
با باد صبا وقت سحر، جلوه گری بود
حافظ شیرازی

•

خزان بی مروّت اینقَدر فرصت نداد آخر
که گوید بلبل از هجران گل یک داستانش را
عاشق اصفهانی

•

خوش آن پروانه کش پر سوخت پیش شمع و هرساعت
برای سوختن باز آرزوی بال و پردارد
شرر بیگدلی

•

خون هزار بلبل زارم به گردن است
در پای هر گلی که نشستم به یادتو
طلوعی خوانساری

•

خدا را بهر حرفی آن دولعل دلگشا بگشا
اگر از بهر مانگشائی از بهرخدا بگشا
مشتاق اصفهانی

•

خفته‌ی بیدار گیر، گر چه ندیدی ببین
چشم پراز خواب خویش، دیده‌ی بیدارمن
فروغی بسطامی

•

خوش دبستانیست چشم فتنه ساز او «کلیم»
غمزه‌ی او دلبری تعلیم مژگان میدهد
کلیم کاشانی

•

خوش آن غرور که وام دوصد جواب سلام
به یک کرشمه‌ی ابرو ادا تواند کرد
وحشی بافقی

•

خواهم که تا زغیر بپوشم نگاه تو
مژگان شوم به حلقه‌ی چشم سیاه تو
سیمین بهبهانی

•

خراج چین سر زلفت زمشک ناب گرفت
رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت
ظهیر فاریابی

•

خنده به دریا زند اشک زدامان من
ناز به سنبل کند زلف در آغوش تو
کلیم کاشانی

•

خوشم گر تیره باشد روزگارم
که دارد نسبتی با زلف یارم
اختر گرجی

•

خاطرت از شکوه‌ی ما کی پریشان میشود؟
زلف پرکرده‌ست از حرف پریشان گوش تو
صائب تبریزی

•

خواستم تا بگشایم گرهی زین دل تنگ
هم مگر شانه شوم دست به موی توکنم
داوری شیرازی

•

خیالم در دل و دل در خَم زلف
پریشان در پریشان در پریشان
شمس العلماء ربّانی

•

خیال روی تو با خاطرم درآویزد
چو کودکی که به دامان مادر آویزد
سیمین بهبهانی

•

خاکساران بیشتر از فیض قسمت می‌برند
کلبه‌ی دیوار کوتاهان پراز مهتاب بود
کلیم کاشانی

•

خوشست این باغ، امّا باغبانش حیف نتواند
گلی بر شاخساری، بلبلی برآشیان بیند
اسیری اصفهانی

•

خارم، ولی گلاب زمن میتوان گرفت
ازبسکه بوی همدمی گل گرفته‌ام
لطفی نیشابوری

•

خنده‌ی تلخ من از درد نشانی دارد
غنچه‌ی خونجگرم کز همه دلگیرشدم
بهادر یگانه

•

خدا زین باغبانان، داد مرغان چمن گیرد
که نگذارند برشاخ گلی، مرغی وطن گیرد
الفت کاشانی

•

خوش باش درآن دم که غمی رو به توآرد
بگذار که غم نیز، رود شاد زدستت
صابر همدانی

•

خموش و گوشه‌نشینم مگر نگاه توام؟
لطیف و زود گریزی، مگر خیال منی؟
سیمین بهبهانی

•

خوش آن زمان که یکی بود خانه‌ی من و تو
نبود راه جدایی میانه‌ی من و تو
فیضی دکنی

•

خدایا هر چه اشک اندر جهان بود
به من دادی و دامانم ندادی
بهادر یگانه

•

خون گشته مرا ز هجر یاران دیده
زین غم شده، چون سیل بهاران دیده
گر دست به من زنند میریزد اشک
مانند درخت‌های باران دیده
قاپلان بیک

•

خوش حالتیست با دل شیدا گریستن
در گوشه‌یی نشستن و تنها گریستن
معنوی بخارایی

•

خوش آنکه با تو دهم شرح، مشکل خود را
به گریه افتم و خالی کنم دل خود را
ولی دشت بیاضی

•

خوش آنکه حلقه‌های سرِ زلف وا کنی
دیوانگان سلسله‌ات را رها کنی
فروغی بسطامی

•

خسته شد بال و پرم بس در بیابان‌ها پریدم
کاش من هم آشیانی داشتم بر شاخساری
ابوتراب جلی

•

خواهی ار بی‌زحمت دامی کنی صیدی اسیر
یک ره‌ای صیّاد! سوی آشیان من بیا
همایون قاجار

•

خوش بود به من کنج قفس کز در و بامش
یک رخنه نمیداشت که بیرون نگرد کس
عاشق اصفهانی

•

خرابه گردِ تو هرگز هوای خانه ندارد
شکسته بال قفس، شوق آشیانه ندارد
حیاتی گیلانی

•

خنده‌ام می‌بینی و از گریه‌ی دل غافلی
خانه‌ی ما از درون ابراست و بیرون آفتاب
فصیحی هروی

•

خبر دهید به صیّاد ما که ما رفتیم
به فکر صید دگر باشد و شکار دگر

وحشی بافقی

•

خوش در پناه سروِ قدت آرمیده‌ام
نام سفر میار و ملرزان دل مرا

پژمان بختیاری

•

خیال را بفرست ار تو خود نمی آیی
که با خیال تو صد گونه ماجرا دارم

نزاری قهستانی

•

خیال روی تو برجان خسته می گذرد
چو بوی گل که به مرغان بسته می گذرد

علی اشتری

•

خواب در عهد تو در چشم من آید هیهات
عاشقی کار سری نیست که بر بالین است

سعدی شیرازی

•

خوابی که به از دولت بیدار توان گفت
خوابیست که در سایه‌ی دیوار تو باشد

صائب تبریزی

•

خنده‌ی تلخ من از گریه غم انگیز ترست
کارم از گریه گذشته‌است از آن میخندم

پروین بامداد

•

خدایا تلخکامی های دنیا، بس دل ما را
پس از مُردن به چشم یار، شیرین کن گِلِ ما را — نجیب کاشانی

•

خدایا عاشقم، عاشق‌ترم کن
سراپا آتشم، خاکسترم کن — نواب صفا

•

خانه‌ی جانم زغم کردی خراب
خوب کردی، خانه‌ات آباد باد — لطیف داغستانی

•

خوشدلی آن روز که رومی نمود
آینه‌ی طالع ما زنگ داشت — صیدی تهرانی

•

خاطر آسوده را در کلبه‌ی درویش جوی
هر که جم شد، صدهزارش سنگ غم بر جام بود — مهدی سهیلی

•

خودنمایی شیوه‌ی من نیست چون دیوار باغ —
گل به دامن دارم امّا خار بر سر میزنم — کلیم کاشانی

•

در وصلم ومی میرم از این رشک که آیا —
دستِ هوس کیست درآغوش خیالش؟ — شرمی قزوینی

•

در وصالم آرزوی هجر بود از رشک غیر
در گلستان بودم و حسرت به زندان داشتم
عاشق اصفهانی

•

در کنار تو از این رشک خورم خون، که مباد
با خیال تو کسی دست درآغوش کند
طبیب اصفهانی

•

در شب وصلی که همصحبت به ماه خود شدم
از کمال رشک، دشمن با نگاه خودشدم
محمدعالی

•

دراین محفل، خبرازسرّوحدت عارفی دارد
که بر گردِ سرهر شمع، چون پروانه می گردد
صائب تبریزی

•

دوست دارم شمع باشم، دردل شب ها بسوزم
روشنی بخشم میان جمع و خود تنها بسوزم
شمع باشم، اشک برخاکستر پروانه ریزم
یا سمندر گردم و درشعله بی پروا بسوزم
علی اکبردلفی

•

در وصل و هجر، سوختگان گریه می کنند
ازبهر شمع، خلوت ومحفل برابرست
صائب تبریزی

•

کنجواره سهیلی

در خور پروانه‌ام بزم جهان شمعی نداشت
سوختم از گرمی پرواز، بال خویش را
صائب تبریزی

•

در طواف شمع، می گفت این سخن پروانه‌یی
سوختم زین آشنایان ای خوشا بیگانه‌یی
ملک‌الشعراء بهار

•

در چمن پروانه‌یی آمد ولی ننشسته رفت
از حریفان، قهر بیجای توام آمد به‌یاد
رهی معیّری

•

دلبر بی خشم و کین، گلبن بی رنگ و بوست
دلکش پروانه نیست، شمع نیفروخته
کلیم کاشانی

•

در بزم جهان جز دل حسرتکش ما نیست
آن شمع که می سوزد و پروانه ندارد
پژمان بختیاری

•

دیشب که یار انجمن افروز غیر بود
ای شمع! تاسپیده به جای تو سوختیم
رهی معیّری

•

دیدی که خون ناحق پروانه، شمع را
چندان امان نداد که شب را به سر بَرَد *
شفایی اصفهانی

---

* کسانی که «شب را سحر کند» می خوانند، در اشتباهند زیرا این بیت در غزلی آمده که «شفایی» در بیت دیگر می گوید: پای صبا ببند و سرشیشه بازکن— از بزم ما مباد به جایی خبر بَرَد

دل اگر دیوانه شد، دارالشّفای صبرهست
می کنم یک هفته اش زنجیر، عاقل می شود وحشی بافقی

•

دوستان عاشقم و عاشق زارم، چه کنم؟
چاره صبرست ولی صبر ندارم چه کنم؟ هلالی جغتایی

•

دیشب عرق شرم تو آتش به دلم زد
پروانه ندیدیم که از آب بسوزد ابوالحسن شیرازی

•

دوش رویت لاله گون از دولت شرم تو بود
سینه ام پرآتش از نظّاره ی گرم تو بود مهدی سهیلی

•

دامن وصلی به دست آور به هر صورت که هست
گر گلِ دامن نباشی، خار دامنگیر باش اوجی نطنزی

•

دوشم به خواب، مهر فلک بود در کنار
این خواب را به وصل تو تعبیر می کنند وصال شیرازی

•

در وصل هم به شوق تو ای گل در آتشم
عاشق نمیشوی که به‌بینی چه می کشم

شهریار تبریزی

•

در گوش باطن من هر یار خفته در خاک
صد گونه راز گوید، امّا زبان ندارد

مهدی سهیلی

•

دل که آئینه‌ی شاهیست، غباری دارد
از خدا می طلبم، صحبت روشن رایی

حافظ شیرازی

•

در بر آئینه، چین از زلف مشکین وامکن
خویش را با دست خویش آشفته‌تر ازمامکن

گلشن کردستانی

•

دوشینه پیش رویت آئینه رانهادم
روز سفید خود را، آخر سیاه کردم

فروغی بسطامی

•

در و دیوار من آئینه شد از شدّت شوق
هر کجا می‌نگرم، روی تو را می بینم

ناشناخته

•

دل را نگاه گرم تو، دیوانه می کند
آئینه را رخ تو پریخانه می کند

صائب تبریزی

•

دلا دریوزه‌ی مهتاب تا کی؟
شب خود را برافروز ازدم خویش — اقبال لاهوری

•

در گیر و دار پیری حال دعا به دست آر
بیچاره آنکه «تیری» دراین «کمان» ندارد — مهدی سهیلی

•

دل را خریدار کیشم، سرگرم بازار خویشم
اشک سپید و رخ زرد، سیم منست و زر من — صفای اصفهانی

•

در دل شب دامن دولت به دست آمد مرا
گنج گوهر یافتم از گریه‌های نیمشب — رهی معیّری

•

دلم پرآتش و چشمم پرآب شد هردو
دوخانه وقف تو کردم خراب شد هردو — غضنفر قمی

•

دوش در بزم تو ذوق گریه‌ام بی‌تاب کرد
آنچه آتش می کند با شمع، با من آب کرد — محمدتقی شیرازی

•

دراین چمن نه گل و لاله شبنم اندودست
که خنده‌ی گل این باغ، گریه‌آلودست — شیدای هندی

•

داغ جانسوز من از خنده‌ی خونین پیداست
ای بسا خنده که از گریه غم انگیزترست — رهی معیری

•

در «زمستان» جدایی، روز و شب گویم به خویش
یاد ایامی که با هم «نوبهاری» داشتیم
الفت شب‌های ما را روزگار از ما گرفت
ای خوش آن روزی که ما هم روزگاری داشتیم — مهدی سهیلی

•

دل به چه امید تو، زنده توان داشتن؟
هجر تو و وصل تو هردو بلا در بلا — فتحعلیشاه قاجار

•

دست اگر کوتاه باشد آرزویی می کنیم
زلف مشکین تو را از دور، بویی می کنیم — صائب تبریزی

•

در آرزوی نثار قدوم تو شب و روز
گهر فروش دو چشم مرا دکان بازاست — نظیری نیشابوری

•

در آرزوی تو شوقم نگر که در شب هجران
اجل به کار خود و من در انتظار تو بودم — شهابی قزوینی

•

در آن نفس که بمیرم درآرزوی تو باشم
بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم سعدی شیرازی

•

دلی دارم خریدار محبّت
کزو گرم است بازار محبّت
لباسی بافتم برقامت دل
ز پود محنت و تار محبّت
غلط کردم رخ طاقت سیه باد
که پشت کردم اظهار محبت اوحدی اصفهانی

•

درس ادیب اگر بود، زمزمه‌ی محبّتی
جمعه به مکتب آورد، طفل گریز پای را نظیری نیشابوری

•

دم واپسین زلیخا به همین ترانه دم زد
که به جذبه‌ی محبّت، پسر از پدر گرفتم سنجر کاشی

•

در آغاز محبّت گر پشیمانی بگو با من
که من هم دل زمهرت برکنم تا فرصتی دارم رفیعی کاشانی

•

دلی کان از محبّت سوخت، افسردن نمی داند
کسی کز عشق یابد زند گی، مُردن نمی داند طوفی تبریزی

•
در وادی محبّت، دانی چه کار کردم؟
اول به سر دویدم آخر ز پا فتادم
فروغی بسطامی

•
در کوی ماهرویان عمری دویده بودم
مهری که از تو دیدم از کس ندیده بودم
لسانی شیرازی

•
دلربایانه دگر بر سر ناز آمده‌یی
از دل ما چه به جا مانده که باز آمده‌یی؟
صائب تبریزی

•
دوش با یادت چنان بودم که در بزم طرب
شمع را در گریه آوردم ز حال خویشتن
امیر فیروزکوهی

•
در شبستان ازل، شمع یکی بیش نبود
بزم را از پر پروانه چراغان کردند
فطرت قمی

•
در زیر پر خویش کشیده است سر از غم
هر مرغ که از دام تو بگریخته دیدم
عارف اصفهانی

•
دام صیّاد از چمن دلخواه‌تر باشد مرا
من نه آن مرغم که فریاد از گرفتاری کند
رهی معیّری

•

دلم را می نوازد تا دگر دل ها به دام افتد
چوآن مرغی که دارد از برای صید، صیّادش
نقی کمره‌ای

•

دلم اشک وفا در بزم آن بیگانه می ریزد
چو صیّادی که پیش صید وحشی دانه می ریزد
نظام دستغیب

•

در قفس ناله ز بی رحمی صیّاد مکن
یاد ایّام رهایی کن و فریاد مکن
واله اصفهانی

•

دو چشم یار، مرا در پی دل افتاده است
یکیست صید و دو صیّاد، مشکل افتاده است
داوری کردستانی

•

دنیا پرست را غم ایّام بیشتر
هر جا که دانه بیش بود دام بیشتر
مرتضی قلی شاملو

•

دامن شب را ز کف چو صبح ندادم
تا ز گریبانم آفتاب برآمد
صائب تبریزی

•

دست طمع چو پیش کسان میکنی دراز
پل بسته‌یی که بگذری از آبروی خویش
نظیری نیشابوری

•

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد
حافظ شیرازی

•

دوستی با ناتوانان مایه‌ی روشندلیست
موم چون با رشته سازد، شمع محفل میشود
صائب تبریزی

•

دست از کرم به عذر تُنُک مایگی مشوی
برگی در آب، کشتی صد مور می شود
ناظم هروی

•

درون خانه‌ی خود هر گدا شهنشاهیست
قدم برون منه از حدّ خویش و سلطان باش
صائب تبریزی

•

در گفتن عیب دگران، بسته دهان باش
از خوبی خود عیب نمای دگران باش
واعظ قزوینی

•

دوردستان را به احسان یاد کردن همّت است
ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افکند
صائب تبریزی

•

در بزم وصال تو به هنگام تماشا
نظّاره ز جنبیدن مژگان گله دارد
حیرتی

•

در میان اشک شادی گم شدم روز وصال
این چنین روزی که دیدم، خویش را گم می کنم — وحشی بافقی

•

دل به جدایی مبند، خیز و درِ وصل زن
او ز تو بیگانه نیست، حسن به عشق آشناست — غنی تفرشی

•

دوستت دارم اگر لطف کنی، ورنکنی
به دو چشم تو که چشم از تو به انعامم نیست — سعدی شیرازی

•

دستی به دوش غیر نهاد از سرِ وفا
ما را چو دید لغزش پا را بهانه ساخت — ندیم خراسانی

•

داری هوس که غیر برای تو جان دهد
آه این چه آرزوست مگر مرده ایم ما؟ — عالمی دارابجردی

•

دلا بی من چه می کردی تو در کوی حبیب من
الاهی خون شوی ای دل، تو هم گشتی رقیب من — جلال اسیر

•

در ماهتاب، دوش، خرامان همی شدی
ماهت بدید و چادر شب پیش رو گرفت — امیرخسرو دهلوی

گنجواره سهیلی

•
دراین دو هفته که آن سروناز درسیرست
به چشم روشنی گل به باغ باید رفت

محمد گیلانی

•
در چمن بودم سرکوئی به یادآمد مرا
روی گل دیدم گل رویی به یاد آمد مرا

شاپورتهرانی

•
داد گلشن به غارت گلچین
برتوتا چشم باغبان افتاد

واله‌ی اصفهانی

•
دراین گلزار آن مرغ اسیرم
که در پروازم از بی شاخساری

ملک مشرقی

•
دست، کوتاه زدامان گل وپادرگل
حال خارِ سرِدیوار گلستان دارم

صائب تبریزی

•
دلم به پاکی دامان غنچه می لرزد
که بلبلان همه مستند وباغبان تنها

صائب تبریزی

•
درآن گلشن که عمرباغبان ازگل بود کمتر
زهی غافل که ریزد برزمین رنگ اقامت را

صائب تبریزی

•

دهانت غنچه، چشمت نرگس و رخ لاله، حیرانم
که در یک شاخ، چون پیدا شد این گل های گونا گون — همایون اسفراینی

•

در جبهه‌ی گشاده‌ی گل ها نگاه کن
دلگیر از گرفتگی باغبان مباش — صائب تبریزی

•

دلتنگی ما غنچه، پریشانی ما گل
ما کار نداریم، نه با غچه، نه با گل — ناظم هروی

•

دامن حسن تو از دیده‌ی ما پاک‌تر است
گل شبنم زده در عرصه‌ی گلزار تو نیست — صائب تبریزی

•

دراز دستی ما عاقبت چه گل ها چید
زگلشنی که زشبنم گلش گریزان بود — کلیم کاشانی

•

در گلستانی که گلچین غارت گل می کند
من چو اشک شبنم از چشم بهار افتاده‌ام — ابوالحسن ورزی

•

در دهان غنچه از لعل تو آب حسرت است
اینکه پندارند مردم قطره‌ی شبنم دراو — هلالی جغتائی

•

دل از بلبل ربودن شیوه‌ی هر گل نمی‌باشد
ز هر صاحب جمالی دلربایی برنمی‌آید

هادی رنجی

•

در گلستانی که غیرت باغبانی می‌کند
روی گل وا کرده‌اند و چشم بلبل بسته‌اند
فیض یکرنگی تماشا کن که گلچینان باغ
بارها از بالِ بلبل دسته‌ی گل بسته‌اند

صائب تبریزی

•

در چمن آن بلبل افسرده‌ام کز دل، مرا—
برنیامد ناله‌ی زاریّ و فصل گل گذشت

مشتاق اصفهانی

•

دیرینه بلبل چمنم گر چه از ادب
هرگز کسم به شاخ گلی آشیان ندید

عاشق اصفهانی

•

دلت به وصل گل، ای بلبل چمن خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانه‌ی تست

حافظ شیرازی

•

دلم به یاد تو در کنج سینه خورسندست
چو بلبلی که به پای گل است در قفسی

صالحی مشهدی

•

در گلستان وفا بلبل به گل هرگز نکرد
آن نظربازی که چشمم با مغیلان کرده است
کلیم کاشانی

•

دو بارت فرصت نظّاره‌ی گل نیست ای بلبل
مگر کام دل خود، از نگاه اوّلین خواهی
عاشق اصفهانی

•

دل قدّ تو را بلای جان گفت
بالاتر از این نمی‌توان گفت
سیفی ساوجی

•

در گلستان دیدمش نشناختم
بر تنش پیراهن گل تنگ بود
صائب تبریزی

•

در گذر از سر نَظّاره‌ی آن سرو بلند
کاین تماشا ز سر چرخ، کلاه اندازد
صائب تبریزی

•

دهان غنچه خوش باشد سحرگه چون شود خندان
ولی ذوقی دگر دارد لبت هنگام خندیدن
همام شیرازی

•

دندانت به قطره‌های شبنم مانَد
کاندر دهن غنچهٔ خندان افتد
ابن یمین

•

دل شیشه و چشمان تو هرگوشه گزندش
مستند، مبادا که به شوخی شکنندش

بساطی سمرقندی

•

دیده‌ام آن چشم دل سیه که تو داری
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

حافظ شیرازی

•

دل ز دستم برده‌اند امّا نمی دانم که برد
غمزه برابرو اشارت می کند ابرو به چشم

بهارشیروانی

•

در حسن دو چیزست بلای دل و دیده
چشم سیه و گوشه‌ی ابروی کشیده

هلاکی همدانی

•

دیر آشنا نگاه تو بیگانه پرورست
داغم از این که با تو چرا آشنا شدم

اسیراصفهانی

•

دوهفته رفت که ننواختی به نیم نگاهم
هنوز وقت نیامد که بگذری زگناهم؟

وحشی بافقی

•

دوزخ عاشقان، فراق بود
هر گناهی جهنّمی دارد

مشتاقعلی کرمانی

•

دردغم هجر تو به هر کس که بگفتم
از بهر هلاک من بیچاره دعا کرد
طرب نائینی

•

در وصلم و از هجر بود نالهٔ زارم
آویخته صیّاد زگلبن قفسم را
مشتاق اصفهانی

•

دستی که در فراق تو می کوفتم به سر
باور نداشتم که به گردن درآرمت
شهریار تبریزی

•

در شب هجر تو شرمنده‌ی احسانم کرد
دیده از بس گهر اشک، به دامانم کرد
سرگذشت شب هجران تو گفتم با شمع
آنقدَر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
سحای لاری

•

دل از درد جدایی می کشد آهیّ و می گوید
که تنهایی عجب دردیست، داد ازدست تنهایی
هلالی جغتایی

•

در شتاب عمر، فرداها همه دیروز شد
نارسیده نوبهاران، فصل تابستان گذشت
مهدی سهیلی

•

در دام تو افشاندم و آزاد نشستم
اسباب گرفتاری من مشت پری بود
حزین لاهیجی

•

دل ز مرغان گرفتار نیارم بر کَند
ورنه این باغ به چشمم قفسی می آید
ابوالقاسم رضایت

•

در دل ز فراق، خستگی ها دارم
در کار، ز چرخ، بستگی ها دارم
با این همه غم، تو نیز پیمان مرا
مشکن که جز این شکستگی ها دارم
سعدالدّین حموی

•

درون خلوت دل با خیالت صحبتی دارم
که هجر خویش را از وصل مردم کم نمیدانم
ابوتراب فرقتی

•

در شب هجران، چراغم غیر شمع ماه نیست
آن هم از بخت سیاهم گاه هست و گاه نیست
فتحی تبریزی

•

دوریم به صورت ز تو، نزدیک به معنی
مانند دو مصرع که ز هم فاصله دارد!
شوقی ساوه‌یی

•

دربرعشق بسی دم زدم از رتبت عقل
گفت: خاموش! که او طفل دبستان منست　　مهدی سهیلی

•

دم آخرست بنشین که رخ تو سیر بینم
که امید صد تماشا به همین نگاه دارم　　عهدی ساوه‌یی

•

دروغ است «آشنایی، روشنایی» هان مکن باور
سیه شد روزگارم تا نگاه آشنا دیدم　　کلیم کاشانی

•

دربزم، سوی غیر چو خواهی نظر کنی
اوّل به یک نگاه، مرا بی خبر کنی　　نشاط اصفهانی

•

دل به نگاه اوّلین گشت شکار چشم تو
زخم دگر چه می‌زنی صید به خون طپیده را؟　　فروغی بسطامی

•

دانم چو دیده دید دل از کف رود ولی
نتوان نگاه داشت زخوبان نگاه را　　شوریدهٔ شیرازی

•

دلم درزلف او جا کرد، جا بود
پریشان با پریشان آشنا بود　　اسیر

•

دل دیوانه‌ام دنبال گیسوی تو می گردد
که شاید داد خود گیرد ز زنجیر پریشانی

بهادر یگانه

•

در هر شکن زلف گرهگیر تو دامیست
این سلسله یک حلقهٔ بیکار ندارد

صائب تبریزی

•

دام‌ها از پی صید دل ما بگشاید
هر گره کز سر زلف تو صبا بگشاید

مشهدی قزوینی

•

در زلف خویش پیچ و از او حال ما بپرس
حال شکستگان کمند بلا بپرس

سلمان ساوجی

•

در درازی، به سر زلف تو می ماند شب
در سیاهی سر زلف تو به شب می ماند

رشیدالدین وطواط

•

دوش در حلقهٔ ما قصّهٔ گیسوی تو بود
تا دلِ شب سخن از سلسله‌ی موی تو بود

حافظ شیرازی

•

دوش، گیسوی تو را ریخته دیدم بر دوش
خاطر آشفته‌ام امشب ز پریشانی دوش

شهریار تبریزی

•

درزیر زلف ابروی او، امشب تماشا می کنم
ماهِ نوِ گمگشته را در ابر پیدامی کنم
دهقان سامانی

•

دامن آلوده مشوتا به «عزیزی» برسی
عصمت یوسف خود را به زلیخا مفروش
مهدی سهیلی

•

درخم زلف تو، دل ها وطنی ساخته اند
امشب آشفته دلان انجمنی ساخته اند
منعم اصفهانی

•

دستی به سرزلف کشید آن بت طناز
گویا که ز دل‌های پریشان خبری داشت
طوطی قراباقی

•

دل من ازخم آن زلفِ چون کمند گریخت
حذر کنید که دیوانه‌یی زبند گریخت
خموش تهرانی

•

درخَم زلف تومی جستم دل گم گشته‌ام را
یافتم دروی دل جمع پریشان روزگاری
وفای نوری

•

دست نوازشی چوبه زلف آشنا کنی
غافل مشوز «صائب» آشفته روزگار
صائب تبریزی

•

دلِ تهی ز تأثّر درون سینه‌ی ما
به آشیانه‌ی مرغِ پریده می‌مانَد
امیرفیروزکوهی

•

در هر چمن که کردم بنیاد، آشیان را
افتاد صلح، باهم گلچین و باغبان را
عاشق اصفهانی

•

دولت جوانی را، رایگان زکف دادم
سرکشد زدل اکنون، شعله‌ی پشیمانی
مهدی سهیلی

•

دور از انصاف است برق آشیان ماشدن
مشت خاشاکی به صد محنت فراهم کرده‌ایم
عزّتی شیرازی

•

در هر چمن که مرغ دلم آشیانه ساخت
چرخش به باد داد و خزان را بهانه ساخت
حیران یزدی

•

در آن گلشن که گلچین در به روی باغبان بندد
نمیدانم به امیّد چه بلبل آشیان بندد
طبیب اصفهانی

•

در گلستانم و پریشانم
کودل جمع و گوشه‌ی قفسی؟
ملک مشرقی

•

دل جدا، دیده جدا، سوی تو پرواز کند
گر چه من در قفسم بال و پرم بسیارست
عیسا یزدی

•

دیگر ز اضطراب چه حاصل؟ که در قفس
بال و پر شکسته ز پرواز مانده است
عاشق اصفهانی

•

دشمن دوست نما را نتوان کرد علاج
شاخه را مرغ چه داند که قفس خواهد شد؟
صائب تبریزی

•

در قفس تا جلوه‌ی روی گلم آمد به یاد
سرفرو بردم زحسرت زیر بال خویشتن
امیر فیروزکوهی

•

در این قفس که از و نیست ممکن آزادی
به ما شکستگیِ بال و پر چه خواهد کرد؟
مشتاق اصفهانی

•

در این کنج قفس دانم که آخر بایدم مردن
چه گر اینست صیّادم نخواهد کرد آزادم
صحبت لاری

•

در طالع من نیست برافشاندن بالی
از دام چو آزاد شوم، در قفس افتم
سنجر کاشانی

•

دو روزه حبس قفس سهل باشد ای بلبل
از آن بترس که دیگر به بوستان نرسی
جامی

•

در گوشه‌ی قفس مگر از دل برآورم
این خارها که در دلم از آشیانه است
صائب تبریزی

•

در قفس شادم و نالم که مبادا صیاد
شادیم داند واز دام کند آزادم
دولتشاه قاجار

•

دمی ز چاک قفس، در جهان نظر کردم
دلم گرفت و دگر سر به زیر پر کردم
عاشق اصفهانی

•

در قفس جا دارم و غافل ز صیادم هنوز
والهم چندان که می پندارم آزادم هنوز
قصّاب کاشانی

•

در هوای گلشن آن مرغ گرفتارم که ریخت
در قفس بال و پرم، از بسکه بال و پرزدم
مشتاق اصفهانی

•

دلتنگم و پرواز گلستان هوسم نیست
گلزار به آسایش کنج قفسم نیست
طبیب اصفهانی

•

در کنج قفس چند کنی بال فشانی
بس نیست تو را آنچه ز پرواز کشیدی؟
صائب

•

دلم از سینه به تنگ است خدایا برهان
هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست
حالتی ترکمان

•

در وصلم و از هجر بود نالهٔ زارم
آویخته صیّاد، ز گلبن قفسم را
مشتاق اصفهانی

•

دست من گیر که این دست همان است که من
بارها از غم هجران تو بر سر زده‌ام
رکن‌الدین قمی

•

داشتم امیّد وصل اکنون به هجران خوشدلم
عاقبت بردل نهادم آنچه در سر داشتم
طبیب اصفهانی

•

دگر به دیده سرشک و به سینه آهم نیست
چراغ مرده‌ام و بیم صبحگاهم نیست

•

دل شاد، جز به گریه‌ی شب‌ها نمی‌شود
این غنچه جز به اشک سحر وانمی‌شود
عبدالله الفت

•

داد من گر ندهی دست من و دامن شب
قطره‌ای اشک کند کار سپاهی گاهی
ادب

•

دامن از دستم کشیدی گریه تا دامن دوید
«دورشو» گفتی ز پیشم اشک پیش ازمن دوید
ناصح تبریزی

•

در سرشک من توانی خواند را زبینوایی
اشک داند معنی درد ز چشم افتادگی را
بهادر یگانه

•

در دیده بسکه برق نگاه تو گرم بود
اشک مرا به دامن مژگان شرار کرد
حزین لاهیجی

•

دنبال اشک افتاده‌ام جویم دلِ آزرده را
از خون توان برداشت پی، نخجیر پیکان خورده را
کلیم کاشانی

•

دیده‌ی منتظرم فرصت دیدار نداشت
بسکه از هر مژه‌ام اشک، به دامن میرفت
شهدی لنگرودی

•

دوید بر رخ زردم ز بیقراری، اشک
گل خزان زده را کرد آبیاری اشک

بیار بر لبم ای سینه هر چه داری آه
بریز بر رخم ای دیده هر چه داری اشک
علی اشتری

•

دور از تو گریه هم نتوانم به کام کرد
ترسم که سیل اشکم از این دورتر بَرَد
ضمیری اصفهانی

•

دلا در گریه، وصل یار درخواه
دعا هنگام باران مستجابست
آذری طوسی

•

در راه شوق، چون جرس از ناله زنده‌ایم
دلمرده است هر که نفس بی‌فغان کشید
کلیم کاشانی

•

دامن کشان گذر کرد یار از سرمزارم
ای ناله! هایهویی ای گریه هایهایی
حزین لاهیجی

•

در دیار عشق اگر نقصی بود اینست و بس
کاشنایی نیست باهم ناله و تأثیر را
حاجت مزاری

•

درون سینه به ذوقی نشست ناوَک او
که ناله را زبرون آمدن پشیمان کرد
کلیم کاشانی

•

داند اثر ناله ما آنکه شنیده است
نالیدن مرغی که فتاده است به دامی
طبیب اصفهانی

•

در بیابان طلب ناله کنان همچو جرس
راه می پویم و پیوسته ز منزل دورم
محمد قهرمان

•

در دل او درد ما از ناله تأثیری نکرد
بُردْ مرغی نامهٔ ما را که بال و پر نداشت
نظیری نیشابوری

•

در سنگ خاره نیست اثر ناله را و من
می نالم آنقدَر که دلت را خبر کنم
طبیب اصفهانی

•

دل ناله کنان رفت پی محمل دلدار
کاین قافله باید جرسی داشته باشد
فروغی بسطامی

•

دوش تقلید جرس کردم و صد قافله سوخت
آه اگر ناله پریشان‌تر از این می کردم
فصیحی هروی

•

در قید غمم خاطر آزاد کجایی؟
تنگست دلم، قوّت فریاد کجایی؟
حزین لاهیجی

دلم ز شادی عالم گرفته است ولی
غمی که از تو رسیده‌است شادمان شده‌ام
هلالی جغتایی

•

در حشر چو پرسند که سرمایه چه داری؟
گویم که غم یار و غم یار و دگر هیچ
نادم لاهیجانی

•

دردم اینست که از یار جدا می گردم
گر نباشد غم جانان، غم جان این همه نیست
صائب تبریزی

•

درخانه‌ی دل تا نبود جای غمش تنگ
ای کاش که از سینه برآید نفس ما
جلالی یزدی

•

دل کیست که گویم از برای غم تست
یا آنکه حریم من سرای غم تست
لطفی است که می کند غمت با دل من
ورنه دل تنگ من چه جای غم تست؟
ابوسعید ابوالخیر

•

دست بردم که کشم تیر غمش را از دل
تیر دیگر زد و بردوخت دل و دست بهم
وصال شیرازی

•

دست غم اندر جیب جان پای نشاط اندر چمن
پیراهنم صد چاک و من گل در گریبان می کنم

وحشی بافقی

•

دنبال کرد خیل غمت اهل درد را
من ناتوان‌تر از همه بودم مرا گرفت

بابافغانی شیرازی

•

در دلم ریخته بس برسرهم غم سرِ غم
دل مخوانید خدا داده «غم آباد» مرا

عماد خراسانی

•

دوباره آمدی ای سیل غم نمیدانم
دگر ز کلبهٔ ویران من چه می خواهی؟

ملک الشعراء بهار

•

در خانهٔ دل تا نبود جای غمش تنگ
ای کاش که از سینه برآید نفس ما

جلالی یزدی

•

درد غم هجر تو به هر کس که بگفتم
از بهر هلاک من بیچاره دعا کرد

طرب نائینی

•

در ازل خاک وجود هرکسی می ریختند
حصّه‌ی من کمتر آمد غم دراو آمیختند

مسیح الدین عیسا

دستم بگیر کز غم ایّام خسته‌ام
نازم بکش که عاشقم و دلشکسته‌ام
ناصر نظمی

•

دانسته سفر کردم و از کوی تو رفتم
تا گوش تو از ناله درآزار نباشد
صیدی تهرانی

•

دولتی بود که مُردیم به هنگام وداع
آنقَدَر زنده نماندیم که محمل برود
نظیری نیشابوری

•

دلی از سنگ بباید به سر راه وَداع
تا تحمل کند آن روز که محمل برود
سعدی شیرازی

•

دارم امیّد که از راحت دل دور شود
آنکه ای راحت دل از تو جدا کرد مرا
ابوالحسن ورزی

•

در هجر تو مرگ، همنشینم ادا
منظور دو دیده آستینم بادا
گر بی تو به کام دل برآرم نفسی
یارب نفس باز پسینم بادا
نظیری نیشابوری

•

دل میخورد غم من و من میخورم غمش
دیوانه غمگساری دیوانه می کند

صائب تبریزی

•

در بیابان جنون سرگشته‌ام چون گردباد
همرهی باید مرا مجنون صحرا گرد کو؟

رهی معیری

•

در بروی همه بستیم ولی نتوان بست
به خیال تو درِ خانه‌ی تنهایی را

غضنفر گلجاری

•

دوش بر ماه نظر کردم و دیدم که خیال
دست بر دامن افکند و به سوی توکشید

شهدی لنگرودی

•

دور از توشبی از اثر زاری‌ها
دیدم ز تو در خواب، بسی یاری‌ها
زان شب دگرم خواب، نه سبحان الله
یک خواب و ز پی اینهمه بیداری‌ها

آذر بیگدلی

•

در برآمد یارو ما بیخود شدیم
بخت شد بیدار و مارا خواب بُرد

شمس الدین فقیر

•

دیدمش دوش به خواب و نفسی آسودم
لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم
همایون اسفراینی

•

دوش در خواب لب نوش تو را بوسیدم
خواب ما به بود از عالم بیداری ما
فروغی بسطامی

•

دوش آرزوی خواب خوشم بود یک زمان
امشب نظر به روی تو از خواب خوشترست
سعدی شیرازی

•

دوش در خواب تو را برسر بالین دیدم
سایهٔ گل بسرم بود چو بیدار شدم
مفرد همدانی

•

درخیالت سربه زانو دوش خوابم برده بود
یارب از این خواب خوش بهر چه سر برداشتم؟ طبیب اصفهانی

•

دوش خودرا سربه دامان تو می دیدم به خواب
کاش میمردم، چرا بیدار کردم خویش را؟
سعید قمّی

•

درآمدم چو به مجلس، سپند جای نمود
ستاره سوختگان قدردان یکدگرند
صائب تبریزی

•

در بی خبری از تو، صد مرحله من پیشم
تو بی خبر از غیری، من بی خبر از خویشم

صهبانی قمشه‌یی

•

در فراقم بیم مرگ و در وصالم رشک غیر
اینقدَر ای کاش کار عاشقی مشکل نبود

خاوری شیرازی

•

دستی به دامن تو و دستی بر آسمان
دست دگر کجاست که خاکی به سر کنم؟

آشفته‌ی ایروانی

•

دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی
برخیزم و نشینم چون گرد تا به منزل

اسیری تهرانی

•

دو ضعیفیم من و سایه که در راه شدن
گه منم باز پس از سایه و گه سایه ز من

«ناشناخته»

•

در فُرقت تو زنده نه از سخت جانی ام
جان از کمال ضعف، نیاید به لب مرا

ابوطالب تبریزی

•

دردا که فراق، ناتوان ساخت مرا
بر بستر ناتوانی انداخت مرا

از ضعف چنان شدم که بر بالینم
صد بار اجل آمد و نشناخت مرا
شوقی ساوه‌یی

•

دانم که چرا خون مرا زود نریزی
خواهی که به جان کندن بسیار بمیرم
هلالی جغتایی

•

دردمند از کوچهٔ دلدار می‌آییم ما
آه کز دارالشّفا بیمار می‌آییم ما
واقف هندی

•

دلم بیمار و من با ناتوانی ها پرستارش
پرستاری که باشد اینچنین، چونست بیمارش؟
مجمر اصفهانی

•

دوعالم را جزای قاتل من ده، خدای من!
که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من
شکیب شیرازی

•

در راه عشق، بسکه به پای دلم شکست
خاری دگر به دامن صحرا نمانده است
طبیب اصفهانی

•

در معرکهٔ عشق، ستیزد گرست
فتح دگر آنجا و گریز دگرست

فریاد و فغان و گریه و ناله و آه
اینها هوسست و عشق، چیز دگرست
واله داغستانی

•

در قمار عشق باشد، باختن، نقش مراد
تا کسی را دل نرفت از دست، صاحبدل نشد
جلال اسیر

•

در وادیی که قافله سالار عشق تست
گلبانگ خضر از جرسش میتوان شنید
عباس ناسخ

•

دارد نظر به خانه خرابان همیشه عشق
ویرانه فیض میبرد از ماه، بیشتر
صائب تبریزی

•

دیده از اشک و دل از داغ و لب از آه پُرست
عشق در هر گذری رنگ دگر می ریزد
صائب تبریزی

•

در عدم هم زعشق، شوری هست
گل، گریبان دریده می آید
افضل سرخوش

•

دگر مباد نصیبم که نام عشق برم
بسست هر چه کشیدم من از محبّت تو
خضری قزوینی

•

دل غارت زده در محضر عدلیّه‌ی عشق
متظلّم شد و چشمان تو حاشا دارند — ملک الشعراء بهار

•

دلیل عشق حقیقی است، عشق های مجاز
به آفتاب رسد شبنم از نظارهٔ گل — صائب تبریزی

•

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
کس جای در این خانه‌ی ویرانه ندارد — پژمان بختیاری

•

دلا ذوقی ندارد دولت دنیا و شادی ها
خوشا آن دردمندی های عشق و نامرادی ها — هلالی جغتایی

•

دماغ عشق نداری، بهای زلف مپرس
که این معامله با خاطر پریشان است — نادم گیلانی

•

در سینه پنهان کرده‌ام گنجینه‌یی از داغ غم
تا می‌توانی سعی کن ای عشق، در ویرانی ام — عاشق اصفهانی

•

در دل، ای عشق سخن ها ز تو دارم، امّا
عمر بگذشت و حدیث تو به پایان نرسید — مهدی سهیلی

•

درد بی عشقی ز جانم برده طاقت ورنه من
داشتم آرام، تا آرام جانی داشتم
رهی معیری

•

در دفتر طبیب خرد، باب عشق نیست
ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس
حافظ شیرازی

•

دوام عشق میخواهی، مکن با وصل، آمیزش
که آب زندگی هم میکند خاموش، آتش را
صائب تبریزی

•

دویی به مذهب فرمانبران عشق، خطاست
خدا یکیّ و محبت یکیّ و یار یکی
نثاری تبریزی

•

در عشق تو کس تاب نیارد جز من
در شوره، کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت میگویم
تا هیچکس دوست ندارد جز من
مجد همگر

•

دل برفت از دست و ترسم در ره عشق تو جان هم—
ترک من گوید بزودی چون رفیق نیمه راهی
ملک الشعراء بهار

•

درقمار عشق آخر، باختم دل و دین را
وازدم دراین بازی عقل مصلحت بین را فروغی بسطامی

•

داستان عشق یک افسانه نبود بیش لیک
هرکسی طور دگر میگوید این افسانه را بسمل شیرازی

•

در پیش ما شادی و غم یکسان بود ازعشق تو
عالم زما شادی بَرَد روزی که غمنا کیم ما اصلی قمی

•

دانی که چیست حاصل ایام عاشقی؟
معشوقه را به بینی وجان را فدا کنی فروغی بسطامی

•

دانی که کدامین شب و روزست که عاشق
خشنود دلی دارد و خوشبوی مشامی؟
شامی که شمال آورد از دوست نسیمی
صبحی که صبا آورد ازیار، پیامی حریف جندقی

•

درس ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتّی
جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را نظیری نیشابوری

•

در جامهٔ سپید چو صبح آمدی به باغ
شاخ از شِکوفه دست به دندان فروگرفت
ناشناخته

•

دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی
خوب کردی که تورا خوب تماشا کردم
شوکتی اصفهانی

•

درعهد جمال تونگیرند زگل آب
عکس تو به هر آب که افتاد گلابست
عزّی کاشانی

•

دیدن جمال خوب تو خاموشی آورد
یاد رخت زغیر، فراموشی آورد
مشتاق کرمانی

•

دراین زمین چو تو خورشید طلعتی بوده است
وگرنه ماه به دور زمین نمیگردید
سلیم همدانی

•

دی ماه را به روی تو تشبیه کرده‌ام
امروز سر ز شرم به بالا نمیکنم
جلال عضد

•

درزیر کلاله‌اش گل ولاله ببین
زیر هر مو دلیّ و صدناله ببین

سالی که بود دوازده مه دیدی
ماهی که بود دوازده ساله ببین — ظهیرالدین اصفهانی

•

دیده‌ام دفتر پیمان وفا حرف به حرف
نام خوبان همه ثبت است همین نام تونیست — نظیری نیشابوری

•

دلی بستم به آن عهدی که بستی
توآخر هردو را با هم شکستی — راهب نائینی

•

دل تسلّی نشد از نامه فرستادن کاش
خاک می گشتم و همراه صبا می رفتم — میروالهی قمی

•

دل مشتاق من کِیْ ذوق مکتوب تو در یابد
که قاصد از تو حرفی گفت ومن از خویشتن رفتم — باقرهروی

•

دلا نومید باش از وصل او کز کوی او قاصد
چنین کاهسته می آید توان دانست پیغامش — سحاب اصفهانی

•

دوستی از بهر پیغام ار فرستم سوی تو
دشمن جانی شود بامن چوبیند روی تو — بهار شیروانی

•

دانی که چرا نام تو در نامه نیارم؟
زیرا که نخواهم که کسی نام تو داند
خواجوی کرمانی

•

داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز
تنگ تر گیرد زمجنون در بغل صحرا مرا
قوسی تبریزی

•

دیار عشق کجا شد؟ که شهر غمزدگان
برای خاطر افسرده‌ام دیار نبود
مجید شفق

•

دشمن اگر می کُشد به دوست توان گفت
با که توان گفت این که دوست مرا کشت؟
شاطرعباس صبوحی

•

دردت به جان من ز چه بیمار بینمت
در آتشم ز غصّه که تبدار بینمت
ابوالقاسم حالت

•

دردیّ و تبی که برده بود از تو شکیب
چون از تو جدا گشت، مرا گشت نصیب
صد شکر که برخلاف دیدار رخت
درد تو نصیب جان من شد نه رقیب
فرخ خراسانی

•

در وفای وعده چون کوشد چو میداند که من
میشوم راضی که بازم وعده‌ی دیگر دهد
کاکافزوینی

•

دی وعده کرد و نامد بی وعده آمد امروز
هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم
حیدر کاشانی

•

دل ز همصحبتی ام دلگیرست
عیش، بی زلف تو در زنجیرست
آن چنان منتظرم در ره شوق
که اگر زود بیایی دیرست
مرتضی قلی سلطان

•

دیده را کردی سپید از انتظار ما مپرس
صبح ما را دیدی از شبهای تار مپرس
کلیم کاشانی

•

در انتظار تو عمرم گذشت و این خوشتر
که ناامیدی ام از انتظار بیشتر است
ولی دشت بیاضی

•

دیشب که به کوی یار می گردیدم
دانی که پی چه کار می گردیدم؟
قربان خلاف وعده اش می رفتم
گرد سر انتظار می گردیدم
ابوسعید ابوالخیر

•

دل تنگ و دست تنگ و جهان تنگ و کار تنگ
از چارسو گرفته مرا روزگار تنگ

بیدل نیشابوری

•

در بادیه آن خاربن ریخته برگم
کز حادثه مرغی به پناهم نگریزد

شاپور تهرانی

•

دل این جفا که زبیداد روزگار کشید
ستم نبود مکافات سخت جانی بود

کلیم کاشانی

•

درین بازار بشکن قدر خود را
که گیتی جنس ارزان می‌پسندد

سعید حکیم

•

دامن صحرانبرد از چهره‌ام گرد ملال
میروم چون سیل تا دریا به فریادم رسد

صائب تبریزی

•

دست رغبت کس به سوی من نمی‌سازد دراز
چون گل پژمرده بر روی مزار افتاده‌ام

صائب تبریزی

•

درخدمت خلق، بندگی ما را کُشت
وندر پی نان دوندگی ما را کشت

هم محنت روزگار، هم منّت خلق
ای مرگ بیا که زندگی ما راکشت
علی اشتری

•

دی می گذشت یار و رقیب از عقب رسید
گفتم که عمر میرود و مرگ درقفاست
زین الدین عشق

•

دم آخر که مرا عمر به سرمی آید
گر تو آیی به سرم عمر دگر می آید
هلالی جغتایی

•

دور از تو عمر من همه با درد وغم گذشت
عمر کسی چنین به غم ودرد، کم گذشت
بابافغانی شیرازی

•

دیروز چنان وصالِ جان افروزی
امروز چنین فراقِ عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایّام
آن را روزی نویسد این را روزی
طغرل سلجوقی ــ خلیل بهادر

•

دل آگاه در پیری، زغفلت بیشتر ترسد
که وقت صبح، اکثرشبروان راخواب می آید
صائب تبریزی

•

داغ غم توبه دل، موسم پیری رسید
صبح دمید وهنوز شمع من افروخته
طبیب اصفهانی

•

در گلستانی که گیرد دست هر پیری، جوانی
ای جوان سرو بالا دستگیری کن که پیرم
فروغی بسطامی

•

دریاب که ایام گل و صبح جوانی
چون برق کند جلوه و چون باد گریزد
رهی معیری

•

دل خوش مشرب ماداشت جوان، عالم را
شد جهان پیر، همان روز که ما پیرشدیم
صائب تبریزی

•

در پیری از هزار جوان زنده‌دل تریم
صد نوبهار رشک بَرَد بر خزان ما
نظیری نیشابوری

•

دیدم به دست باد گلی نوشکفته را
گفتم ببین جوانی برباد رفته را
پژمان بختیاری

•

در جوانی به خویش میگفتم:
شیر اگر پیر هم شود شیرست

چون که پیری رسید، دانستم
پیر اگر شیر هم بود پیرست　　ناشناخته

•

درفراقت می نویسم نامه و از دست من
خامه خون می گریدوخط خاک برسرمی کند　　سلمان ساوجی فیضی

•

داغ مجنون بیابانگرد دارد درجگر
لاله‌یی کز سینه‌ی، صحراوهامون میدمد　　صائب تبریزی

•

دردمندان بیشتر واقف زاحوال همند
از منِ دردآشنا پرس آنچه برمجنون گذشت　　پارسای تویسرکانی

•

دامن کشیدن از کف عشاق،سهل نیست
یوسف ازاین گناه به زندان نشسته است　　صائب تبریزی

•

دماغ آشفته بسیارست درکنعان شوق امّا
نسیم پیرهن می گردد و یعقوب می خواهد　　سلیم شاملو

•

دمی با دوست در خلوت به از صدسال درعشرت
من آزادی نمی خواهم که با یوسف به زندانم　　سعدی شیرازی

•

در چمن بود زلیخا و به حسرت می گفت:
یاد زندان که درآن انجمن آرایی هست
حزنی اصفهانی

•

در اول سعیِ بی جا کرد فرهاد
همین یک تیشه‌ی آخر به جا زد
نسبتی خراسانی

•

دل خوبان شهر، مایل تست
سنگ آهن رُبا مگر دل تست
فیضی دکنی

•

دل شکفته نمانده است درجهان ورهست
گُلیست، چیدنش از یاد باغبان رفته
کلیم کاشانی

•

دل گرفت ازمن وبشکست، خدایا برسان
دلِ دیگر که زمن گیرد ودیگر شکند
توفان مازندرانی

•

دلِ شکسته‌ی من آهش اراثردارد
دعا کنم که خدایش شکسته‌تر دارد
قاآنی شیرازی

•

دوعالم را به یک باراز دل تنگ
برون کردیم تاجای توباشد
سعدی شیرازی

•

دل خلق را ندانم به چه حیله می‌ربایی
تو که روی خویشتن را به کسی نمی‌نمایی
افسر

•

دل را هوس صحبت ما نیست به‌بینید
دیوانه سرِصحبت دیوانه ندارد
نشاط اصفهانی

•

دلم به کوی تو امیّدوار می‌آید
نگاه دار که روزی به کار می‌آید
ظفرخان

•

دل تماشایی تو، دیده تماشایی دل
من به فکر دل و خلقی به تماشای منست
فرخی یزدی

•

دلم از تو خرّم وخوش به سئوالی وجوابی
که نگفته‌ام هنوز و نشنیده‌ام هنوزش
سحاب اصفهانی

•

دید چون بیکسی ما دل آهن شد نرم
ماند پیکان تو در سینه به غمخواریِ دل
کلیم کاشانی

•

دل برایش هدیه بردم، سنگدل خندید و گفت:
دوراندازند مستان، ساغر بشکسته را
شهدی لنگرودی

•

دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد
مُرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت
نظام دستغیب شیرازی

•

دل غمدیده به دنبال کسی افتاده است
دادخواهی ز پی دادرسی افتاده است
طبیب اصفهانی

•

دارد دل من صد غم و غمخوار ندارد
این کودک بیمار، پرستار ندارد
عبدالله الفت

•

در سینه دلم گم شده، تهمت به که بندم؟
غیر از تو در این خانه کسی راه ندارد
ادهم آرتیمانی

•

دِماغ درد دل گفتن ندارم
نمیفهمی زبان بی‌زبانی
محمد اردبیلی

•

دل پیش تو و دیده به سوی دگرستم
تا خصم نداند که تو را می‌نگرستم.
سعدی شیرازی

•

دل پیش تو و دیده به سوی دگرانم
تا خلق نگویند به سویت نگرانم
نصیبی گیلانی

دلم را درغمت کردم زهر ویرانه، ویران‌تر
چودیدم دوست می دارد دلت، دل‌های ویران را خرّم اصفهانی

•

دلم با ناتوانی پاس چشم یارهم دارد
چوبیماری که دارد بیم جان بیمارهم دارد رفیق اصفهانی

•

دلی خواهم که شیدای توباشد
سراپا داغ سودای توباشد
جهانی مختصرخواهم که دروی
همین جای من وجای توباشد مقیم فوجی

•

دل نیست کبوتر که چوبرخاست نشیند
از گوشه‌ی بامی که پریدیم، پریدیم وحشی بافقی

•

دانی که دلبر بادلم، چون کرد ومن چون کردمش؟
اوازجفا خون کردومن ازدیده بیرون کردمش هاتف اصفهانی

•

درشهرشما جز دل آواره‌ی ما نیست
آن کس که غمی دارد وغمخوار ندارد عبدالله الفت

•

دلیست در برم از آبگینه نازک تر
که گر غبار نشیند براو شکسته شود

ملک قمی

•

دارم دلی گردان که من قبله نما می خوانَمَش
روسوی ابرویش کند هر چند می گردانمش

ملک محمود

•

دیدم تو را ورفت زدست اختیار دل
آری زدست دیده خرابست کار دل

ناشناخته

•

دلبر آمد پی تعمیر دل ویرانم
لیکن آن روز که این خانه زتعمیر افتاد

فروغی بسطامی

•

دلی آگاه زمن داری وسنگست آن هم
چون دهان تو دلی دارم وتنگست آن هم

صابر همدانی

•

دل سوخت تمام از غم وآهی نکشیدیم
آتش چو برافروخته شد دود ندارد

فرید کاتب

•

دلم هر لحظه از داغی به داغ دیگرآو یزد
چو بیماری که گرداند زتاب درد، بالین را

صائب تبریزی

•

دلم پرآتش و چشمم پرآب شد هردو
دوخانه وقف تو کردم خراب شدهردو
غضنفر گلجاری

•

دل به دستم بود ومی گشتم به گرد کوی دوست
بی خبر بودم نمی دانم کجاافتاده است
سائل دماوندی

•

دل به عشقم کار، مشکل می کند
هر چه با من می کند، دل می کند
محمود قاجار

•

دلم به مهر تو صد پاره باد و هر پاره
هزار ذرّه و هر ذرّه درهوای تو باد
هلالی جغتایی

•

دست و پایی میتوان زد بند اگر بردست و پاست
وای برجان گرفتاری که بندش بر دل است
نقی کمره‌یی

•

دلی دارم که ازتنگی دراو جز غم نمی گنجد
غمی دارم ز دلتنگی که درعالم نمی گنجد
محتشم کاشانی

•

دل خود تنگ می خواهم که درآن
نمی خواهم به جز جای تو باشد
نقی کمره‌یی

•

دل خون شد از امید و نشد یار، یار من
ای وای بر من و دل امیّدوار من

هلالی جغتایی

•

در قیامت که سر از خاک بدر خواهم کرد
باز هم در طلبت خاک به سر خواهم کرد

دهقان سامانی

•

دل عاشق چه غم از شورش دوران دارد
کشتی نوح، چه اندیشه ز طوفان دارد؟

صائب تبریزی

•

دست در دامن، مردان زن و اندیشه مکن
هر که با نوح نشیند، چه غم از طوفانش

سعدی شیرازی

•

دل می رود به جانبی و دل به جانبی
از هم گسسته می گذرد کاروان ما

عبرت اصفهانی

•

در گِل فتاده بارم و در دل خلیده خار
وامانده‌ایم ما و ز ما کاروان گذشت

رافع بروجردی

•

دل خسته‌ی من گرش همّتی هست
نخواهد ز سنگین دلان مومیایی

حافظ شیرازی

•

دراین دو هفته که مهمان این چمن شده‌یی
به خنده لب مگشا، روزگار گلچین است
صائب تبریزی

•

دور از تو جان سپردن، دشوار بود، یارا!
گر بی تو زنده ماندیم، معذور دار ما را
آذر بیگدلی

•

دیدیم زخوبان جفا پیشه بسی را
مثل تو جفا پیشه ندیدیم کسی را
نیکی اصفهانی

•

دوباره طفل دل من بهانه‌ی تو گرفت
شبانه گریه کنان راه خانه‌ی تو گرفت
به هر گلی که گذر کرد، عطر زلف تو خواست
زبرگ برگ درختان، نشانه‌ی تو گرفت
مهدی سهیلی

•

دوقرص نان، اگر از گندم است وگر ازجو
سه ثَوْب جامه، گر از کهنه است وگر از نو
چهارگوشه ایوان خود به خاطر جمع
که کس نگوید از اینجای خیز وآنجا رو
هزار مرتبه خوشتر به نزد ابن یمین
زفرّ مملکت کیقباد و کیخسرو
ابن یمین

•

دور از تو جان سپردن، دشوار بود یارا
گر بی تو جان سپردیم، معذور دار ما را

آذر بیگدلی

•

در لطف، به نکته‌ی سخن می‌مانی
در کینه، به مهر تیغ زن می‌مانی
در پرده دری، به اشک من می‌مانی
در نیکویی به خویشتن می‌مانی!

جمال‌الدین عبدالرزّاق

•

در سخن پنهان شدم چون بوی گل در برگ گل
میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

حکیم حاذق

•

دوش با یاد تو در خلوت من بزمی بود
خلق گفتند که: سودازده تنهاست هنوز

لعبت شیبانی

•

در این دو هفته که آن سرو ناز در سفرست
به چشم روشنی گل به باغ باید رفت

محمد گیلانی

•

دوستت دارم و دانم که تویی دشمن جانم
از چه با دشمن جانم شده‌ام دوست، ندانم

عماد خراسانی

•

دریغ و درد که بیگانگی فزون دیدم
مرا زهرکه فزون چشم آشنایی بود
طایری شیرازی

•

دوش از بی‌مهری آن ماه سیما سوختم
با کمال تشنه کامی پیش دریا سوختم
هادی رنجی

•

درمجلس خود راه مده همچومنی را
کافسرده دل افسرده کند انجمنی را
مخلص هندوستانی

•

در بی‌خبری از تو صد مرحله من پیشم
تو بی‌خبر از غیری، من بی‌خبراز خویشم
صهبای قمشه‌یی

•

دیروز تورا دیدم واز شوق نمردم
جان می‌دهم امروز، پشیمانی من بین
صنیعی نیشابوری

•

دوست آنست کومعایب دوست
همچوآیینه روبرو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان
پشت سر رفته موبه مو گوید
نشانی دهلوی

•

داری ای گلچین، گلی دردست و مرغان درفغان
آه ازآن ساعت که گل‌ها را به دامن میبری
عالی شیرازی

•

دل گفت: مرا علم لدنّی هوس است
تعلیمم کن اگرتورا دسترس است
گفتم که: «الف» گفت: دگر؟ گفتم: هیچ
درخانه اگر کس است، یک حرف بس است
عزالدین محمود کاشانی

•

درآن گلشن که گلچین در به روی باغبان بندد
نمیدانم به امیّد چه بلبل آشیان بندد؟
طبیب اصفهانی

•

دربند آن نیم که به دشنام یا دعاست
یادش به خیر هرکه مرا یاد می کند
نجیب کاشی

•

درمسلخ عشق، جزنکورا نکشند
لاغرصفتان گرگ خورا نکشند
گرعاشق صادقی زکشتن مگریز
مرداربود هرآنکه اورانکشند
سرمد کاشانی

•

دوباربررخ اودیدن ازمروّت نیست
تمام عمرچوآیینه یک نگاه کنم
صائب تبریزی

•

در گنبد گردنده نماند اثر ازما
آنگونه که از کورش و دارا اثری نیست
مهدی سهیلی

•

در دیده به جای خواب، آبست مرا
زیرا که به دیدنت شتابست مرا
گویند: بخواب، تا به خوابش بینی
ای بی خبران! چه جای خوابست مرا
ابوسعیدابوالخیر

•

دل از این عمر سیه روز به تنگ آمده است
شمع، کوتاهی شب را زخدا می خواهد
کلیم کاشانی

•

دور شادی بود عهد کودکی، لیکن نماند
وقت عشرت بود ایام شباب اما گذشت
گلچین معانی

•

در ره عشق، به سرتیشه زدن آسان نیست
کرد فرهاد دراین مرحله شیرین کاری!
صائب تبریزی

•

دلِ چون کبوترم باز به بامی آشنا شد
به فغان چو کودکانم، که کبوترم رهاشد
افسرقاجار

•

در شب بیکسی ام، یاد تو مهتاب منست
خود چراغی تو و درشام غریبان منی
مهدی سهیلی

•

در فصل گل نکردم یک ناله در گلستان
این حسرتم به دل ماند تا نوبهار دیگر
آشفته ی ایروانی

•

دراین گلشن من آن حسرت نگر مرغ گرفتارم
که گاهی از شکاف دام، بیند آشیانش را
ظهیراصفهانی

•

در اشک من به چشم حقارت نظر مکن
کاین لعل را به خون جگر پروریده‌ام
فروغی بسطامی

•

دانم ای ناله درآن دل ز چه تأثیر نکردی
رخنه درسنگ محال است، توتقصیرنکردی
جلال الدین میرزافرزندفتحعلی شاه

•

دراین دیار ندیدیم یک غریب نواز
مگر غمت که غریب الفتی به ما دارد
صحبت لاری

•

دنیا پرست را غم ایّام، بیشتر
هر جا که دانه بیش بُوَد، دام، بیشتر!
مرتضاقلی شاملو

•

دوستی با ناتوانان مایه‌ی روشندلیست
موم چون بارشته سازد، شمع محفل می شود — صائب تبریزی

•

دست از کرم به عذر تُنک مایگی مشوی
برگی درآب، کشتی صدمور می شود — ناظم هروی

•

در گفتن عیب دگران بسته دهان باش
از خوبی خود، عیب‌نمای دگران باش — واعظ قزوینی

•

دوردستان را به احسان یاد کردن همّت است
ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افکند — صائب تبریزی

•

دوباره نام توبردم، دلم بهانه گرفت
ولیک داد خود از گریه‌ی شبانه گرفت — مهدی سهیلی

•

دراین سرای بیکسی، کسی به درنمی زند
به دشت بی‌ستاره‌ام پرنده پرنمی زند — سایه

•

رخ او طاقت نظّاره‌ی آیینه کی دارد؟
نگاه گرم اگر خورشید بیند روبگرداند — ملک مشرقی

•

روی نگار درنظرم جلوه می نمود
وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم

حافظ شیرازی

•

روسوی باغ، چون من و بلبل گذاشتیم
حسن تورا مسابقه با گل گذاشتیم
بلبل نبود عاشق گل، این کلاه را-
مادوختیم و برسربلبل گذاشتیم!

صابر همدانی

•

روی تو بَدْر و ابروی پرخَم، هلال عید
هرگز هلال و بدر به یک جا کسی ندید

بیخودی

•

رسید یار، دلا وقت آه می گذرد
به هوش باش که عمر نگاه می گذرد

سلطانعلی بیک

•

روزگاری شد ز چشم اعتبار افتاده‌ام
چون نگاه آشنا از چشم یار افتاده‌ام

صائب تبریزی

•

رو نمی آرد به مهر و ماه تا آئینه هست
می شناسد بار ما قدر نگاه خویش را

صائب تبریزی

•

روی در روی و نگه بر نگه و چشم به چشم
حرف ما و تو چه محتاج زبانست امروز
وحشی بافقی

•

رویت به زلف پرچین تسخیر ملک دل کرد
فتحی چنین که کرده با لشکر شکسته؟
صائب تبریزی

•

رشته‌ی ذوق گرفتاری به بالم بسته‌اند
نگذرد از گوشه‌ی بام قفس پرواز من
صائب تبریزی

•

رحم در عالم اگر هست اجل دارد و بس
کاینهمه طایر روح از قفس آزاد کند
کلیم کاشانی

•

رمیده‌ام زقفس آنچنان که پنداری
میانه‌ی قفس و دام آشیان دارم
سنجر کاشانی

•

راضی مشو که در قفس تنگ جان دهد
مرغی که در هوای تو از آشیان گذشت
یزدانبخش قهرمان

•

ریزم ز مژه کوکب بی ماه رخت شب‌ها
تاریک شبی دارم با اینهمه، کوکب‌ها
جامی

•

روزگار و هر چه در وی هست بس ناپایدارست
ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری
وصال شیرازی

•

رخ زردم کند در اشکباری
گهی زرکوبی و گه نقره کاری
نظامی گنجوی

•

رفتی ز پیش دیده و برجان نشسته‌یی
در خاطرم چو اشک به دامان نشسته‌یی
ای اشک هر چه ریزمت از دیده زیر پای
بینم که باز برسر مژگان نشسته‌یی
علی اشتری

•

رفتم که برتو خندم و غافل که بی دریغ
برروی غیر خندی و گریان کنی مرا
پژمان بختیاری

•

رفتم برون از کوی تو، آشفته تر ازموی تو
مرگ ار رسد بی روی تو غم نیست غمخوار آمده
مشفق زنگنه

•

رستم از دام، به دام آر گرفتار دگر
من نه آنم که فریب تو خورم بار دگر
وحشی بافقی

•

رسیده‌ام به گلستان وصل و نومیدم
که گل به شاخ بلندست و باغبان نزدیک
صیدی تهرانی

•

روز بازار جوانی پنج روزی بیش نیست
نقد را باش ای پسر، کآفت بود تأخیر را
سعدی شیرازی

•

روزگاری که برادر ز برادر بگریزد
کُنج آسوده به جز سایه‌ی دیوار نداری
راز با چاه بگو در دل شب های غریبی
تکیه بر دوست مکن، محرم اسرار نداری
مهدی سهیلی

•

رفت از بر من آن که مرا مونس جان بود
دیگر به چه امیّد در این شهر توان بود
سعدی شیرازی

•

رفتم از هوش، وقت رفتن یار
او چنین رفت و من چنان رفتم
شهیدی قمی

•

رخت بربست ز دل، شادی و هنگام وَداع
با غمت گفت که: یا جای تو یا جای منست
فرخی یزدی

•

راز دل پنهان نمی ماند از تو در روز وَداع
گر نگاه سرد و خاموشت به مژگان می رسید
عبدالله الفت

•

روز آدینه و طفلان همه یک جا جمعند
به جنون می زنم امروز که بازاری هست
صائب تبریزی

•

روم به خواب که شاید تو را به خواب ببینم
کجاست خواب؟ مگر خواب را به خواب ببینم
نجات اصفهانی

•

روز از برم چو رفتی، شب آمدی به خوابم
اینست اگر کسی را عمری بود دوباره
کلیم کاشانی

•

ره منزل نمی دانم ز غوغای گرفتاری
چو مرغی آشیان گمکرده در شب های بارانی
مهدی سهیلی

•

روی مجنون بود در لیلی، ولی زد بحر عشق
عاقبت موجی که گم شد لیلی و مجنون درو
جامی

•

ره ندارد جلوه‌ی آزادگی در کوی عشق
سرو اگر کارند آنجا بید مجنون می دمد
صائب تبریزی

•

رنج عشق ار بُرده‌یی، از روزگار ما مپرس
شام هجر ار دیده‌ای از شام تار ما مپرس
پرتو بیضایی

•

رهرو عشق از بلای عشق، نتواند گریخت
سر به دنبالش نهد خاری که از پا می کشد صائب تبریزی

•

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه‌یی هنوز و صدت عندلیب هست حافظ شیرازی

•

رخ به پیران و جوانان بِنما تا گُسِلند
پدران از پسران و پسران از پدران دامی همدانی

•

روی تو که رشک ماهِ نا کاسته است
باغیست که از هر گلی آراسته است
گر زانکه خدا نیز وفایی بدهد
آنی که دل من از خدا خواسته است هاتف اصفهانی

•

رفتم از حسرت بمیرم وعده‌ی یاریم داد
کار آسان مرا بنگر چه مشکل کرده‌اند عاشق اصفهانی

•

رزق ما آید به پای میهمان از خوان غیب
میزبان ماست هر کس می شود مهمان ما صائب تبریزی

•

روزی به شب برم به صد اندوه سینه سوز
شب را سحر کنم به امید کدام روز؟ امیربیک اصفهانی

•

رسمی که هیچ آه نگویند و جان دهند
ما در میان مردم عالم گذاشتیم

ملک قمی

•

رهین منّت آهم که دامن دل را
به پاس همنفسی یکنفس رها نکند

نیاز کرمانی

•

ز شوق، نامه نویسم ز رَشک، پاره کنم
دلی که نیست تسلاّ در او چه چاره کنم؟

عاقل طالقانی

•

ز ماهی تا به مه دارد صفا آیینه‌ی رویت
بدین رو جلوه از مه تا به ماهی میتوان کردن

بابافغانی شیرازی

•

ز تیره بختی آیینه حیرتی دارم
تو را کشید در آغوش. و آفتاب نشد

بهجت شیرازی

•

ز زلف و روی تو خواهم شبّی و مهتابی
که با لب تو حکایت کنم زِهر بابی

خواجوی کرمانی

•

زندگی خوشتر بود در پرده‌ی وهم و خیال
صبح روشن را صفای سایه‌ی مهتاب نیست

رهی معیّری

•

زمستانست و بی‌برگی بیا ای باد نوروزم
بیابانست و تاریکی بیا ای قرص مهتابم
سعدی شیرازی

•

ز چشم سیه مستِ ناز آفرینت
به جان و تنم مستی خواب می ریخت
چو بر ماه رویت نظر می گشودم
به شام دلم موج مهتاب می ریخت
مهدی سهیلی

•

ز هم جدا نبود نوش و نیش این گلشن
که وقت چیدنِ گل باغبان شود پیدا
صائب تبریزی

•

ز بس تنها نشستم همچو گل های بیابانی
دلم چون غنچه خو کرده است با سر در گریبانی
بهادر یگانه

•

زده گل بر سر و در دست هم گلدسته‌یی دارد
به گلشن رفته و خود را گلستان کرده می‌آید
شهیدی بلخی

•

ز شور بلبلانم گشت معلوم
که گل چیدن کم از خون کردنی نیست
ابوتراب فُرقتی

•

زاغ چون شرم ندارد که نهد پا بر گُل
بلبلان را سزد ار دامن خاری گیرند
سعدی شیرازی

زنسیم صبحگاهی چو گلی شکفته باشد
چه غمش که چشم بلبل همه شب نخفته باشد
پژمان بختیاری

•

زرشکِ طالعِ تر دامان داغم در این گلشن
که شبنم خانه از گل، بلبل از خس آشیان دارد
کلیم کاشانی

•

زچشم خویشتن آموختم آئین همدردی
که هر عضوی به درد آید به حالش دیده می گرید
هادی رنجی

•

زسرمه آنکه سیه کرد چشم یار مرا
چو چشم یار، سیه کرد روزگار مرا
بنائی هراتی

•

زدیده‌ی سیهش جانشکارتر نگهش
زلعل پر شکرش آبدارتر سخنش
سعیدی سیرجانی

•

زود گردد چهره‌ی بی‌شرم پامال نگاه
می‌رود گلشن به غارت باغبان خفته را
صائب تبریزی

•

زهجران بر لب آمد جان و دیدار آرزو دارم
زعمرم اندکی مانده است و بسیار آرزو دارم
حیدر هراتی

•

زالفت خوبان که سودش اشک و آهی بیش نیست
بهره‌یی گرهست، عاشق را نگاهی بیش نیست — مشتاق اصفهانی

•

زجان خویش شستم دست در پیش نگاه تو
که چشمان تو دریاییست بی‌پایان و توفانی — بهادر یگانه

•

زکویت رخت بربستم نگاهی زاد راهم کن
به تقصیر عنایت یک تبسّم عذرخواهم کن — وحشی بافقی

•

زبانم را نمیفهمی، نگاهم را نمی‌بینی
زاشکم بی‌خبر ماندیّ و آهم را نمی‌بینی — مهدی سهیلی

•

زبیم آنکه دوران شایدم از وی جدا سازد
به رویش هر نگاه من نگاه آخرین باشد — نصرت هندی

•

زعالم گرچه با صد داغ حسرت رفته‌ام شادم
که چون طاووس کردم زآشیان پرواز رنگینی — شکیب شیرازی

•

زبخت پست، من آن بلبلم که پروازش
اگر بلند شود تا به آشیان نرسد — کلیم کاشانی

•

ز قفس چگونه نالم که به نیروی اسیری
به مراد خاطر از دل نفسی کشیدم آنجا
عاشق اصفهانی

•

ز بس اندر قفس نالیدم آخر کُشت صیّادم
نبود این لطف از و، بود آنهم از تأثیر فریادم
مجمر اصفهانی

•

ز خنده‌رویی گردون فریب رحم مخور
که رخنه‌های قفس رخنه‌ی رهایی نیست
صائب تبریزی

•

زین باغ مجو خاطر آزرده که صیّاد
از غنچه به هر شاخ گلی رنگ قفس ریخت
مشتاق اصفهانی

•

ز بس ماندیم در کنج قفس گر باغبان روزی
کند ما را رها، ره نیست جز کنج قفس ما را
ملک‌الشعراء بهار

•

ز من در عشق، شیرین کارتر نیست
چرا فرهاد را افسانه کردند؟
مهدی سهیلی

•

ز شرم او نگاهم دست و پا گم کرد، چون طفلی
که چشمش وقت گل چیدن به چشم باغبان افتد
صائب تبریزی

•

زبسکه گمرهی خلق، گمرهی آرد
نمی رویم به راهی که کاروان رفته
کلیم کاشانی

•

زیر این سقف منقّش، خط ناموزون نیست
کجی دایره از طرز نگاه من وتست
مهدی سهیلی

•

زسوز سینه هر دم چند پوشم داغ هجران را
دگر طاقت ندارم، چاک خواهم زد گریبان را
ناشناخته

•

زهجرت هر مژه چون شمع می سوزد به چشم من
چراغانی عجب کردیم امشب روی دریا را
ناشناخته

•

زهجر، تلخ تر آبی نداشت جام سپهر
وگرنه دست قضا در گلوی ما می ریخت
ارشد کارزونی

•

زدوری ات شب و روزم به آه و ناله گذشت
دو روزه هجر تو بر من هزار ساله گذشت
مصطفا تکلّو

•

زجام هجر، چو سرگرم اضطراب شوم
چو شمع گریه کنم، آنقدَر که آب شوم
محمد علی شوشتری

•

ز چه همچو می ننالد دلم از غم جدایی؟
که بُرست بند بندم ز نوای بینوایی
فنای اصفهانی

•

ز هجرت مُردم و یک ره مرا بر سر نمی آیی
به قربان سرت گردم بیا و ترک عادت کن
قصاب کاشانی

•

ز اشک خونین سرخ رویی هاست پیش مردمم
حقگزاری چون کنم این دیده‌ی خونبار را؟
ناشناخته

•

زود خندیدی و خالی نشد از گریه دلم
امشب از دست توای صبح دلی پُر دارم
غیاث حلوایی

•

ز اشک ما جگر لاله‌یی نشد سیراب
نصیب سوخته جانی نگشت زمزم ما
صائب تبریزی

•

ز اشک من چه می دانی گرانی های دردم را؟
ز توفان شبنمی دیدی ز دریا گوهری دیدی
سیمین بهبهانی

•

ز اشک نیمشبی سرخ شد رخ زردم
ببین ز عشق تو، کارم چگونه رنگین است
فروغی بسطامی

•

زاشک و چهره تو را داده‌اند آب و زمین
برای توشه‌ی فردای خود زراعت کن
صائب تبریزی

•

ز سیم اشک و زرِ چهره‌ام توان دانست
که شهر عشق، گدایان معتبر دارد
قاآنی شیرازی

•

زاشک و آه من در هر شراری
بود دریا نمی، دوزخ شراری
نظامی گنجوی

•

ز سر بگذشت آب دیده‌اش از سر گذشت من
به هر کس شرح آب دیده‌ی گریان خود کردم
وحشی بافقی

•

ز دانه‌های سرشکم همیشه در ره عشق
نشسته مردم چشمم به سُبحه گردانی
شفیع رشتی

•

زآتش دل گریه سر کردم به پای خویشتن
سوختم چون شمع، هر شب در هوای خویشتن
مشفق کاشانی

•

ز شرم عشق، خموشم کجاست گریه‌ی شوق
که با تو شرح دهد مشکلی که من دارم
رهی معیری

•

زند گی ــ شیونی، گریستنیست
ای خدای من این چه زیستنیست
گریه خیزد ز خنده تا دانی ــ
پس هر خنده‌یی گریستنیست

پرمان بختیاری

•

ز تیغش چاک شد دل، چون نهان سازم غم او را
گریبان پاره شد گل را، کجا پنهان کنم بو را؟

صحبت لاری

•

ز بس به حسن وی افزود، غم گداخت مرا
نه من شناختم او را، نه او شناخت مرا

ضمیری اصفهانی

•

ز رؤیای هستی به جز غم ندارم
همین بود تعبیر خوابم، خدایا!

بهادر یگانه

•

ز گیسویت پریشانم، قسم بر نوشِ لبهایت
تو خود دانی که شیرین‌تر از اینم نیست سوگندی

مهدی سهیلی

•

ز بس با غمت روز و شب زیستم
غمت می‌شناسد که من کیستم
من آن خویش گمکرده مَردَم که هیچ
ندانم کجایم؟ کیم؟ چیستم؟

نیم آنچه مانده است و بینی به جای
غم است این که بر جاست، من نیستم
مظاهر مصفا

•

زبس به هجر تو خو کرده‌ام، قسم به وصالت
که یک دقیقه غمت را به عالمی نفروشم
عندلیب کاشانی

•

ز رفتن تو من از عمر بی نصیب شدم
سفر تو کردی و من در وطن غریب شدم
صائب تبریزی

•

زباغ عشق تو هرگز گلی به کام نچیدم
برو! ز گلبن حسنت، گلی به کام نچینی
شهریار تبریزی

•

ز بی‌تابی بسی شب گرد کویت تا سحر گشتم
سحرگه چون دعای بی اثر، نومید برگشتم
ابوتراب فرقتی

•

ز هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد
دلا دیوانه شو، دیوانگی هم عالمی دارد
آقایی خراسانی

•

ز غنچه‌ی دهنت بوسه‌یی به خواب گرفتم
نمردم وز گل آرزو گلاب گرفتم
زینل بیک

•

ز گرمی های دوشین تو امشب یاد می کردم
سپند آسا ز جا می جستم و فریاد می کردم

رضایی کاشانی

•

ز غم کسی هلاکم، که ز من خبر ندارد
عجب از محبّت من که در او اثر ندارد
ندمید هیچ صبحی که سیه نبود روزم
شب تیره روزگاران به از این سحر ندارد

صرفی ساوه‌یی

•

ز ضعف، سایه‌ی من بر زمین نبیند کس
اگر برهنه بداری در آفتاب، مرا

مجد همگر شیرازی

•

ز ناتوانی خویشم غمی که هست اینست
که ناله‌ام نتواند تو را به گوش آید

واعظ قزوینی

•

ز ضعف رشته‌ی آهم گسسته می آید
نفس ز سینه به صد جا نشسته می آید

فاخر مکین

•

ز بسکه گشته‌ام از درد انتظار ضعیف
نگاه را به رخت، قوّت رسیدن نیست

نظیری نیشابوری

•

زین طبیبان مطّلب چاره‌ی بیماری دل
چشم بیمار، دوای دل بیمار منست

فتحعلیشاه قاجار

•

زحمت چه می کشی پی درمان ما طبیب؟
ما به نمی شویم و تو بدنام می شوی
شرف قزوینی

•

ز آتش عشق تو در هر جا که مأوا می کنم
همچو بوی عود، خود را زود رسوا می کنم
قصاب کاشانی

•

زنهار میازار ز خود هیچ دلی را
کز هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست
وصال شیرازی

•

زنهار لب به حرف طمع آشنا مکن
گر چون صدف دهان تو را پر گهر کنند
صائب تبریزی

•

زان زرد روست مهر که هر دم به منزلیست
ای آفتاب! سر زده در هر سرا مشو
ضمیری اصفهانی

•

ز نو کیسه مکن هرگز درم، وام
که رسوایی و جنگ آرد سرانجام
مده زر بی گرو گر پادشاهی
که دشمن گرددت گر بازخواهی
بود یک رنجش از نادادن زر
دوصد رنجش چو گوئی زر بیاور!
ناصرخسرو قبادیانی

•

زغارت چمنت بر بهار، منّت هاست
که گل به دست تو از شاخه تازه‌تر ماند
طالب آملی

•

زان روی، نظیر تو نجوییم کز اوّل
نقّاش چو زد نقش تو، بشکست قلم را
اوحدی یکتا

•

زان خوبتری که کس خیال تو کند
یا همچو منی فکر وصال تو کند
شاید که بر آفرینش خود نازد
ایزد که تماشای جمال تو کند
فصیحی هروی

•

زلف سنبل، چشم نرگس، گونه گل، لبْ برگ گل
صد گلستان گل به روی چون بهار آورده‌یی
زرگر اصفهانی

•

زبی مهری چنان دم میزنی با ما که پنداری
به عمر خویشتن نشنیده‌یی نام محبّت را
قدسی مشهدی

•

زگل آنچنان که سرخی نرود به سعی باران
نتوان به اشک شستن ز تو رنگ بی وفایی
صدارت (نسیم)

•

زبد خویی چنان بیگانه شد آن بی وفا با من
که شد بیگانه با هر کس که گردید آشنا با من
بنایی هراتی

•

زمن تا چند بگریزی؟ بترس آخر از آن روزی ـ
که چون پیدا شوی از دور، منهم از تو بگریزم
ملک قمی

•

ز توحید آنچنان مستم که از هر جنبش بادی
به گوش من صدای خامه‌ی تقدیر می آید
صائب تبریزی

•

ز دیروزم بتر امروز و از دیشب بتر امشب
چه خواهم کرد فردا، گر بمانم تا سحر امشب
رفیق اصفهانی

•

زدی، بستی، شکستی، سوختی، انداختی، رفتی
جوابت چیست فردای قیامت، دادخواهان را؟ عارف شیرازی

•

ز گرمی بی نصیب افتاده‌ام چون شمعِ خاموشی
ز دل‌ها رفته‌ام چون یادِ از خاطر فراموشی
رهی معیری

•

ز من دو چیز به میراث ماند، چون رفتم
تنم به آتش و خاکسترم به باد رسید
رشید قزوینی

•

سرگذشت شب هجران تو، گفتم با شمع
آنقدَر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

سخای لاری

•

سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست
به غیر شمع و همین ساعتش زبان بِبُرم

سعدی شیرازی

•

سوزد و گرید و افروزد و خاموش شود
هر که چون شمع، بخندد به شب تار کسی

منعم اصفهانی

•

سوخت پروانه گر از شمع، به ما روشن کرد
که رخ افروختگان دوست گدازند همه

فرّخی یزدی

•

سوخت پروانه که زد بوسه شبی بر لب شمع
من که ناکام شدم از چه سبب می سوزم؟

شفیعی مشهدی

•

سرو از شرم قدت بر لب جو آمده است
که بشوید پس از این دفتر رعنایی را

درکی قمی

•

سال ها قدّ تو را خامه‌ی تقدیر کشید
قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید!

عصمت بخارایی

•

سرو دیدم در چمن لرزان ز باد صبحدم
جلوه‌های قدّ دلجوی توام آمد به یاد
شایق دزفولی

•

سرو یست قامت تو از ناز سر کشیده
ماهیست عارض تو از نور آفریده
چون قامت تو سروی، دوران نشان نداده
چون عارض تو ماهی چشم فلک ندیده
اهلی ترشیزی

•

ساعدت را به نظر دیدم و از کار شدم
باز ای شوخ، به «دست» تو گرفتار شدم
همایون

•

سنبل زلف تو یک خوشه و یک شهر گدای
گندم خال تو یک دانه و صد مسکین است
یغمای جندقی

•

سرآمد گشته‌ام چون سرمه در علم نظربازی
زبان چشم خوبان را کسی چون من نمی‌داند
صائب تبریزی

•

ساغر چشم تو نازم که به یک جرعه‌ی آن
سرِ عاشق ز طرب، بر در و دیوار خورَد
بهادر یگانه

•

گنجواره سهیلی

سایه‌ام گر محو گردد پیش خورشید جمالت
خواب نوشین سحر گردم، به مژگانت نشینم
بی‌ربای گیلانی

•

سپاه غمزه‌ات را در هزیمت فتح می‌باشد
شکست افتاد در دل‌ها چوبر گردید مژگانت
کلیم کاشانی

•

سخن‌ها خفته در چشمم نگاهم صد زبان دارد
سیه چشما! مگر طرز نگاهم را نمی‌بینی
سیه مژگان من! موی سپیدم را نگاهی کن
سپید اندام من روز سیاهم را نمی‌بینی
مهدی سهیلی

•

سر تا به قدم رفته به تاراج نگاهی
از چشم و دلم مانده همین اشکی و آهی
طاهر تویسرکانی

•

سینه‌ی پُر حسرتی دارم که از اندوه او
تا به نزدیک لب آرم خنده را شیون شود
نظیری نیشابوری

•

سر زلف تو نباشد، سر زلف دگری
از برای دل ما قحط پریشانی نیست
صائب تبریزی

•

سیه، ایّامم از زلف دوتاییست
کزو هر تار، شامِ فتنه زاییست

ز بحری دارم امیّد خلاصی
که هر موجش مزار ناخداییست
ابوتراب فرقتی

•

سر شانه را شکستم به بهانه‌ی تطاول
که به حلقه حلقه زلفت نکند دراز دستی
فروغی بسطامی

•

سخن از زلف تو گویند دل و شانه بهم
می نمایند دو گمگشته ره خانه بهم
صغیر اصفهانی

•

سیه روزی به این خوش طالعی هرگز نمی باشد
به کام‌دل چه‌خوش پیچیده زلفش بر سرا پایش
کلیم کاشانی

•

سزای چون تو گلی گرچه نیست خانه‌ی ما
بیا چوبوی گل امشب به آشیانه‌ی ما
رهی معیری

•

سرّ نالیدن مرغان قفس کی داند
آنکه از خانه رهی تا به گلستان دارد؟
فروغی بسطامی

•

ساخت باید مرغ را با خستگی های قفس
خسته‌تر خواهد شد از بیهوده بال و پر زدن
مسعود فرزاد

•

سر به زیر افکنم از حسرت بی بال و پری
در قفس مانده‌ام آنقدر که پر ریخته‌ام
ابراهیم صفایی

•

سخت اندیشه از این اشک دمادم دارم
من غم خویش ندارم، غم عالم دارم
چون گل تازه که در آب نگه می دارند
عکس رخسار تو در دیده‌ی پُر نم دارم
ابوتراب فُرقتی

•

سوزنده‌تر از آه، به دنیا شرری نیست
تابنده‌تر از اشک، به دریا گهری نیست
ابوالحسن ورزی

•

سوختم از آتش دل، در میان موج اشک
شوربختی بین که در آغوش دریا سوختم
رهی معیری

•

سرسبزی گلشن بود از همّت اشکم
یک برگ چمن نیست که شرمنده‌ی من نیست
ابوتراب فُرقتی

•

سال‌ها گل در گریبان ریختی چون نوبهار
مدّتی هم اشک می‌باید به دامان ریختن
صائب تبریزی

•

سر به دامان تو زین پس نهم و ناله کنم
بهر نالیدن من دامن صحرا تنگست
بهادر یگانه

•

سزد اگر نفروشم غم تورا به دو عالم
که نقد عمر ز کف دادم و غم تو خریدم
صباحی بید گلی

•

سال‌ها دلخسته از بار غم ایّام بودم
ای غمت نازم که از دوش دلم برداشت باری
ابوتراب جلی

•

سپه غمت نگنجد به درون تنگ ِ سینه
چو هجوم خیلِ سلطان به سرای روستایی
صباحی بید گلی

•

سرمایه‌ی عیش جاودانی، غم تو
بهتر ز هزار شادمانی، غم تو
گفتی که چنین واله و شیدات که کرد؟
دانی غم تو، وگر ندانی غم تو
خانخانان

•

سایه‌ی ویرانه‌ی غم خلوت دلخواه ماست
کاخ قرمز گون هستی از تو باد از ما مباد
سیمین بهبهانی

•

سیه مست جنونم، وادی منزل نمی‌دانم
کنار دشت را از دامن ساحل نمی‌دانم
صائب تبریزی

•

سر خیال تو گردم که خواب را هرگز
به گِرد دیده‌ی شب زنده‌دار نگذارد
ملک قمی

•

سیر گل ارزانی یاران که من در کنج غم
گوشه‌یی دارم که شادم با خیال خویشتن
امیر فیروزکوهی

•

سر خیال تو گردم که در دل تنگم
هنوز نامده، از آمدن پشیمانست
میروالهی قمی

•

سوختم تا ساختم با درد بی درمان عشق
تشنه‌ی دردم که فارغ از طبیب افتاده‌ام
مشفق کاشانی

•

سرگشتگی ز سر نرود مرد عشق را
گر بعد مرگ، سنگ شوم، آسیا شوم
نادم گیلانی

•

«سعدی» ار عشق نبازد چه کند ملک وجود؟
حیف باشد که همه عمر به باطل برود
سعدی شیرازی

•

سر مویی ندارد نقص، نقش آن بت موزون
هزاران بار من گردیده‌ام گرد سراپایش
وحید قزوینی

•

سروی و رخ تو ماه آراسته است
ماهی و قد تو سرو نوخاسته است
چندان که ز پای تا سرت می نگرم
آنی که دل من از خدا خواسته است
عاشق اصفهانی

•

سرو، تا بندگی سروِ قدت کرد قبول
در چمن ولوله انداخت که من آزادم
ذوقی اصفهانی

•

سه ساعت است نگارا در انتظار توام
سه ساعتی که در آن عمر روزگار گذشت
چه گویمت که چه بگذشت بر من و دل من
همین بسست که بگویم در انتظار گذشت
سه ساعت است ولی گوئیا که در این باغ
هزار بار خزان آمد و بهار گذشت
اگر چه سخت گذشته است، شکوه‌یی نکنم
هزار شکر که در انتظار یار گذشت
عماد خراسانی

•

سخت می ترسم به حیرت انتظارم بگذرد
رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
الهی تبریزی

•

سر از دریچه‌ی صبح امید کرد برون
کسی که دامن شب‌های انتظار گرفت
برهمن هندی

•

سیاه بختی از این بیشتر نمی‌باشد
که مجلس دگران روشن از چراغ منست
ابوتراب فرقتی

•

سر بالینِ من خسته جگر می‌آیی
جان فدای تو که چون عمر، به سر می‌آیی
ناشناخته

•

سیرم ز عمر خود، نفسی از برم برو
شاید که رفتنت سبب مُردنم شود
یحیا لاهیجی

•

سیمگون شد موی و غفلت همچنان برجای ماند
صبحدم خندید و من در خواب نوشینم هنوز
رهی معیری

•

سیاهکاری ما کم نشد ز موی سپید
به ترک خواب نگفتیم و صبحدم خندید
رهی معیری

•

سبک پی قاصدی باید که چون غمنامه‌ی ما را
بدست او دهد کاغذ، هنوز از گریه تر باشد
کلیم کاشانی

•

سرکشی از بسکه زین وحشی نگاهان دیده‌ام
باورم ناید که آهو، رام با مجنون شده
ناشناخته

•

سایه‌ی بید گزیدم که ز سودا بِرَهَم
بید، مجنون شد و آن هم ره صحرا برداشت
شوقی ساوه‌یی

•

سر گرانی هاست حسن و عشق را با یکدگر
خلق پندارند یوسف با زلیخا دشمن است
باقی نهاوندی

•

سینه کندم ز غمش کوه به فریاد آمد
بیستون ناله برآورد که فرهاد آمد
محشری خوانساری

•

سنگ بر شیشه‌ی دل‌های پریشان نزدم
ایمن از سنگ مکافات بود شیشه‌ی ما
غیرت همدانی

•

ستاره‌های فلک را شمردن، آسان نیست
حساب داغ دل ما که می‌تواند کرد؟
صائب تبریزی

•

سوزد دل از برای من و من برای دل
امشب امیدوار شدم از وفای دل
عماد خراسانی

•

سینه‌ی من گور عشق و آرزوها بود و من
زنده بودم روزگاری در مزار خویشتن

بهادر یگانه

•

سراغ یار می‌پرسم به هر کس می‌رسم امّا
به خود آهسته می‌گویم که یارب بی‌خبر باشد

وحید قزوینی

•

سلطان گوید که: نقد گنجینه‌ی من
صوفی گوید که: دلق پشمینه‌ی من
عاشق گوید که: داغ دیرینه‌ی من
من دانم و من که چیست در سینه‌ی من

غزالی مشهدی

•

سر صیّاد، سلامت چه غمش گر که بمرد
ز جفایش به قفس بلبل بشکسته پری؟

نیر سینا

•

سخت است رام کردن مرغ دلی که او
رم از تپیدن دل صیّاد می‌کند

خضری قزوینی

•

سه بوسه کز دولبت کرده‌یی وظیفه‌ی من
اگر ادا نکنی قرضدار من باشی

حافظ شیرازی

•

سحر دیدم ز بار غنچه، شاخ نازکی خم شد
به یاد آمد سلام یار و، من از خویشتن رفتم

فرح هندوستانی

•

سال‌ها رفت که ما زنده‌ی مرگ آلودیم
آسمان بر سر ما سنگ مزارست هنوز — مهدی سهیلی

•

سقف زمانه بر سر ما واژگونه شد
گویی که لحظه‌های زمان «موریانه» بود — مهدی سهیلی

•

سوختیم و جوهر ما بر کسی ظاهر نشد
چون چراغانِ شب مهتاب بی جا سوختیم — دانش مشهدی

•

سوی گلشن رفتم و کوی توام آمد به یاد
روی گل دیدم، گلِ روی توام آمد به یاد — کامی سبزواری

•

سیرست چشم شبنم من ورنه شاخ گل ـ
آغوش، باز کرده صلا می دهد مرا — صائب تبریزی

•

سراپا محو دیدار گلم اما نه چون شبنم
که بستر بهر آسایش ز گلبرگ چمن جویم — احمد کمال خراسانی

•

سخت بی دردیست بار خاطر بلبل شدن
سیر گل از رخنه‌ی دیوار بستان بهترست — کلیم کاشانی

•

سراپایم چمن شد، بس گل حسرت دمید از من
چه رنگارنگ گل هایی توان هر روز چید از من — قصاب کاشانی

•

سرمایه ی نجات بود توبه ی درست
با کشتی شکسته به دریا چه می روی؟ — صائب تبریزی

•

سرگشته همچو ریگ روانیم در طلب
هرگز به منزلی نرسد کاروان ما — عاشق اصفهانی

•

سربلندی های ما تاریک دارد راه را
شمع تا ننشست از پا، پیش پای خود ندید — امین لاهیجی

•

سبک خرام تر از باد در چمن بگذر
به پای گل منشین آنقدر که خوار شوی — عبدالعزیز ازبک

•

سعی در تسخیر دل ها کن که چون این دست داد
مُلک آب و گل به آسانی مسخّر می شود — صائب تبریزی

•

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند — حافظ شیرازی

•

سخن خوبست ز اوّل خاطر کس را نرنجاند
که بعد از گفتگو سودی ندارد لب گزیدن‌ها
قصّاب کاشانی

•

سوز دل با شمع گفتم، قطره‌ی اشکی فشاند
بخت را نازم که یاری مهربان دارم چو شمع
عبدالله الفت

•

سرِ جان باختن دارم به پایش همچو پروانه
زمجلس ای رقیب این‌شمع را بیرون مبر امشب
بابا فغانی شیرازی

•

سوختم امّا نبودم شمع‌سان یکجا مقیم
چون چراغ کاروان هرشب به صد جا سوختم
هادی رنجی

•

سوختم اما نه چون شمع طرب در بین جمع
لاله‌ام کز داغ تنهایی به صحرا سوختم
رهی معیّری

•

سپند از گرمی خاکستر پروانه می سوزد
ز روی آتشین شمعِ این محفل چه می‌پرسی؟
صائب تبریزی

•

سوختم سر تا به پا چون شمع در بزم محبّت
تا بیاموزی ز من پا تا به سر استادگی را
بهادر یگانه

•

سوز دل من ز بهر بار غم تست
اشک چشمم بهر نثار غم تست
این جان که ز دست او به جان آمده‌ام
زان میدارم، که یادگار غم تست
جمال‌الدین عبدالرزاق

•

شادی ندارد آنکه ندارد به دل غمی
آن را که نیست عالم غم، نیست عالمی
جلال همایی

•

شب‌ها تو خفته، من به دعا کز تو دور باد
آهِ کسان که بهر تو در خون نشسته‌اند
نصیبی گیلانی

•

شبی که وصل تو را در خیال می گذرانم
چنان خوشم که مگر در وصال می گذرانم
حیدر هراتی

•

شب، خوابْ ره به چشم پر آبم نمی‌بَرَد
چندان خیال هست که خوابم نمی‌برد
مشربی خوانساری

•

شبی در خواب، او را با رقیبان در سخن دیدم
نبیند هیچکس در خواب، یارب آنچه من دیدم
رفیع‌خان باذل

•

شب ز آه آتشین یکدم نیاسایم چو شمع
در میان آتش سوزنده جای خواب نیست
رهی معیّری

•

شب از فراقت در فغان، روز از غمت در زاری ام
دارم عجب روز و شبی، آن خواب و این بیداری ام عاشق اصفهانی

•

شاید دروغ بود جوانی، دروغ فاش
ای آینه بگو که: چنین بود یا نبود؟ مهدی سهیلی

•

شکست آینه‌ی ما و توتیا گردید
همان خیال تو اِستاده در مقابل ما صائب تبریزی

•

شب ز بام من دلسوخته مهتاب گذشت
به طریقی که ز آتشکده سیماب گذشت افضل ثابت

•

شمعی به پیش روی تو گفتم که بر کُنَم
حاجت به شمع نیست که مهتاب خوشترست سعدی شیرازی

•

شمع بالین من خسته تب گرم من است
شربت سرد منِ تشنه جگر، مهتاب است صائب تبریزی

•

شبْ مهتاب همان به که از این درد بمیری
تو که با ماهرخی وعده‌ی دیدار نداری سیمین بهبهانی

•

شبم بگذشت و مهتابی ندارم
خیالی دارم و خوابی ندارم

مهدی حمیدی شیرازی

•

شکوفه همعنان باد شد در بوستان منشین
که از ذوق تماشا دیده در پرواز می آید

عاشق اصفهانی

•

شبنم از آغوش گل بیرون کشانَد خویش را
تا فتد چون قطره‌ی اشکی به پای نیمشب

رهی معیری

•

شب با گل است و روز شود محو آفتاب
خوشتر ز زندگانی شبنم ندیده‌ام

غلامرضا قدسی

•

شوق، چون پا در رکاب بیقراری آورد
کاروان چون شبنم، از ریگ بیابان بگذرد

صائب تبریزی

•

شبنم پاکم و از بوسه‌ی گل محرومم
موج بی‌تابم و از دامن ساحل دورم

محمد قهرمان

•

شب زنده‌دار باش که شبنم به آفتاب
از آبروی دیده‌ی بیدار می رسد

صائب تبریزی

•

شب از آغوش گل بالین و بستر می کند شبنم
سحرگاهان سفر با دیده‌ی تر می کند شبنم
محمد قهرمان

•

شمّه‌یی از گل روی تو به بلبل گفتم
آن تُنُکْ حوصله، رسوای گلستانم کرد
سخای لاری

•

شب، این سر گیسوی ندارد که تو داری
آغوش گل این بوی ندارد که تو داری
رهی معیری

•

شمع، گر با تو کند دعوی نازک بدنی
کشتنی، سوختنی باشد و گردن زدنی
فطرت

•

شبی ز قدّ تو افتاد سایه بر دیوار
هنوز عاشق بیچاره رو به دیوارست
آصفی کرمانی

•

شیرین لبان که شور به عالم فکنده‌اند
در یوزه‌ی نمک ز دهان تو می کنند
صائب تبریزی

•

شیرین دهنا! این همه شیرین نتوان بود
شیری که تو خوردی، مگر از شیره‌ی جان بود؟
هلالی جغتایی

•

شوخ چشمان از تو می گیرند تعلیم نگاه
گردن آهو بلند از انتظار چشم تست
صائب تبریزی

•

شب ها زغمی چشم تو بیمار مباد؟
هرگز چو منت چشم گهربار مباد!
بیماری نرگس ارچه زیباست ولی
چشمان چو نرگس تو بیمار مباد!
کاظم پزشکی

•

شدی به خواب و بهم ریخت خیل مژگانت
گشای چشم و جدا کن سپاه ناز از هم
شاطرعباس صبوحی

•

شریک کن به منِ ناتوان اسیری چند
برای کشتن من یک نگاه، بسیارست
عاشق اصفهانی

•

شکرخندی، نگاه آشنایی، گوشه‌ی چشمی
به یک چیزی بخر آخر وفا را از وفاداران
عاشق اصفهانی

•

شیرین لبی که آفت جان‌ها نگاه اوست
هرجا دلیست، بسته‌ی زلف سیاه اوست
ملک‌الشعراء بهار

•

شب اگر دست به گیسوی نگاری بزنیم
ره صد قافله دل، در شب تاری بزنیم
عارف قزوینی

•

شبی که نکهت زلفت گرفت خانه‌ی من
فرشته مست شد از بوی آشیانه‌ی من
عماد خراسانی

•

شب که صحبت به حدیث سر زلف تو گذشت
هر که برخاست زجا، سلسله بر پا برخاست
صائب تبریزی

•

شد زلف را نصیب که بوسید پای تو
عمر دراز، بهر چنین روزها خوشست
میرعطا منهی

•

شبی گیسو به صبح روی او ریخت
دل من زین پریشانی فروریخت
مشفق کاشانی

•

شادم ز طعن خلق که مرغان باغ عشق
شاخی که سنگ می رسدش آشیان کنند
عجزی تبریزی

•

شورشی در قفس افتاد همانا صیّاد
بازیادآور مرغان گرفتار شده
صحبت لاری

•

شادم به اسیری که به جز کنج قفس نیست
جایی که توان برد سری زیر پر آنجا
صهبای قمی

•

شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن
به اسیران قفس مژده‌ی گلزار بیار
حافظ شیرازی

•

شادیم از رهایی مرغان همقفس
شاید یکی به باغ رساند پیام ما
عزّتی شیرازی

•

شب های هجر را گذراندیم و زنده‌ایم
ما را به سخت جانی خود این گمان نبود
شکیبی اصفهانی

•

شب هجرست و دارم بر فلک دست دعا امشب
به غیر از مرگ، حیرانم چه خواهم از خدا امشب
هاتف اصفهانی

•

شب هجر تو مگر روز جزا صبح شود
کان شبی نیست که در دوره‌ی ما صبح شود
ناصرالدین شاه قاجار

•

شمع و من هر یک به کنجی از ملال خویشتن
من به حال خویش گریم، او به حال خویشتن
وفایی سمنانی

•

شب ز گرمی های اشک دشت‌پیما سوختم
چون چراغ ناخدا بر روی دریا سوختم
شیرمردان بیک

•

شرمنده‌ی خونگرمی اشکم که همه عمر
نگذاشت مرا گرد به مژگان بنشیند
صائب تبریزی

•

شب به تنگ از ناله‌ام خلقی که این فریاد کیست؟
زان‌میان یک‌تن نمی‌پرسد که‌از بیداد کیست؟
گلخنی قمی

•

شمع را مانم که از سیر وسلوکم نا امید
هر کجا هستم ز اشک خویشتن اندر گِلم
کلیم کاشانی

•

شمع، این مسئله را برهمه کس روشن کرد
که توانی همه شب گریه‌ی بی‌شیون کرد
کلیم کاشانی

•

شب به اشک چشم من اورا نگاه افتاده بود
گوئیا برآب دریا عکس ماه افتاده بود
صابر همدانی

•

شکست عهد من و گفت هر چه بود، گذشت
به گریه گفتمش: آری، ولی چه‌زود گذشت
ایرج دهقان

•

شبی نگذشت کز دست غمش چون نی ننالیدم
دریغ ازناله‌ی پنهان که پیدا نیست تأثیرش
فروغی بسطامی

•

شب شد که شکوه‌ها ز دل تنگ بر کنیم
نالیم آنقدَر که دلی را خبر کنیم
طبیب اصفهانی

•

شور بزم دوستان از ناله‌ی گرم منست
همچو بانگ نی میان انجمن پیچیده‌ام
بهادر یگانه

•

شد سال‌ها که ناله‌ی فرهاد پست شد
در بیستون هنوز صدا می‌توان شنید
بابا فغانی شیرازی

•

شب از جفای تو می‌نالم و چو می‌نگرم
همان دعا به تو و ناله‌های نیمشبی است
هاتف اصفهانی

•

شب تا سحر از ناله‌ی دل خواب ندارم
راحت به شب از چشم پرستار گریزد
رهی معیّری

•

شهر، ویرانشده‌ی گریه‌ی مستانه‌ی ماست
هرکجا هست غمی در به در خانه‌ی ماست
نظیری نیشابوری

•

شرح غم با خون دل بر صفحه‌ی زرّین نگارم
ورنشانی خواهی اینک اشک سرخ و روی زردم جلال همایی

•

شنیدستم غمم را می خوری، اینهم غم دیگر
دلت برماتمم می سوزد، اینهم ماتم دیگر! ابوالقاسم لاهوتی

•

شب بر سر من جز غم ایّام کسی نیست
می سوزم و می میرم و فریاد رسی نیست پژمان بختیاری

•

شبِ غم، روزِ من و ماهِ محن، سالِ منست
روزگاریست که از دست تو این حال منست فرّخی یزدی

•

شهید تیغ محبّت نمی شود گمنام
که بیستون به ره عشق، لوح فرهادست محمد قبچاقی

•

شب فراق، نداند که تا سحر چندست
مگر کسی که به زندان عشق دربندست سعدی شیرازی

•

شعار حسن، تمکین شیوه‌ی عشق است بی‌تابی
به‌پایان تا رسد یک شمع، صد پروانه می سوزد صائب تبریزی

•

شعله‌ی حسن، جگر سوخته‌یی می طلبید
عشق در هر دو جهان گشت و مرا پیدا کرد
صائب تبریزی

•

شب فراق تو شاهد بود، ستاره‌ی صبح
که خواب رنجه شد از انتظار دیده‌ی من
شهریار تبریزی

•

شنیدمت که نظر می کنی به حال ضعیفان
تبم گرفت و دلم خوش، به انتظار عیادت
سعدی شیرازی

•

شکایتیست که مردم زیکد گر دارند
حکایتی که در این روزگار می شنوم
ناشناخته

•

شد عمر و ز ایّام، دل شاد ندیدم
روزی که از آن روز کنم یاد، ندیدم
آذر بیگدلی

•

شبم به محنت و روزم به انتظار گذشت
تمام مدّت عمرم بر این قرار گذشت
قصاب کاشانی

•

شادمانی بعد عمری خود به تبریک من آمد
راستی تبریک دارد، بعد عمری، شادمانی
شهریار تبریزی

•

شب است و آنچه دلم کرده آرزو اینجاست
زعمر نشمرم آن ساعتی که او اینجاست

ملک الشعراء بهار

•

شوخی مکن ای پیر که هر موی سپیدی
شمشیر زبانیست ز بهر ادب تو

صائب تبریزی

•

شدیم پیر به عصیان و چشم آن داریم
که جرم ما به جوانان پارسا بخشند

آذر طوسی

•

شدیم پیر ز بار غم تو رحمی کن
به ما که رحم نکردیم بر جوانی خویش

لسائی شیرازی

•

شوق من قاصد بی درد کجا می داند؟
آنقَدَر شوق تو دارم که خدا می داند

صائب تبریزی

•

شهرت عشق، کند زمزمه‌ی حسن بلند
شد زیوسف، سخن عشق ِزلیخا مشهور

وحشی باقی

•

شکر خواب سحر می کرد خسرو دوش با شیرین
من اینجا ناله از محرومی فرهاد می کردم

عباسقلی مظهر

•

شیوه‌ی عاجز کشی از خسروان زیبنده نیست
بی تکلّف حیله‌ی پرویز، نامردانه بود
صائب تبریزی

•

شد سال‌ها که ناله‌ی فرهاد پست شد
در بیستون هنوز صدا می‌توان شنید
بابافغانی شیرازی

•

شنیدم از لب شیرین که با تیغ ستم، خسرو—
شهید آخر به خون ناحق فرهاد می گردد
واله‌ی اصفهانی

•

شکسته شد دل و شادست جان خسته‌ی ما
که یار نیست جدا از دل شکسته‌ی ما
بابافغانی شیرازی

•

شعله‌ی دل در حباب سینه دارم چون چراغ
کی ز رنگ رخ شناسی سوز پنهان مرا؟
علی اشتری

•

شمع را سر تا به پا می سوزد و پروانه را پر
آتش عشق است هر کس را به استعداد گیرد
طایر شیرازی

•

شمع را نیست به جز شعله‌ی آتش به زبان
سخن عشق ز خاکستر پروانه بپرس
بهادر یگانه

•

شمع اگر پروانه را سوزانْد، خیر از خود ندید
آه عاشق زود گیرد دامنْ معشوق را
دهقان سامانی

•

شمع ما را از نسیم صبحدم اندیشه نیست
روشنایی، محفل ما را ز جای دیگرست
طبیب اصفهانی

•

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند
بی رحم بیا رحم به تنهایی من کن
شوکتی اصفهانی

•

شمع با پروانه یار و گل به بلبل آشناست
آن گل آتش طبیعت با تغافل آشناست
عالی اصفهانی

•

شمع و گل را چون قرین یکدگر بینم به بزم
گاه بلبل را به یاد آرم، گهی پروانه را
فروغی اصفهانی

•

شبی ای مایه‌ی امیّد شمع محفل من شو
که تا پروانه از من یاد گیرد جانفشانی را
ابوالحسن ورزی

•

شب جان دادنست ای شمع امشب خانه روشن کن
به شکر اینکه بیش از من امید زیستن داری
ولی دشت بیاضی

•

شمع، گیرم که پس از کشتن پروانه گریست
قاتل از گریه‌ی بیجا گنهش پاک نشد
صابر همدانی

•

شمع و من هریک به کنجی از ملال خویشتن
من به‌حال خویش گریم، او به‌حال خویشتن
وفایی سمنانی

•

شب، شمع یک طرف، رخ جانانه یک طرف
من یک طرف درآتش و پروانه یک طرف
ناصرالدین شاه قاجار

•

شبی پروانه‌یی دیدم میان شعله‌ی شمعی
حسد بردم براحوالش که خوش مستانه می سوزد
علی اشتری

•

شمع اگر کشته شد ازباد مدارید عجب
یادِ پروانه‌ی هستی شده برباد کنید
ملک‌الشعراء بهار

•

شمع ارچه چو من داغ جدایی دارد
با گریه و سوز، آشنایی دارد
سررشته‌ی شمع، به ز سررشته‌ی من
کان رشته، سری به روشنایی دارد
نجم‌الدین دایه

•

شمعی که بسوخت جان غم پروردم
تا گفت که پروانه‌ی خویشت کردم

می میرم اگر نمی روم نزدیکش
می سوزم اگر به گـِرد او می گردم
اسدالله اصفهانی

•

شمع دلم به کعبه و بتخانه روشنست
یک رنگی ام به عاقل و دیوانه روشنست
در کلبه‌ام چراغ مرا هر که دید، گفت:
شمع مزار کیست که در خانه روشنست
علیقلی شاملو

•

شب از پروانه، شرح انتهای شوق پرسیدم
کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی
فطرت خراسانی

•

شب است و آنچه دلم کرده آرزو اینجاست
زعمر نشمرم آن ساعتی که او اینجاست
ملک الشعراء بهار

•

شکوفه جور و، ثمر دشمنیّ و، برگ جدایی
تو ای نهال محبّت خدا کند که نرویی
حسن نهاوندی

•

شکوه زان دارم که حدّی نیست نازش را وگرنه
بی تفاوت، بیش و کم هر نازنینی ناز دارد
آزاد همدانی

•

شب وصل است و می نالم که شاید چرخ پندارد ـ
که باز امشب، شب هجرست و دیر آرد به پایانش! سحاب اصفهانی

•

شد سال‌ها که از بر من رفته بود بخت
از دولت وصال تو باز آمد از درم

عماد فقیه

•

شب وصل است گلوگیر شو ای مرغ سحر!
پاسی از شب نگذشته است چه فریادست این؟

مقصود کاشانی

•

شام دعا ز جلوه‌ی معشوق، روشن است
شب‌های «طور» در گرو ماهتاب نیست

مهدی سهیلی

•

شمعم ولی ز تیرگی دل مشوّشم
پروانه با چراغ، درآید به آتشم

نظیری مشهدی

•

شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع
آتشی در دلش افکندم و آبش کردم

فرّخی یزدی

•

شمع مجلس گر تو باشی از هوا پروانه بارد
ور گل گلشن تو باشی از زمین بلبل بروید

نقی کمره‌یی

•

شیوه‌ی مردان نباشد عشق پنهان باختن
کمتر از پروانه نتوان بود در جان باختن

همام شیرازی

•

شب که سرو قامت او شمع این کاشانه بود
تا سحرگه، برگ‌ریزان پرِ پروانه بود
صائب تبریزی

•

شیوه‌ی شمع رخ افروختن و سوختن است
ما به این خوش که به فکر پرِ پروانه ماست
آزاد کشمیری

•

شمع بی‌پروانه را مانم که از بی همدمی
هر چه دارم اشک، می سازم نثار خویشتن
بهادر یگانه

•

شب مرگ است و آمد یار، چون عمرم به سر امشب
چه بودی گر اجل می داد مهلت تا سحر امشب
حسین مازندرانی

•

شب چو تنها می نشینم با خیالت گرم راز
هر نوا آید به گوشم، گویم: این آوای اوست
روزها چون بگذرم از کوچه‌های آشنا
هر کجا پا می‌نهم، گویم که جای پای اوست!
مهدی سهیلی

•

شمع، آخر شد و پروانه ز پرواز نشست
چه کنم آه؟ شبم را سحری پیدا نیست
طبب اصفهانی

•

شمع بگداخت سراپا و شد از شرم خلاص
تا به کی خجلت از آن قامت و رخسار کشد
کلیم کاشانی

•

شرم من و غرور تو مانع ز گفتگوست
خوش بود اگر از این دو یکی در میان نبود
امید نهاوندی

•

شرمم کشد که بی‌تو نفس می کشم هنوز
تا زنده‌ام بس است همین شرمساری‌ام
شهریار تبریزی

•

شرم مجنون، شوخی از چشم غزالان برده است
بی‌نگهبان، محمل لیلی به صحرا می‌رود
صائب تبریزی

•

شرم آیدم به خامی، نالیدن از غم و درد
زان رازها که خواندم در دیده‌ی خموشان
هاشم جاوید

•

شرمم آید از تهی‌دستی که در این روزگار
عشق رسوایی کز آن سرمایه اندوزیم نیست
علی مزارعی

•

شکوه‌ها داشتم از هجر و فزون شد در وصل
عاقبت وصل تو شرمنده‌ی هجرانم کرد
مجمر اصفهانی

•

شد یار یار دیگران، با دیگران یاریش بین
با عاشقان شد سر گران، عاشق نگهداریش بین
جواد بختیاری

•

شب را اگر از مرده‌دلی زنده نداری
جهدی کن و دامان سحرگاه نگهدار
صائب تبریزی

•

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
قدر یک ساعت عمری که در آن داد کند
حافظ شیرازی

•

شام سیه مرگ شود، شمع مزارت
هر خار که از پای فقیری بدر آری
صائب تبریزی

•

شب که به بزم خویشتن دید منِ خراب را
رفت برون ز مجلس و کرد بهانه خواب را
میلی ترک

•

شدیم خاک رهت گر به درد ما نرسی
چنان رویم که دیگر به گرد ما نرسی
آرزویی ترکستانی

•

شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
هر که دل بردن او دید و در انکار منست
حافظ شیرازی

•

شرم آیدم همی که قمر خوانمت به حسن
هرگز شنیده‌یی ز زبان قمر سخن؟
سعدی شیرازی

•

شرمسار توام ای دیده از این گریه‌ی خونین
که شدی کور و تماشای رخش سیر نکردی
شهریار تبریزی

•

شوخی که گسسته بود پیمان از من
بنشست برم کشیده دامان از من
چون بوی گلی که با صبا آمیزد
هم با من بود و هم گریزان از من
ابوالحسن فراهانی

•

شعله‌ایم امّا ز دود دل سیه پوشیم ما
چون چراغ لاله می‌سوزیم و خاموشیم ما
آصف قمی

•

شاید که گفتگوی تو باشد در آن میان
هر قصه‌یی که هست به عالم شنیدنیست
تسلّی شیرازی

•

صد حیف که گلرخان کفن‌پوش شدند
وز خاطر یکدگر فراموش شدند
آنانکه به صد زبان سخن می گفتند
آیا چه شنیدند که خاموش شدند؟
حسن مقیمی

•

صد بار، فلک پیرهن خویش قبا کرد
یک بار تو بی‌درد، گریبان ندریدی
صائب تبریزی

•

صبح بر حال خفتگان خندد
همچو پیری که بر جوان خندد
هر شکاف خرابه‌یی دهنیست
که به معموره‌ی جهان خندد
محمد جعفر بیک

•

صاف، چون آیینه می‌باید شدن با نیک و بد
هیچ چیز از هیچکس در دل نمی‌باید گرفت
صائب تبریزی

•

«صائب» امشب در چمن، چندانکه خواهی عیش کن
روی گل وا کرده‌اند و چشم بلبل بسته‌اند!
صائب تبریزی

•

صد بار گزیدم لب افسوس به دندان
هر بار که یاد از لب و دندان تو کردم
فروغی بسطامی

•

صبحدم گردی ز خاک درگهی می‌بُرد باد
روشن آن چشمی که در وقتی چنان بیدار بود
پرتوی

•

«صائب» امشب نوبت افسانه‌ی مژگان اوست
چشم اگر داری به فکر گریه‌ی مستانه باش
صائب تبریزی

•

صد کس به یک نگه فکنی در کمان لطف
شیدایی نگاهِ پراکنده‌ات شوم
وحشی باقی

•

صیدی که بود بسته پر از رشته‌ی الفت
مشکل که به آسانی اش آزاد توان کرد

محمود قاجار

•

صد بار شدم صید به خون غرقه و آخر
خرسند نشد خاطر صیّاد هم از من

شهریار تبریزی

•

صبح وصلم نیز چون شام فراقت تیره باد
بی تو گر دانسته‌ام صبحم کدام و شام چیست؟

حضوری قمیّ

•

صد خانه اگر به طاعت آباد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی به لطف، آزادی را
به زانکه هزار بنده آزاد کنی

علاءالدّوله سمنانی

•

صد وعده‌ی امید به دل داده‌ام دروغ
چون من مباد هیچکسی شرمسار خویش

صائب تبریزی

•

صفایی بود دیشب با خیالت، خلوت ما را
ولی من باز، پنهانی تو را هم آرزو کردم

شهریار تبریزی

•

صیّاد به من تنگ چنان کرده قفس را
کز تنگیِ جا بسته به من راه نفس را
قصاب کاشانی

•

صیّاد را نگر که چه بیداد می کند
نه می کُشد مرا و نه آزاد می کند
طبیب اصفهانی

•

صیّاد گو به نیروی بازوی خود مناز
بال و پر شکسته‌ی ما گشت دام ما
عاشق اصفهانی

•

صیاد اگر ز رحم، مرا کشته دور نیست
تأثیر ناله ایست که در دام کرده‌ام
آذر بیگدلی

•

صید را شرط نباشد همه در دام کشیدن
به کمند تو فتادم که نگهدارِ من آیی
شهریار تبریزی

•

«صائب» به فیض عالم بالا برابرست
یک هایهای گریه‌ی مستانه در بهار
صائب تبریزی

•

صحیفه‌یی که در آن شرح هجر یار نویسم
ز گریه شسته شود گر هزار بار نویسم
امان نمی دهدم گریه آنقَدَر که پیاپی
به خاک پای تو از چشم اشکبار نویسم
محتشم کاشانی

•

صبح از آغوش گلبن تازه‌تر خیزد ز خواب
گر گل پژمرده افشانند بر بالین تورا
صائب تبریزی

•

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
سعدی شیرازی

•

صد سال اگر که جانی، در آتشی بسوزد
خوشتر از آن که روزی در انتظار باشد
شوریده‌ی شیرازی

•

صبح محشر سر زد و بخت امیدم سر نزد
در چه ساعت یارب این یوسف به چاه افتاده است؟
صائب تبریزی

•

صد گوشمال دیدم تا یک سخن شنیدم
صد ره به خون تپیدم تا یک نگاه کردم
فروغی بسطامی·

•

صد هزاران دل گمگشته توان پیدا کرد
گر شبی شانه زند زلف عبیر افشان را
فروغی بسطامی

•

صبا بر هم زد آن زلف و دلم بر گرد آن گردد
چو آن مرغی که ویران کرده بیند آشیانش را
ضمیری اصفهانی

•

صد شکر که دیدیم پریشان‌تری از خویش
زلف تو دل جمع، زما وام گرفته
کلیم کاشانی

•

صد بار، بیش مُردم و از بسکه بیکسم
یک هایهای گریه‌ام از خانه برنخاست
لسانی شیرازی

•

«صائب» به گریه کوش، که در زیر خاک نیست
جز قطره‌های اشک، چراغ ِ دلِ دگر
صائب تبریزی

•

صفای روی تو از گریه‌ی منست ای گل
که من به روی تو از پشت اشک می نگرم
بهادر یگانه

•

صد شکایت ز توام در دل و از بس خوبی
چون نظر در تو فتد غیر دعا نتوان کرد
اسماعیل بخشی

•

صبح آدینه و طفلان همه یک جا جمعند
بر جنون می زنم امروز که بازاری هست
صائب تبریزی

•

صبوری از طریق عشق دورست
نباشد عاشق آن کس کو صبورست
نظامی گنجوی

•

صد حیف که ما پیر جهاندیده نبودیم
روزی که رسیدیم به ایّام جوانی

واعظ قزوینی

•

صبح برآمد چه شوی مست خواب؟
کز سر دیوار گذشت آفتاب
فارغی از قدر جوانی که چیست
تا نشوی پیر، ندانی که چیست
دولت اگر دولت جمشیدی است
موی سپید آیت نومیدی است
موی سپید از اجل آرد پیام
پشت خم از مرگ رساند سلام
گرچه جوانی همه چون آتش است
پیری، تلخ است و جوانی خوش است
عیب جوانان نپذیرفته اند
پیری و صد عیب، چنین گفته اند

نظامی گنجوی

•

صورت یوسف نادیده، صفت می کردند
چون بدیدند، زبان همه از کار برفت

سعدی شیرازی

•

صد هزاران زخم دارد بیستون از عشق شیرین
تا کی ای فرهاد می نالی که زخم تیشه داری

غباد همدانی

•

صد نشتر عشق، بر رگ روح زدند
یک قطره‌ی خون چکید و نامش دل شد
مجدالدین بغدادی

•

صد ناز، می کشم ز تو از بهر یک نیاز
می بایدم ز بهر گلی، بوستان خرید!
اوحی نظیری

•

ضیافتی که در آنجا توانگران باشند
شکنجه ایست فقیران بی بضاعت را
صائب تبریزی

•

طوطی سبزِ شباب از قفس عمر گریخت
اشک من در ره او آینه دارست هنوز
مهدی سهیلی

•

طفل اشکم خویش را رسوای مردم کرده است
می رود هر سو نمی دانم که را گم کرده است
خسروی

•

طالع نگر که سبز شود هم ز رشک من
خاری که درد می شِکند در جگر مرا
کلیم کاشانی

•

طرفه حالیست که آن آتش سوزان دارد
دورتر می رود و بیشترم می سوزد
ملولی اصفهانی

•

طفلان هنوز بی‌خبرند از جنون ما
یا این جنون هنوز سزاوار سنگ نیست؟
نشاط اصفهانی

•

طرفه حالیست که عاشق شب هجران دارد
خواب نا کردن و صد خواب پریشان دیدن
صبوری آذربایجانی

•

طبایع جز کشش کاری ندانند
حکیمان این کشش را عشق خوانند
نظامی گنجوی

•

طفل زمان فشرد چوپروانه‌ام به مشت
جرم دمی که بر سر گل‌ها نشسته‌ایم
علی اشتری

•

طوطی از خاموشی آیینه می‌آید به حرف
مُهر خاموشی به‌لب زن تا به‌دل گویا شوی
صائب تبریزی

•

طلوع صبح گریبانت آفتاب ندارد
بپوش سینه که دل صبر و دیده تاب ندارد
ادهم آرتیمانی

•

طبیب اهل دل آن چشم مردم آزارست
هزار حیف که آن هم همیشه بیمار است
ظفر کرمانی

•

طرّه آشفته چنین در گذر باد مرو
که پریشانی زلف توپریشانم کرد
صحبت لاری

•

طوافی کرده‌ام گرد یتیمی گریه آلوده
که این خود کعبه‌ی دیگر بود با زمزم دیگر
مهدی سهیلی

•

طپد دل در برم از یاد زلف او چوآن مرغی
که ناگه درقفس از دور بیند آشیانش را
نظیری نیشابوری

•

طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری
غلط می گفت خود را کشتم و درمان خود کردم
وحشی بافقی

•

طمع صبح ندارم ز شب تیره‌ی هجر
آفتابی که برآید به لبِ بام کجاست؟
علی اشتری

•

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی
یا همّتی که ازسر عالم توان گذشت
کلیم کاشانی

•

طومار درد و داغ عزیزان رفته است
این مهلتی که عمرِ عزیزست نام او
صائب تبریزی

•

گنجواره
سهیلی

طی نگشته روزگار کودکی پیری رسید
از کتاب عمر ما فصل شباب افتاده است

رهی معیّری

•

طالبان گنج، گِرد خانه‌ی دل سیل وار
پیچ وخم خوردند واین ویرانه را نشناختند

پژمان بختیاری

•

طلوع اشک، به روی تو عالمی دارد
به لطف شبنم بر گل چکیده می‌ماند

مجید شفق

•

طفلیّ وحال دل به تو گفتن چه فایده
تو درد دل شنیده‌یی امّا ندیده‌یی

مهجور قمی

•

طریق زندگی از شمع انجمن آموز
کز آتش دل خود تا به وقت مردن سوخت

نخلی بخارایی

•

طرفه حالیست مرا با تو که در روز وصال
چشم امیّد به راه شب هجران دارم

ابوتراب فُرقتی

•

طمع وصل همی دارم و اندیشه‌ی هجر
دگر از هر دو جهانم نه امید است و نه بیم

سعدی شیرازی

•

عزیز مصر شدی یوسفا! نمی دانی
عزیز حق کندت یادی از پدر کردن
مهدی سهیلی

•

عمر چون سیل و عدم دریا و ما خار و خسیم
در رکاب سیل، خار و خس به دریا می رود
صائب تبریزی

•

عمر، کوته‌تر از آنست که غم باید خورد
مدّت خنده‌ی برق گذران اینهمه نیست
صائب تبریزی

•

عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
من که یک امروز مهمان توام، فردا چرا؟
شهریار تبریزی

•

عمریست تا به یاد تو شب، روز می کنم
تو خفته‌یی که گوش به آه سحر کنی
سعدی شیرازی

•

عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کم است
ور به سختی گذرد، نیم نفس بسیارست
حسن بیک رفیع

•

عیش خوش و ایّام جوانی همه گویی
چون بوی گلی بود که همراه صبا برد
وفای اصفهانی

•

عاقبت مکتوب ما را سوی او پروانه بُرد
تاب سوز نامه‌ام بال و پر دیگر نداشت

کلیم کاشانی

•

عاشق آنست که غمگین زیَد و شاد بمیرد
همه‌ی عمر بود بنده و آزاد بمیرد

یحیی لاهیجی

•

عاشق یک جهت آنست که روزی صد بار
میرد از درد و نگاهی سوی درمان نکند

قصاب کاشانی

•

عاشق آن نیست که هر لحظه زند لاف محبّت
مرد آنست که لب بندد و بازو بگشاید

قاآنی شیرازی

•

عاشقانت همه نامیّ و نشانی دارند
آنکه در عشق تو بی‌نام و نشانست منم

هلالی جغتایی

•

عاشقان پا به سر عقل نه اکنون زده‌اند
از ازل کوس جنون برسر گردون زده‌اند

عبرت نائینی

•

عیبم مکن از عشق که در مکتب ایّام
آموخته بودم به از این گر هنری بود

عبرت نائینی

•

عارض چون مهش یکی، طرّه‌ی مشگفام، دو
آه ز تیره روزی‌ام، صبح یکیّ و شام، دو
وفای قمیّ

●

عالم بی خبری، طرفه بهشتی بوده است
حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم
صائب تبزیزی

●

عید آمد و افزود غمم را غم دیگر
ماتمزده را عید بود، ماتم دیگر
حیرتی قزوینی

●

عالم دیگر بدست آور که در زیر فلک
گر هزاران سال میمانی، همین روز و شبست
صائب تبریزی

●

عزّت دیگر بود در دامن صحرا مرا
می گذارد هر کجا خاریست سر در پا مرا
کلیم کاشانی

●

عشق می ورزم و امیّد که این فنّ شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
حافظ شیرازی

●

عشق را طیّ لسانیست که صد ساله سخن
یار با یار به یک چشم زدن می گوید
جمالی دهلوی

●

عشقِ من با گل رخسار تو امروزی نیست
دیر سالیست که من بلبل این بستانم
سعدی شیرازی

•

عشق می گویم و چون شمع، لبم می سوزد
راز پنهان من امشب به زبان افتاده است
حزین لاهیجی

•

عشق، می نازد به حسن و حسن می نازد به عشق
آری آری این دو معنی عاشق یکدیگرند
هلالی جغتایی

•

عشق مرا تو پاک مدان، چون نیافتست
از اشک چشم و خون دلم شستشو هنوز
مسعود فرزاد

•

عشقِ من با خَم ابروی تو امروزی نیست
دیرگاهیست کزین جام هلالی مستم
حافظ شیرازی

•

عشق ما پرتو ندارد ما چراغ مُرده‌ایم
گرم کن هنگامه‌ی دیگر که ما افسرده‌ایم
وحشی بافقی

•

عشق در دنیا نبودی گر نبودی روی زیبا
ورنه گل بودی نخواندی بلبلی برشاخساری
سعدی شیرازی

•

عشق را چاره مُحال است، ندانم که چرا
بیشتر جا به دل مردم بیچاره کند؟ مجمر اصفهانی

•

عشق را تجدید کردم در خزان زندگی
بسته‌ام برشاخ گلبن غنچه‌ی پژمرده را پژمان بختیاری

•

عشق در کوهکنی داد نشان قدرت خویش
ورنه این مایه هنر، تیشه‌ی فرهاد نداشت فرّخی یزدی

•

عشق به جز مرگ ندارد علاج
بی خبران صبر و سفر گفته‌اند حالتی ترکمان

•

عشق شیریست قوی پنجه و می گوید فاش:
هر که از جان گذرد بگذرد از بیشه‌ی ما

ظهیرالدوله ـ ادیب نیشابوری

•

عشق داغ دل فرهاد به خون کرد رقم
نقش هر لاله که بر دامن کهسارانست یغمای جندقی

•

عشق، جانبازی و فدا کاریست
از هوس، این هنر نمی‌آید علی مزارعی

•

عشق و شباب و رندی مجموعه مرادست
چون جمع شد «معانی» گوی «بیان» توان زد
حافظ شیرازی

•

عشقبازان سخن حق به ملامی می گویند
از که ترسند؟ سر دار سلامت باشد
واله داغستانی

•

عشق است و جنون، رشته‌ی پای من و دل
دیدار پری رخان، دوای من و دل
پیری و هزار عیب شرعی گفتند
این نیز یکی ز عیب های من و دل
پژمان بختیاری

•

عالم ز لباس شادی‌ام عریان کرد
با دیده‌ی پر خون و دل بریان کرد
هر شام که بگذشت، مرا غمگین یافت
هر صبح که خندید، مرا گریان کرد
عراقی

•

عمر، چون برگ خزانست و اجل همچو نسیم
فرصتی نیست شتابی کن و چون باد بیا
مهدی سهیلی

•

عجب از چشم تو دارم که شبانگه تا روز
خواب می گیرد و خلقی ز غمت بیدارند
سعدی شیرازی

•

عاشق کجا و این همه طاقت در انتظار؟
یک شمع، تا به صبح قیامت نمی رسد
عارف شیرازی

•

عشقی ندیده‌یی که به دردم نمی رسی
آگه نیی که هجر کدام، انتظار چیست؟
صالحی مشهدی

•

عمری دلم به سینه فشردی در انتظار
تا در کشم به سینه و در بر فشارمت
شهریار تبریزی

•

عمرم گذشت و سختی جان را نگر که باز
در انتظار طلعت فردا نشسته‌ام
بی ریای گیلانی

•

عمرم چنان گذشت به سختی که مرگ را
فرصت نکرده‌ام که کنم آرزو هنوز
مسعود فرزاد

•

عمر خود را می دهم چون بوی گل بر باد، من
تا شوم چون غنچه ازاین تنگنا آزاد، من
عمر من مانند شبنم از شبی افزون نبود
خنده کردم صبحدم بر عمر بی بنیاد، من
محمد قهرمان

•

عاشق به درد، چاره کند باز درد را
شویم به اشکِ چشم خود از چهره گرد را
طاهر قزوینی

•

عقل، می گفت که دل، منزل و مأوای منست
عشق، خندید که یا جای تو یا جای منست

قوام السّلطنه

•

عقل پرسید که: دشوارتر از مردن چیست؟
عشق فرمود: فراق از همه دشوارتر است

فروغی بسطامی

•

عاقلان نقطه‌ی پرگار وجودند ولی
عشق داند که درین دائره سرگردانند

حافظ شیرازی

•

عشق همدرد زلیخا بکند یوسف را
مرضی نیست محبّت، که سرایت نکند

نقی کمره‌یی

•

عشق را در کشور ما اعتبار دیگرست
یوسف اینجا برسر راه زلیخا می رود

صائب تبریزی

•

عزیز مصر، به رغم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

حافظ شیرازی

•

عشقبازی را چه خوش فرهاد مسکین کرد و رفت
جان شیرین را فدای جان شیرین کرد و رفت

یادگاری در جهان از تیشه بهر خود گذاشت
بیستون را گر ز خون خویش رنگین کرد و رفت　　　فرّخی یزدی

•

عشق را دایم اسیری درخور بیداد هست
خسروار طاقت ندارد در جفا فرهاد هست　　　عاشق اصفهانی

•

عهد همه بشکستم در بستن پیمانت
دامن مکش از دستم، دست من و دامانت　　　فروغی بستامی

•

عشق کو؟ تا گم کنم در دامن مهتاب ها
این شبان تیره را با این پریشان خواب ها　　　ابوالحسن ورزی

•

عرق ِشبنمِ گل خشک نگشته است هنوز
مگذارید که گلچین به شتابش ببرَد　　　صائب تبریزی

•

عاشق اگز بیند ستم، کی شکوه از یارش کند
بلبل نمی‌رنجد ز گل هر چند آزارش کند　　　فائض ابهری

•

عاشق ِمحو، به دلدار نمی‌پردازد
بلبل مست، به گلزار نمی‌پردازد　　　صائب تبریزی

•

•

عکس او در اشک من نقشی خیال‌انگیز داشت
ماه سیمین جلوه‌ها در موج دریا می کند
رهی معیّری

•

عذرخواه معصیت اشک پشیمانی بس است
نامه‌ی خود را به دست ابر رحمت داده‌ام
صائب تبریزی

•

عادت به ناله کرده دل دردمند من
ترسم گمان کنند که درمانم آرزوست
صافی اصفهانی

•

عشرت و محنت ایّام درآغوش همند
نغمه را هیچکس از ناله جدا نشنیدست
علی اصغر کوهپایه‌یی

•

عادت ما نیست کز بیداد کس دادی کنیم
ور برنجیم از دعای نیمشب یادی کنیم
نوری اصفهانی

•

عاقلان، کاش خدایا! همه عاشق گردند
تا بدانند که این کار به دانایی نیست
نزاری قهستانی

•

عزّتی داریم در شهر جنون کز راه دور
سنگ می‌آید به استقبال ما از هر طرف
غنی کشمیری

•

عاقلان هرگز دل دیوانه را نشناختند
خانه را دیدند و صاحبخانه را نشناختند
پژمان بختیاری

•

عشق آمد و صبر از دل دیوانه برون رفت
صد شکر که بیگانه از این خانه برون رفت
ضمیری اصفهانی

•

عشقی داریم و سینه‌ی سوزانی
دردی داریم و دیده‌ی گریانی
عشقیّ و چه عشق؟ عشق عالمسوزی
دردیّ و چه درد؟ درد بی درمانی
شاهکی اصفهانی

•

عمرم به سر رسید و دلم گرم ناله باز
پایان منزل است و جرس در فغان هنوز
طبیب اصفهانی

•

عشق تو بلای دل درویش منست
بیگانه نمی‌شود مگر خویش منست
خواهم سفری کنم ز غم بگریزم
منزل منزل، غم تو در پیش منست
ابوسعید ابوالخیر

•

عالمی در شادی و ما را غم است
این غم ما از برای عالم است
فتحعلیشاه

عتاب و لطف ز ابروی گلرخان پیداست
صفای هر چمن از روی باغبان پیداست
صائب تبریزی

•

عهد ما را شکسته چون دل ما
دل ما را شکسته چون سر زلف
ولی دشت‌بیاضی

•

عجب دارم از زلف مشگین او
چو با اوست، دائم پریشان چراست؟
خواجوی کرمانی

•

عهد کردم گر رهایی یابم از کنج قفس
جز به دام زلف او دیگر نبندم دل به کس
پارسای تویسرکانی

•

عندلیبی را که از گل با خیال گل خوشست
هیچ باغ دلگشایی نیست جز کنج قفس
صائب تبریزی

•

عاقبت در سینه‌ام دل از تپیدن باز ماند
بسکه پر زد در قفس، این مرغ از پرواز ماند
صائب تبریزی

•

عضو عضوم ز تو پُر باشد و اینم عجب است
کز فراق تو چونی ناله کنم بند به بند
خسروی قاجار

•

عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی
کس پیش تو غمنامه‌ی هجران چه گشاید؟
صبوحی جغتایی

•

عجب دارم که ابر رحمتم نومید بگذارد
که من عمری به امیّد کرم تقصیرها کردم
نجیب کاشانی

•

عاشق شدم، اسیر شدم، مبتلا شدم
تا آرزوی روی تو کردم، چه‌ها شدم!
مشفقی

•

عاشق خود گر کشی به جرم محبّت
بیشتر از من، کسی گناه ندارد
کمال خجندی

•

عاشقی مایه‌ی شادی بود و گنج مراد
دل خالی ز محبّت صدفِ بی گهرست
رهی معیّری

•

عشق، یکرنگی تقاضا می کند این روشن است
ورنه شمع آتش چرا زد همچو خود پروانه را
صائب تبریزی

•

عشقی که نظر به وصل دارد
مانَد به عبادت ریایی
والهی قمی

•

عشق، بحریست که چون بر سر توفان آید
دست شستن زمتاع دوجهان ساحل اوست
صائب تبریزی

•

عادت به ناله کرده دل دردمند ما
ترسم گمان کنند که درمانم آرزوست
صافی اصفهانی

•

عشقم کند زجای اگر بیستون شوم
ویران دلی که درپی آبادی منست
بابافغانی شیرازی

•

عشق آتش به دل کس نزند تا دل ماست
کی به مسجد سزد آن شمع که درخانه رواست؟
ملک‌الشعراء بهار

•

عمر ما چون باد بگذشت و نشان معلوم نیست
ازسبک سیری، پیِ این کاروان معلوم نیست
محمد دارابجردی

•

عالمی چون سیر چشمی نیست بر خوان وجود
هست هر موری دراین وادی سلیمان دگر
صائب تبریزی

•

عشق در هنگام پیری با جوانان باختن
بر در دروازه‌ی مرگست ایمان باختن
سلیمی قلندر

•

عنان به دست فرومایگان مده زنهار
که در مصالح خود خرج می کنند تورا
صائب تبریزی

•

غم خود را که با آن نرگس مستانه می گویم
رود در خواب وپندارد که من افسانه می گویم
فکری دماوندی

•

غیر را سرچو به زانوی تفکر نگرم
سوزم از غم که مبادا به خیال تو بود
شیدای اصفهانی

•

غیرتم می کشت اگر در خواب می دیدم تورا
زیر بار منّتم از دیده‌ی بیدار خویش
وحید قزوینی

•

غم عشق آمد وغم های دگر پاک ببرد
سوزنی باید کز پای درآرد خاری
سعدی شیرازی

•

غافل به من رسید ووفا را بهانه ساخت
افکند سر به پیش وحیا را بهانه ساخت
تا ازجفای اوَنرهم خون من نریخت
بی رحم، ترسِ روز جزا را بهانه ساخت
ازبزم، تا زآمدن من برون رود
برخاست گرم ودادن جا را بهانه ساخت
میلی ترک

غافل مشو که عمر تو بر باد می رود
بر رخش عمر، هر نفسی تازیانه است
مفرد همدانی

•

غنچه ها بر باد رفت و نغمه ها خاموش شد
هر پر بلبل که بینی، نقشی از آن یادهاست
مهدی سهیلی

•

غم، گِرد دلِ مردمِ آزاده نگردد
پیوسته از آن، سروْ جوان است در این باغ
صائب تبریزی

•

غمش را غیر دل سرمنزلی نیست
ولی آنهم نصیب هر دلی نیست
فروغی بسطامی

•

غمت مشکل به یک دل گنجد واین مشکل دیگر
که من با خود بجز یک دل نمی بینم دل دیگر
طوفان مازندرانی

•

غم خود را ز دشمن می کنم پنهان که می دانم
ز اندوهم بسی شادی کند، اینهم غم دیگر
مهدی سهیلی

•

غم به هر جا که رود سرزده آید به دلم
چه کنم؟ خانه‌ی من برسر راه افتاده است
رفیعی معمائی

•

غمت همچو من مبتلایی ندارد
بلا غیر من، آشنایی ندارد
کسی نیست واقف، بکن هر چه خواهی
شکست دل است این، صدایی ندارد
صالح تبریزی

•

غمم اینست که چون ماه نو انگشت نمایی
ورنه غم نیست که از عشق تو رسوای جهانم
عماد خراسانی

•

غمت وداع همه کرد و رو به ما آورد
وفا که وعده تو کردی، غمت به جا آورد
ضمیری اصفهانی

•

غم از هر جا که درمانَد فتد در جستجوی من
بلا هر گه که سرگردان شود آید به سوی من
غزالی هروی

•

غفلتم نقص مرا بُرد به سرحدّ کمال
از تو پنهان چه کنم ناقصِ کامل ماندم
مهدی سهیلی

•

غرقِ خون بود و نمی مُرد ز حسرت فرهاد
خواندم افسانه‌ی شیرین و به خوابش کردم
فرّخی یزدی

•

غم، درون سینه و از تنگی جا دل برون
میهمان در خانه، صاحبخانه جای دیگرست
مشتاق اصفهانی

•

غلط است آنکه گویند به دل ره است دل را
دل من ز غصه خون شد دل تو خبر ندارد
عرفی شیرازی

•

غم آمد و ننشسته ز دل رفت چو دانست
کاین خانه‌ی ویران، در و دیوار ندارد
عبدالله الفت

•

غمت در نهانخانه‌ی دل نشیند
به نازی که لیلا به محمل نشیند
مرنجان دلم را که این مرغ وحشی
ز بامی که برخاست، مشکل نشیند
خلد گر به پا خاری، آسان برآرم
چه سازم به خاری که در دل نشیند
طبیب اصفهانی

•

غم از جور رقیبان است در عشق
اگر از یار بودی، غم نبودی
شاهی سبزواری

•

غریق بحر امیدم که از سفینه‌ی نوح
به یک لطیفه، بلای هزار ساله گذشت
بابا فغانی شیرازی

•

غمزه‌ی او مست ناز، نرگس او ناتوان

غیر پرستارِ مستِ، بر سر بیمار نیست — کلیم کاشانی

•

غمم کُشد چو دل از دست داده‌یی بینم

چرا که جز تو در این شهر دلربایی نیست — بهار شیروانی

•

غوطه در هر قطره‌ی اشکم زند پروانه‌یی

گر به بزم عاشقی چون شمع، مهمانم کنند — ابوالحسن ورزی

•

غصه‌ام می کُشد ای دل سخن صبر مگو

وه چرا گویی از آن کار که نتوانی کرد؟ — امیرخسرو دهلوی

•

غیر از وصال نیست خیال دگر مرا

ترسم خدا نکرده خیال دگر کنی — فروغی بسطامی

•

غم نیست گر به خنجر کین می کُشد مرا

بهر رقیب می کشد، این می کُشد مرا — شرف قزوینی

•

غمگین منشین ز تنگدستی

چون دست تهی گشاده رو باش — فصیح استرآبادی

•

غم زمانه چه گویم؟ که لحظه لحظه‌ی غم
شود به دیده‌ی غمدیده، دانه دانه‌ی اشک
مجید شفق

•

غیر از تو ای نگار ز سیمین بران که راست
در پیرهن، تنی که به صد جان برابرست
صائب تبریزی

•

غنچه دهان من! بیا تنگدلیّ من ببین
بی تو هنوز زنده‌ام سنگدلیّ من ببین
عماد فقیه

•

غبار راه گشتم، سرمه گشتم، توتیا گشتم
به چندین رنگ گشتم، تا به چشمش آشنا گشتم
نجیب استرآبادی

•

غارتگر جمعیّت دل‌هاست به بینید
زلفی که پریشان به بر و دوش فتاده
حزین لاهیجانی

•

غمِ عالم پریشانم نمی کرد
سر زلف پریشان آفریدند
شفایی اصفهانی

•

غم زلف تو می توان دانست ـ
از سخن گفتن پریشانم
بنائی هراتی

•

غم اندوزست فریادی که در کنج قفس دارم
دریغا ناله‌یی نشنید کس بر شاخسار از من
عاشق اصفهانی

•

غبار غم نگیرد دامن دل‌های قدسی را
قفس بر مرغ وحشی شهپر پرواز می گردد
صائب تبریزی

•

غم‌های مرده، در دل من زنده کرد هجر
گویا شب فراق تو روز قیامت است
فصیحی هروی

•

غافل مشوز گوهر اشک «رهی» که چرخ
این سیمگون ستاره به دامان نداشته است
رهی معیّری

•

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اوّل وپس دیده برآن پاک انداز
حافظ شیرازی

•

غرض ز اشک فشانی گهرفروشی نیست
که گریه در غم او وِرد صبح و شام منست
کلیم کاشانی

•

غمخانه ایست وادی کون و مکان «رهی»
آسودگی اگر طلبی، جای دیگرست
رهی معیّری

•

غمخواره سهیلی

غم مرا دگران می خورند بیش از من
همیشه روزی من رزق دیگران باشد
صائب تبریزی

•

غم را بسوی میکده بردیم و این حریف
غافل که امشبش به چه راهی کشیده‌ایم
علی اشتری

•

غم به قدر غمگسار از آسمان نازل شود
زان غمِ من زود آخر شد که بی غمخواره‌ام
صائب تبریزی

•

غم هجوم آورده می دانم که زارم می کُشد
وین غم دیگر که دور از روی یارم می کُشد
شب هلاکم می کند اندیشه‌ی غم های روز
روز، فکر محنت شب های تارم می کُشد
وحشی بافقی

•

غم عشقی کرامت کرده‌یی جان و دل ما را
که حق نشناسم اریک ذرّه غمخواری دلم خواهد
یزدانبخش قهرمان

•

فقر و روشندلی آیینه‌ی رخسار همند
هیچ ویرانه ندیدیم که پر نور نبود
کلیم کاشانی

•

فغان که دامن گل می برند اهل هوس
ز گلشنی که مرا رخصت تماشا نیست
عاشق اصفهانی

•

فریاد از آن نرگس مستانه که هرگاه
رفتم که خبریابم از او بی‌خبرم کرد
صائب تبریزی

•

فتنه‌یی چشم سیاه تو برانگیخت ز شهر
که غزالان درِ دروازه‌ی صحرا بستند
فوجی نیشابوری

•

فدای شعله‌ی خوی تو، جان من مگذار
که منْ بسوزم و اهل هوس نگاه کنند
عاشق اصفهانی

•

فدای طرّه‌ی مشکین دلکش تو که هست
ز روزگارِ پریشانِ من، پریشان‌تر
پارسای تویسرکانی

•

فلک خرابه‌ی ما را از آن کند تعمیر
که آشیانه‌ی صد جغد را خراب کند
کلیم کاشانی

•

فلک جز عشق، محرابی ندارد
جهان بی خاک عشق آبی ندارد
غلام عشق شو کاندیشه اینست
همه صاحبدلان را پیشه اینست
کسی کز عشق، خالی شد، فسرده است
گرش صد جان بود بی عشق، مرده است

ز سوز عشق خوشتر در جهان نیست
که بی او گل نخندید ابر نگریست
نظامی گنجوی

•

فلک بسته است با من در غم عشق تو پیمانی
که هر قدرم ز راحت کم کند بر محنت افزاید
وفای فراهانی

•

فریاد مردمان همه از دست دشمنست
فریاد «سعدی» از دل نامهربان دوست
سعدی شیرازی

•

فریب بین که فرستد نُوید وصل، دمادم
به این خیال که شاید در انتظار بمیرم
ضمیر اصفهانی

•

فریب مهربانی خوردم از گردون ندانستم
که در دل بشکند خاری که بیرون آرد از پایم
صائب تبریزی

•

فلک را دیده‌ها برهم نمی‌آید شب از کینم
چنان هشیار می‌خوابد که بیدارست پنداری
نظیری نیشابوری

•

فتاده‌ایم و تو فارغ ز دستگیری ما
ببین جوانی خود، رحم کن به پیری ما
فغانی کشمیری

•

فرستادم به کویش قاصد و بی طالعی بنگر
که خود با یار خود بیگانه‌یی را آشنا کردم
آشفته‌ی ایروانی

•

فرهاد رفت و کوه ملامت به جا گذاشت
کارِ تمام ناشده‌یی را به ما گذاشت
موالی تونی

•

فریب دورنماهای آرزو خوردم
ره سراب گرفتم، زتشنگی مُردم
علی صدارت (نسیم)

•

فریاد از آن نرگس مستی که تو داری
آه از دل بیگانه‌پرستی که تو داری
ترسم که یکی زاهل وفا زنده نماند
در کشتن این طایفه دستی که تو داری
محمد سبزواری

•

فلک چو یافت ز ذوق وصال خواهم مُرد
نمی‌شود که مراد مرا روا نکند
محمود قاجار

•

فرصتم کی شد که آرم دامن وصلی به کف
از گریبان دست اگر برداشتم برسر زدم
امین نجفی

•

فزون‌تر باد یارب دشمنان را دوستی با او
که هر کس دوست‌تر، از وصل او محروم‌تر باشد
سحاب اصفهانی

•

فزون ز تلخی مرگست تلخی خواهش
به درد خویش بمیر از کسی دوا مَطلب
راقم

•

فریاد که در کام دلم زهر شد آخر
ذوقی که در ایام تماشای تو کردم
رشکی همدانی

•

فلک چو یافت که مرگم در آشنایی تست
نمی‌شود که تو را با من آشنا نکند
وفای فراهانی

•

فکر آزادی، گرفتاری به دام تازه‌ایست
ما که خود را در قفس، بی‌بال و بی‌پر ساختیم
صائب تبریزی

•

فریاد که جز اشکِ شب و آه سحرگاه
اندر سفر عشق، مرا همسفری نیست
فروغی بسطامی

•

فغان و ناله‌ام بی‌رحم‌تر کرد آن جفاجو را
غلط بود این که گفتم ناله‌ی بی‌حاصلی دارم
طرب نائینی

•

فلک از عشق تو رسوای جهانی می‌خواست
سال‌ها گرد جهان گشت و مرا پیدا کرد
نیکی اصفهانی

•

فتاده‌ام چو به دامت خدایرا صیّاد
روامدار که بال و پرم بهم شِکَند
طبیب اصفهانی

•

فغان که فرصت دیدن به سوی هم ندهند
غرور حسن، تو را شرم دوستی ما را
عاشق اصفهانی

•

قفسش کاش که از شاخ گلی آویزد
بلبلی را که به دل، حسرت گلزاری هست
طبیب اصفهانی

•

قفس دانسته برجایی نهادی
که هرگز نشنوی فریاد ما را
حاجت شیرازی

•

قسمت ما نیست سیر گلشن و پرواز باغ
بال ما در دام خواهد ریختن یا در قفس
هاتف اصفهانی

•

قطره گوهر اشکی، کز دو دیده‌ام غلتید
دانه‌ی دُری گردد بهر زیور گوشش
علی اکبر دلفی

•

قطره‌ی اشک مروّت نیست در چشم سحاب
دانه‌ی امیّد ما از خاک، چون سر بر کند؟
صائب تبریزی

•

قطره‌ی اشکی که در چشمم به اشکی می رسد
شورشی دارد که گویی می خورد دنیا بهم
صیدی تهرانی

•

قصّه‌ی عشق به گوش منِ دیوانه چه خوانی؟
بس کن افسانه و خوابم کن و بگذار بمیرم
بهادر یگانه

•

قصّه‌ی لیلیّ و مجنون پای تا سر خوانده‌ام
هم تو از لیلی فزونی هم من از مجنون او
صحبت لاری

•

قوّت پروازم ای صیّاد چون سوی تو نیست
اینقَدَر نالم که سوی آشیان آرم تو را
آذر بیگدلی

•

قند آمیخته با گُل نه علاج دل ماست
بوسه‌یی نیز بیامیز به دشنامی چند
حافظ شیرازی

•

قسم به روی تو گویم از آن زمان که برفتی
که هیچ روی ندیدم که روی درنکشیدم
سعدی شیرازی

•

قسم به جان تو خوردن، طریق عزّت نیست
به خاک پای تو کان هم، عظیم سوگندست
سعدی شیرازی

•

قطره شیری که ز پستان جهان نوشیدیم
اشک حسرت شد و از دیده‌ی خونبار گذشت
مهدی سهیلی

•

قانون روزگار بود همچو گردباد
جز خار و خس، زمانه به بالا نمی‌برد
کلیم کاشانی

•

قد خمیده‌ی پیران به عجز می گوید
که عمر، بارِ گرانست و برسر افتاده است
عظمت‌الله بی خبر

•

قاصد مرسان مژده به دل زود، مبادا
کم حوصله از لذت پیغام بمیرد
نقی کمره‌یی

•

قاصدان را یک قلم نومید کردن خوب نیست
نامه‌ی ما پاره کردن داشت گرخواندن نداشت
صائب تبریزی

•

قاصد ز تو آورد پیامی به من امّا
دور از تو چنان است که گفتن نتواند
مجمر اصفهانی

•

قاصد که ازو به من خبر هیچ نگفت
گفتم که: تو را یار مگر هیچ نگفت؟

گفتا که: چرا، بگفتم: آن گفته بگو
آهی به لب آورد و دگر هیچ نگفت
آذربیگدلی

•

قسم به عشق که از فیض پاکدامنیست
که خلوت همه خوبان کنار آیینه است
صائب تبریزی

•

قدت گفتم که شمشادست، بس خجلت به بار آورد
که این نسبت چرا کردیم واین بهتان چرا گفتیم
حافظ شیرازی

•

قامتی دیدم که می گوید گهِ برخاستن
کو قیامت تا تماشای قیام من کند؟
فروغی بسطامی

•

قدت به جامه‌ی گلگون، کشیده شاخ گلیست
که نوبهار به خون جگر برآورده
اهلی ترشیزی

•

قد برافراختی و سروبلندت گفتم
رخ برافروز که تا ماه تمامت گویم
هلالی جغتایی

•

قیامت است چوآید به جلوه آن قد وقامت
نه قامتست نه قامت، قیامتست، قیامت
والهی قمی

•

قسمت ما ز جهان غیر پریشانی نیست
سرنوشت من و زلف تو به یک مضمون است
ابوتراب فرقتی

•

قفس شکسته و بال و پرم گشاده و ترسم
خدا نکرده، دهد فکر آشیانه فریبم
شرر بیگدلی

•

قفس شکسته و راهم به گلستان نزدیک
ولی به کوتهی بال و پر چه خواهم کرد
عاشق اصفهانی

•

قفس شیر، نگشته است نیستان هرگز
عشق، آن نیست که برهم نزند عالم را
صائب تبریزی

•

قفس را کاش صیّاد من از شاخ گل آویزد
که من بوی گلی نشنیده بودم کز چمن رفتم
آذر بیگدلی

•

قفس تنگ ِفلک، جای پر افشانی نیست
یوسفی نیست در ین مصر که زندانی نیست
صائب تبریزی

•

کی تبسّم دور از آن شیرین تکلّم می کنم
زهرخندست این که پنداری تبسّم می کنم
وحشی بافقی

•

کاری مکن که روبه در آسمان نهم
هر تیر ناله‌یی که بود در کمان نهم
کاری مکن که بدعت وارستگی ز عشق
من در میان سلسله‌ی عاشقان نهم
کاری مکن که نیمشب از رخنه‌ی قفس
راه گریز پیش دل ناتوان نهم

صائب تبریزی

•

کم نشین با بدان که صحبت بد-
گرچه پاکی تورا پلید کند
آفتابِ به آن بزرگی را
ذرّه‌یی ابر، ناپدید کند

شمس الدین طبسی

•

کنون که رخصت گلگشت گلشنم دادند
نه عندلیب و نه گلچین، نه باغبان مانده

طبیب اصفهانی

•

کس را مجال نیم نفس نیست وقت مرگ
جم رفت و نیم خورده شرابش به جام ماند

مهدی سهیلی

•

کاش ای مَحْرم نمی‌پرسیدی آن مه در کجاست
یک سخن گفتیّ و باز از صد گمانم سوختی

حزنی اصفهانی

•

کند تا خون ز غیرت، هم دل او، هم دل ما را
مدام از غیر می گیرد، سراغ منزل ما را
شرر بیگدلی

•

کنم به هر که رسم شرح بی وفایی تو
که دیگری نکند میل آشنایی تو
مردمی مشهدی

•

کسی عاشق بود کز آتش سوزان نپرهیزد
به راه عشق نتوان بود از پروانه‌یی کمتر
مانی شیرازی

•

کاش می مُردم و می بود چو شمعِ دمِ صبح
خنده‌یی در عقب، این گریه‌ی بسیار مرا
حالتی ترکمان

•

کدامین آتشین سیما به این ویرانه می آید
که از دیوار و در بوی پرِ پروانه می آید
صائب تبریزی

•

کسی که قیمت ایّام وصل نشناسد
ببایدش دو سه روزی مفارقت کردن
سعدی شیرازی

•

کمند مهر، چنان پاره کن که گر روزی
شوی ز کرده پشیمان، بهم توانی بست
محتشم کاشانی

•

کسی که ره به محبّت نبرده، کی داند
که کار بال، ز پای شکسته می آید؟
فصیحی هروی

•

کنم هر گه دعایی کز دلم بیرون شود مهرش —
به خود آهسته می گویم: خدایا! بی اثر باشد
نشاطی گرجی

•

کارها در عاشقی کردم، یکی ز آن ها وفاست
نیستم آگه که از بهر چه زارم می کُشد
عاشق اصفهانی

•

کسی لاف وفاداری زند با بی وفای خود
که او را بهر خود خواهد، نه او را از برای خود
هجری قمی

•

کودک اشک من شود خاک نشین ز ناز تو
خاک نشین چرا کنی کودک نازدیده را؟
ملک الشعراء بهار

•

کوتاهی از منست، نه از سروِ ناز من
دست ز کار رفته به دامان نمی رسد
صائب تبریزی

•

کوچه ی عهد قدیم، تازه کند داغ من
زانکه غم کودکی آورَد از دورها
مهدی سهیلی

•

کس در نبسته است و برآن در نشسته‌ام
شاید گمان کنند رقیبان که یار نیست!
عاشق اصفهانی

•

کشتی نوح در این بحر، بود کام نهنگ
جان کسی برد که در دامن طوفان آویخت
صائب تبریزی

•

کِیْ براین کلبه‌ی طوفان زده سر خواهی زد
ای پرستو که پیام‌آور فروردینی
شهریار تبریزی

•

کدام مُلک به طوفان دهم کدام بسوزم
که فرق تا به قدم سیل اشک و شعله‌ی آهم
وحشتی بافقی

•

کارِ مرا به مرگ نخواهد گذاشت عشق
این کشتی شکسته به طوفان نمی رسد
صائب تبریزی

•

کام بخشی های گردون، نیست جز داد و ستد
تا لب نانی عطا فرمود، دندان را گرفت
کلیم کاشانی

•

کوهکن را دم رفتن به سر آمد شیرین
قدمش باد مبارک که چه شیرین آمد
جلال همایی

•

کوهکن در کوه، شیرین گوید و گردد خموش
تا رسد بارد گر آواز شیرینش به گوش
درویش دهکی

•

کو همنفسی تا نفسی شاد برآرم؟
مجنون تو کجا رفتی و فرهاد کجایی؟
حزین لاهیجی

•

کوهکن بر یادِ شیرین و لب جان پرورش
جان شیرین داد و غیر از تیشه نامد برسرش
وحشی باقی

•

کوهِ غمِ من بشکن و مشکن دل تنگم
خارا بِشِکن، شیشه شکستن هنری نیست
بهادر یگانه

•

کسی از خرابه‌ی دل نگرفته باج، هرگز
تو بر آن خراج بستیّ و به سلطنت نشستی
فروغی بسطامی

•

کس نخواهم که بود جز دل من محرم تو
ورنه بیزارم از آن دل که ندارد غم تو
محمود قاجار

•

کیم من؟ آرزو گم کرده‌یی تنها و سرگردان
نه آرامی، نه امیّدی، نه همدردی، نه همراهی
رهیی معیّری

•

کسی از دفتر من درس اقبالی نمی گیرد
مصیبت نامه‌ام، از من کسی فالی نمی گیرد
شاپور تهرانی

•

کنون گر گلستان در دامنم باشد نمی بینم
گذشت آن کز پی یک گل به صد گلزار می رفتم
کلیم کاشانی

•

کجاست قاصد فرخنده پی کز آمدن تو
مرا ز من بستاند، تورا به من برساند
نظیر گلپایگانی

•

کم از یوسف نیی، پیش صبا بگشا گریبانی
که، در عهد تو هم یک چشم نابینا شود روشن
درکی قمی

•

کجا روشن شود چشم زلیخا بر تن یوسف
که، عصمت سر زند از جیْب تا پیراهن یوسف
صائب تبریزی

•

کوهکن هر کاسه‌ی خونی که خورد از دست سنگ
از مزارش در لباس لاله می آید برون
صائب تبریزی

•

کاش می دید، خنده‌ی شیرین
آنکه خندد به گریه‌ی فرهاد
صفای اصفهانی

•

کسی کز فُرقت شیرین لبی جان داده می داند
چه تلخی تا قیامت در مذاق کوهکن مانده
مشتاق اصفهانی

•

کو حریفی که کند سِیْرِ قمارم در عشق
پاکبازم به خدا، پاک بری می خواهم
عشرتی اصفهانی

•

کو چنان عشقی که هر گه ساغر هجران دهد
درد را عمر ابد بخشد، بلا را جان دهد
ضمیری اصفهانی

•

کو دلی کز آن دل بی رحم سنگین نیست چاک؟
کو گریبانی کز آن چاکِ گریبان پاره نیست؟
هاتف اصفهانی

•

کوته شدن زلف تو ای ماه، خوشست
برچیدن دام، از سر راه، خوشست
کوتاه شد آن دو زلف زرّین و خوشم
کاین رشته ی آرزوست، کوتاه، خوشست
علی اشتری

•

کس چو من آشفته ی زلف دل آویز تو نیست
گر پریشان خاطری خواهی، مرا آواز کن
قصاب کاشانی

•

کسی که برسر زلف تو بنگرد داند
که روزگار مرا دبگری بهم نزده است
نوری اصفهانی

•

که می آید به سروقت دل ما جز پریشانی؟
که می پرسد به غیر از سیل، راه خانه ی ما را — صائب تبریزی

•

کارم ز دور چرخ، به سامان نمی رسد
خون شد دلم ز درد و به درمان نمی رسد
سیرم ز جان خود به دل راستان، ولی
بیچاره را چه چاره، چو فرمان نمی رسد
از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده اند
جز آهِ اهل فضل، به کیوان نمی رسد
وز دستبرد جور زمان اهل فضل را
این غصّه بس که دست سوی جان نمی رسد — منسوب به حافظ

•

کسی به طالع من، بلبلی ندید و نبیند
به گلشن و قفس و دام و آشیانه غریبم — عاشق اصفهانی

•

کنون که بخت به کام است، روزگار اینست
نعوذ بالله اگر روزگار برگردد — ملک قمیّ

•

کوتاه گشت از همه جا رشته ی امید
از بسکه روزگار، گره زد به کار من — کلیم کاشانی

•

کاری مکن که باز درِ شکوه وا شود
حرفی که در دلست به لب آشنا شود
لطفی شیرازی

•

کار دل افتاد تا با چشم تو
کار بیماری به بیماری فتاد
حسن نهاوندی

•

کس زبان چشم خوبان را نمی داند چو ما
روزگاری این غزالان را شبانی کرده‌ام
صائب تبریزی

•

کنون که صاحب مژگان شوخ و چشم سیاهی
نگاه‌دار دلی را که برده‌یی به نگاهی
فروغی بسطامی

•

کی شَوَم از تو تسلاّ به نگاهی هیهات
حسرت روی توام تا دم مُردن باقیست
طبیب اصفهانی

•

کس نَجُست از دل گمگشته‌ی ما هیچ نشان
موبه موهرچه سر زلف تورا شانه زدند
فروغی بسطامی

•

کمند زلف در گردن، گذشتی روزی از صحرا
هنوز از دور، گردن می کَشد آهوی صحرایی
صائب تبریزی

•

کنج قفس گرفت دلم، کاش می وزید ــ
بادی که بوی خار و خس آشیان دهد
بهادر یگانه

•

کسی به حالت من، بلبلی ندید و نبیند
به گلشن و قفس و دام و آشیانه غریبم
عاشق اصفهانی

•

کیستم؟ بی همزبان، خاموش، آن مرغ اسیر
کز هم‌آوازان خویش افتاده تنها در قفس
مشتاق اصفهانی

•

کار بر اهل سخن، دهر بسی تنگ گرفت
قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
کلیم کاشانی

•

کسی را در غم هجران به خود همدم نمی بینم
به مرگ خود شدم راضی، ولی آنهم نمی بینم
اهلی ترشیزی

•

کم نمی گردد ز دریا هر چه بردارد سحاب
چشم من تا می توانی گریه کن، دریاست دل
مرتضای عاملی

•

کند گر آرزوی دیدنت آیینه جا دارد
که از خورشید رویت در برابر رونما دارد
کلیم کاشانی

•

که داد آینه را تا در او نگاه کنی
به حسن خود نگری روز ما سیاه کنی
وصال شیرازی

•

کمتر نتوان بود در این باغ ز شبنم
«صائب» سری از روزن خورشید بدر کن
صائب تبریزی

•

کاش بودم همچو شبنم تا میان بوستان
بود هر شب تا سحر در دامن گل جا مرا
غلامرضای قدسی

•

کجا رواست که یکجا رود به دامن گلچین
گلی که بلبل مسکین کشیده زحمت خارش؟
فروغی بسطامی

•

کسی به طالع من بلبلی ندید و نبیند
به گلشن و قفس و دام و آشیانه غریبم
عاشق اصفهانی

•

کی توانستی ز شور عندلیبان خواب کرد
از شکوفه گر نبودی پنبه در گوش بهار؟
صائب تبریزی

•

«کلیم» ناله‌ی ما کی رسد به گوش غرورش
کسی که زاری دل ها ز زلف خود نشنیده؟
کلیم کاشانی

•

کرد روزی که قضا شادی و غم را قسمت
چشم خونبار ز من شد، لب خندان از تو
حزین لاهیجی

•

کوه غم بر دل نشست و آه سردی برنخاست
آسمانی برزمین افتاد و گردی برنخاست
یتیم بروجردی

•

کی ز غم عاشق به گشت باغ و صحرا می رود
عشق تا با اوست غم با اوست هر جا می رود
شریف تبریزی

•

کس را نه‌بینم روز غم جز سایه در پهلوی خود
آن هم چو بینم سوی او، گرداند از من روی خود
امیدی تهرانی

•

کوته شده است دست من اندر غمش چنان
کز کوتهی به چاک گریبان نمی رسد
واله اصفهانی

•

کدام شب که غمی تازه‌ام به‌بر نگرفت
کدام روز دلم ماتمی ز سر نگرفت
به هر غمی که نشستم به‌بر گرفت مرا
غم تو بود که ما را به هیچ در نگرفت
فضلی گلپایگانی

•

کس را به همزبانی من نیست رغبتی
جز های‌های گریه‌ی بی اختیار خویش
امیری فیروزکوهی

•

کاش می مُردم و می بود چو شمعم دمِ صبح
خنده‌یی در عقب این گریه‌ی بسیار مرا
حالتی ترکمان

•

کنون که در بر مایی مپرس از آنچه گذشت
که پیش چشم تو جز اشک، عذر خواهم نیست
عبدالله الفت

•

کدامین خانه پرداز ست در جانم، نمی دانم
که جای اشک از چشمم دل آواره می آید
صائب تبریزی

•

کیَم؟ شِکوفه‌ی اشکی که در هوای تو هر شب
ز چشم ناله شکفتم، به سوی شِکْوه دویدم
مهرداد اوستا

•

کردم سفر از کوی تو شاید روی از یاد
فریاد که جز یاد توام همسفری نیست
عبرت نائینی

•

کاروان بار سفر بست و از آن می ترسم
که کنم گریه و سیلاب بَرَد محمل را
ندیم شیرازی

•

کدامین سنگدل کرده است این نفرین نمی دانم
که آرد شمع من سر از گریبان صبا بیرون
صائب تبریزی

•

کس بر در عشق اینهمه استاد که من؟
یا از تو به این درد دل افتاد که من؟
آن را که میان ما جدایی افکند
دشنام نمی دهم، چنان باد که من
فضل الله شفروه

•

کلید قفل اجابت، زبان خاموش است
قبول نیست دعا، تا دعا توانی کرد
صائب تبریزی

•

کاری نساخت ناله کز و خوش کنم دلی
هان! ای دعای نیمشبی دست دست تست
ولی دشت بیاضی

•

کسی دیوانه باشد کز سر کویش رود جایی
دل اینجا، دوست اینجا، مدّعا اینجا، امید اینجا
عالی شیرازی

•

کار جنون ما به تماشا کشیده است
یعنی تو هم بیا که تماشای ما کنی
فروغی بسطامی

•

کجا بودی؟ که امشب تا سحر در فکر گیسویت
دلم خواب پریشان دید و من تعبیرها کردم
نجیب کاشانی

•

کجا به دیده‌ی من خواب آشیان کرد
که رهزنی چو خیال تو در کمین دارم
مهرداد اوستا

ه

کاهش عشق، رسیده است به جایی که ز ضعف
سایه در راه اسیران تو دیوار شود
نورس قزوینی

•

که خواهد برد پیغامم به کویش کز ضعیفی ها
به سالی می رود اشکم ز مژگانی به مژگانی
ناظم هروی

•

کی می رسد خیال طبیبان به درد من
دردم بدان رسید که نتوان خیال کرد
هلالی جغتایی

•

کاش دردی که مرا هست طبیبان را بود
تا بدانی که چه درمانده در ین درمانند
وصال شیرازی

•

کمتر از ذرّه نیی. پست مشو، عشق بورز
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
حافظ شیرازی

•

گریبان چاک و برسر خاک و بردل دست و در گِل پا
میان عاشقان احوال من دارد تماشایی
رفعت نهاوندی

•

گر شرم همی از این و آن باید داشت
بس عیب کسان، زیر زمین باید داشت
ور آینه وار، نیک و بد بنمایی
چون آینه روی آهنین باید داشت
جمال الدین عبد الرّزاق

•

گفتم که من گلچینم ای سر تا به پا گل
گفتا: بمان در پای گل تا وقت چیدن
مهدی سهیلی

•

گل به غارت رفت و چشم باغبان در خون نشست
بسکه از جور خزان بر باغ ها بیدادهاست
مهدی سهیلی

•

گل های رنگین دیده‌ام در گلبن اندام تو
این سِیْر را من دانم و پروانه‌ی لب‌های من
مهدی سهیلی

•

گر هزارت غم بود با کس نگویی زینهار
ای برادر تا نبینی غمگسار خویش را
سعدی شیرازی

•

گلچین قفس آویخته ما را به درِ باغ
در بسته و نارد به سوی ما خبر باغ
دهقان سامانی

•

گو مبر جانب گلشن قفسم را صیّاد
بس بود ناله‌یی از حسرت گلزار مرا
مشتاق اصفهانی

•

گلبنی تا به گلستان و گلی بر شاخ است
کاش صیّاد، مرا از قفس آزاد کند
غیرت اصفهانی

•

گنجواره سهیلی

گلزار جهان خاطر ما را نگشاید
گیتی به صفابخشی کنج قفسم نیست
مشفق کاشانی

•

گویند: روز حشر به پایان نمی رسد
صد روز آن به یک شب هجران نمی رسد
سهیلی جغتایی

•

گفتی به من که شام تو چون بگذرد به هجر
شام مرا ز روز سیاهم نگاه کن
مهدی سهیلی

•

گر چه کردم ذوق ها از آشنایی های او
انتقام از من کشید آخر جدایی های او
وحشی بافقی

•

گفتی از جور فراقت چه به من می گذرد؟
آنچه از باد خزانی به چمن می گذرد
طبیب اصفهانی

•

گر چه افکندی ز چشم خویش، آسانم چو اشک
یک شب ای آرام جان بنشین به دامانم چو اشک
علی اشتری

•

گرفتم ز نادیدنت خون نگریم
چو با دیگری بینمت، چون نگریم؟
رفیق اصفهانی

•

گر بدانی حال من، گریان شوی بی اختیار
ای که منع گریه‌ی بی اختیارم می کنی
وحشی بافقی

•

گاهی به کوه و گاه به صحرا گریستم
هر جا که عشق خواست، همان جا گریستم
حکیم تبریزی

•

گر برسر صلح آورد روزی پشیمانی مرا
چندان بگریم کز دلت شویم غبار خویشتن
نظیری نیشابوری

•

گفتی: به یک نگاه، زپا افکنم تورا
کرد آنچه خواست، نیم نگاه تو با دلم
علی مزارعی

•

گوش کن، با لب خاموش سخن می گویم
پاسخم گو به نگاهی که زبان من و تست
سایه

•

گاهی به نگاهی دل ما شاد نکردی
حیف از تو که ویرانه‌یی آباد نکردی
حزین لاهیجی

•

گرفتم در حضور مدّعی نتوان سخن گفتن
به ما از گوشه‌ی چشمی نگاهی می توان کردن
والی کردستانی

•

گفتم: نگه تو دل ز من برد
گفتا: به تو کی نگاه کردم؟
اختر گرجی

•

گر زبانم را نمیفهمی، نگاهم را ببین
چهر دردآلود و چشم بی گناهم را ببین
علی اشتری

•

گفتم: رَوَم که چشمت مایل به خواب نازست
بگشود زلف و گفتا: بنشین که شب درازست
فردی زندشیرازی

•

گر چه بیماری از آن چشم سیه می بارد
شیر را طاقت سرپنجه‌ی مژگانش نیست
صائب تبریزی

•

گر تو هم با چشم من بینی نگاه خویشتن
می شوی مفتون چشمان سیاه خویشتن
کیومرث وثوقی

•

گفتم که دگر در سر من شور غمت نیست
در چشم من آویخت نگاهش که: ببین هست
لعبت شیبانی

•

گفتمش قتل منِ خسته چسان خواهی کرد
گفت: گاهی به تغافل، به نگاهی گاهی
افضل ثابت

•

گفتم: چگونه می کُشی و زنده می کنی
از یک نگاه، کُشت و نگاه دگر نکرد
امیرخسرو دهلوی

•

گل می دَرد قبا به چمن، دادخواه کیست؟
گلشن به خون طپیده، شهید نگاه کیست؟
بابافغانی شیرازی

•

گر به گلزار رخش افتد نگاه گاهگاهم
گل به دامان می توان بُرد از گلستان نگاهم
فروغی بسطامی

•

گر چنین خواهد ز روی درد، بلبل ناله کرد
همچوشاخ گل سراپا گوش می سازد مرا
صائب تبریزی

•

گلی را باش بلبل، کو نقاب از رخ چو بگشاید
کند از شرم، اوّل باغبان را از چمن بیرون
کلیم کاشانی

•

گل به مهد ناز و بلبل در نیاز، امّا دریغ
در، به گلچین باز و هرسو در کمین صیّاد هست
عاشق اصفهانی

•

گفتم به بلبلی که: علاج فراق چیست؟
از شاخ گل به خاک فتاد و تپید و مُرد
حزین لاهیجی

•

گلرخان را می دهد تعلیم عاشق پروری
گل که بلبل را در آغوش چمن می‌پرورد

صائب تبریزی

•

گر نه ز بی وفایی گل یاد می کند
بلبل به باغ، بهر چه فریاد می کند

مشتاق اصفهانی

•

گلندااما به سویم دسته‌یی گل
فرستادی، مرا پروانه کردی
مرا کاشانه، چون غمخانه‌یی بود
تو این غمخانه را گلخانه کردی

مهدی سهیلی

•

گر بلایی بود ما را از قد جانانه بود
چشم ما بر آسمان بود و بلا در خانه بود

مسیح کاشانی

•

گیرم که «نام» من ز لبت محو گشت و مُرد
«یاد» مرا چگونه فراموش می کنی؟

بهادر یگانه

•

گنج شایگان دارد دانه‌ی دُرِ گوشش
عمر جاودان بخشد چشمه‌ی لب نوشش

علی اکبر دلفی

•

گشت بیمار، که چون چشم تو گردد نرگس
شیوه‌ی آن نشدش حاصل و بیمار بماند

حافظ شیرازی

•

گر به آهوی ختن نسبت چشمت دادیم
گنه از جانب او نیست، خطا از ما شد — شاطرعباس صبوحی

•

گنه از جانب ما نیست اگر مجنونیم
گردش چشم تو نگذاشت که عاقل باشیم — صبری تهرانی

•

گرد چشمان تو گردم که پی کشتن من
نگه کوته و مژگان دراز آوردند — والهی قمیّ

•

گل نمی چینم خدا را باغبان در را مبند
می نشینم گوشه‌یی گل را تماشا می کنم — ناشناخته

•

گر ندادت ره به گلشن باغبان، ای دل منال
بهر ما حسرت نصیبان رخنه‌ی دیوار هست — همای مروزی

•

گه تنگدل چو غنچه نشستم میان باغ
گاهی چو ابر برسر بستان گریستم — علی اشتری

•

گر ندهد باغبان رخصت گشت چمن
من که به خاری خوشم، سایه‌ی دیوار هست — بابا فغانی شیرازی

•

گویند بهاری شد و گل آمد و دی رفت
ما بی‌تو ندیدیم که کی آمد و کی رفت
تسلیمی کاشانی

•

گریه‌ی شب خاطرت خندان کند چون روی صبح
باغ را آثار شبنم، سبز و خرّم می کند
صابر همدانی

•

گر چه چون شبنم در این گلشن غریب افتاده‌ام
باغبان از دامن گل می کند بستر، مرا
صائب تبریزی

•

گر چو آیینه شود جمله‌ی اعضایم چشم
منِ حیرت‌زده را بخت تماشای تو نیست
عبدالله الفت

•

گر من سخن نگویم در وصف روی و مویت
آیینه‌ات بگوید پیدا که بی‌نظیری
سعدی شیرازی

•

گرت آیینه‌یی باید که نور حق در آن بینی
نبینی در همه عالم مگر سیمای درویشان
سعدی شیرازی

•

گر جمال یار نبود، با خیالش هم خوشیم
خانه‌ی درویش را شمعی به از مهتاب نیست
ناشناخته

•

گر فلک با من هماغوشش نماید دور نیست
باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را
نظام شیرازی

•

گل نیز در این هفته دهن باز نمی کرد
امروز نسیم سحری پرده دریده است
سعدی شیرازی

•

گر باغبان بر روی ما بندد در گلزار را
ما را نگاهی بس بود از رخنه های دیوارها
طبیب اصفهانی

•

گیسو شکست و شد گرهٔ کار، بسته تر
کارِ دلِ شکستهٔ ما شد شکسته تر
اهلی شیرازی

•

گر برندارم از سر زلف تو دست شوق
عیبم مکن که تازه به دولت رسیده ام
فروغی بسطامی

•

گویند بوی زلف تو، جان تازه می کند
سلمان قبول کن که من از جان شنیده ام
سلمان ساوجی

•

گر پریشانی بدان خوبیست کاندر زلف تست
بس پریشان تر از اینم کن، پریشان نیستم
نظیری نیشابوری

•

گلزار دهر، وسعت آرام ما نداشت
بنیاد آشیان، به پریدن گذاشتیم
خلیل کاشانی

•

گر به هجران شادمانیم از امید وصل اوست
در قفس بلبل، صفیر از شوق گلشن می کشد
کلیم کاشانی

•

گر ز آزادی نمی جویم نشان، عیبم مکن
این قفس، نام گلستان را ز یادم برده است
گلشن کردستانی

•

گویا تو برون می روی از سینه وگرنه
جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد
نظیری نیشابوری

•

گفتی: «برو که پیر شوی» ای پدر بیا!
نفرین که در لباس دعا کرده‌یی ببین
سعید خرقانی

•

گذاشتم به جگر داغ هجر و از تو گذشتم
به کام من که نماندی به کام خویش بمانی
سایه

•

گویند: مردمان غم دیوانه می خورند
دیوانه هم شدیم و غم ما کسی نخورد
ناشناخته

•

گر جنون آید به سویم ره بده بیگانه نیست
ور خرد پُرسد سراغ من، بگو: در خانه نیست
ناشناخته

•

گفتم: مگر به خواب به بینم جمال تو
خوابم نمی‌بَرد، چه کنم با خیال تو؟
باقی اصفهانی

•

گریه در خویش کن و با دل خود گرم سخن شو
مگر ای غمزده با آینه دیدار نداری؟
مهدی سهیلی

•

گِرد سر خیال تو گردم که می زند
روزی هزار حرف، به من از زبان تو
قاسمی صیرفی

•

گفتی اندر خواب، گه گه روی خود بنمایمت
این سخن بیگانه را گو، کاشنا را خواب نیست
امیرخسرو دهلوی

•

گفتی که شب به خواب تو آیم ولی چه سود
چون من به عمر خویش، ندانم که خواب چیست؟
جامی

•

گفتم: خیالِ وصلت؟ گفتا: به خواب بینی
گفتم: مثالِ رویت؟ گفتا: در آب بینی

گفتم: به خواب دیدن، زلفت چگونه باشد؟
گفتا که: خویشتن را درپیچ وتاب بینی
سلمان ساوجی

•

گردون زبیم آنکه نیایی به خواب ما
اوّل ربود خواب زچشم پرآب ما
سحاب اصفهانی

•

گفتی اندرخواب بینی بعد از این روی مرا
ماه من درچشم عاشق آب هست و خواب نیست
رهی معیّری

•

گفتم به غم که: خانه‌ی ویرانه‌ات کجاست؟
گفتا ببین که دردل شیدا نشسته‌ام
بیربای گیلانی

•

گفتی به غمم بنشین یا ازسرجان برخیز
فرمان بَرَمَت جانا! بنشینم وبرخیزم
سعدی شیرازی

•

گفتم ارعاشق شوم گاهی غمی خواهم کشید
من چه دانستم که بارعالمی خواهم کشید
اهلی شیرازی

•

گَرد غم را گربه آب دیده بنشانم دمی
بازبرخیزد قدم درجستجوی من نهد
هلالی جغتایی

•

گفتم که ناله سر دهم از شور عاشقی
غم عقده در گلو شد و راه نفس گرفت
علی اشتری

•

گلی نشکفته بود از شاخساری کز چمن رفتم
نرفته است ازچمن مرغی بدین حسرت که من رفتم عذری بیگدلی

•

گر ز جور تو خموشم ز شکیبایی نیست
نیست آن قوتم از ضعف که فریاد کنم
مشتاق اصفهانی

•

گر خانه‌ی دلم نه برای تو ساختند
نقش رخ تو بر در و دیوار خانه چیست؟
عاشق اصفهانی

•

گر چه زارم سوختی من عاشق زارم هنوز
روشنست از دود آهم آتشی دارم هنوز
اهلی شیرازی

•

گه چون غبار، همدم بادست هستی ام
گه چون حباب بر سر آبست خانه‌ام
قصّاب کاشانی

•

گر بی خود آمدیم به کوی تو دور نیست
فرصت نیافتیم که خود را خبر کنیم
اوجی نطنزی

•

گه دستم از تو بر دل و گاهی بر آسمان
آن فرصتم کجاست که خاکی به سر کنم؟
مجمر اصفهانی

•

گر طبیبانه بیایی به سر بالینم
به دو عالم ندهم لذّت بیماری را
سیف‌الدّین فرغانی

•

گر آزردن من هست غرض، مُردن من
مُردم، آزار مکش از پی آزردن من
وحشی بافقی

•

گر سخن اعجاز باشد بی‌بلند و پست نیست
در «ید بیضا» همه انگشت‌ها «یکدست» نیست
غنی کشمیری

•

گفتم که: عشق را به صبوری دوا کنم
هر روز، عشق بیشتر و صبر کمتر است
سعدی شیرازی

•

گر بی‌تو یک دو روز، صبورم عجب مدار
چون شاخ نوبریده، ندارم خبر هنوز
مسیح کاشانی

•

گفته بودی صبر کن تا یکشب امیّدت برآرم
من که در امیّد یک شب صبر کردم روزگاری
ابوتراب جلی

•

گوهر، حدیث پاکی دامان او شنید
از شرم، هر دو دست صدف را به رو گرفت — صائب تبریزی

•

گر چه گرد آلود فقرم، شرم باد از همّتم
گر به آب چشمه‌ی خورشید دامن تر کنم — حافظ شیرازی

•

گر مست جوانی بشوی، موسم پیری
از هر سر مویت شنوی بانگ ملامت — مهدی سهیلی

•

گر شامگه شِیْب، و گر صبح شباب است
پوشیدن چشم از دو جهان یک مژه خواب است — اوجی نطنزی

•

گفتم: از پیری شود بند علائق سست تر
قامتِ خَم، حلقه‌یی افزود بر زنجیر من — صائب تبریزی

•

گرفتم سال را پنهان کنی، با موچه می‌سازی؟
گِرفتم موی را کردی سیه، با روچه می‌سازی؟ — صائب تبریزی

•

گر چه پیریم از جوانان جهان دلخوش تریم
خنده‌ها بر صبح دارد، موی چون کافور ما — صائب تبریزی

•

گر جوانی می کنم در عشق او عیبم مکن
برگ خشکم، در گریبان بهار افتاده‌ام
پژمان بختیاری

•

گر در گلوی خامه بریزند آب خضر
مکتوب اشتیاق، به پایان نمی رسد
صائب تبریزی

•

گر نگشتم شاد و خندان از نوای قاصد مرنج
ذوق پیغام و خبر چون لذّت دیدار نیست
هایون اسفراینی

•

گر بدَم گوید کسی از سوی من رویش ببوس
ور مرا نیکو بخواند، بشنو و باور مکن
مهدی سهیلی

•

گدای عشقم و سلطان وقت خویشتنم
نیاز و مسکنت و عجز و غم سپاه منست
قاآنی

•

گوهر عشق نثار ره یاری کردم
شادم از زندگی خویش که کاری کردم
مشرقی هروی

•

گر بداند لذّت جان باختن در راه عشق
هیچ عاقل زنده نگذارد به عالم خویش را
قاآنی شیرازی

•

گر چه عشق تو سرابیست فریبنده و سوزان
دلخوش ای مه به سرابم کن و بگذار بمیرم
بهادر یگانه

•

گر چه دانم آسمان کردت بلای جان ولیکن
من به جان خواهم تو را عشق، ای بلای آسمانی!
گر حیات جاودان، بی عشق باشد مرگ باشد
لیک مرگ عاشقان باشد حیات جاودانی
شهریار تبریزی

•

گر عشق تو بگداخت تنم را، عجبی نیست
با شعله‌ی آتش چه کند مشتِ گیاهی؟
در بادیه‌ی عشق، به جایی نبری راه
تا در گرو دوری و نزدیکی راهی
طبیب اصفهانی

•

گر چه شد دامان من آلوده از خون جگر
با همه تر دامنی‌ها پاکدامانم چو اشک
بهادر یگانه

•

«گریه» آهی به رخ سوختگان باز آورد
«ناله» فریاد رس عاشق مسکین آمد
حافظ شیرازی

•

گرمی اهل محبّت از دم گرم منست
ناله‌ام تا نشنود بلبل، غزلخوان کی شود
نظیری نیشابوری

•

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله‌ی ماست
آنچه البتّه به جایی نرسد، فریادست
یغمای جندقی

•

گر از جورت نمی‌نالم نه از صبرست از آن ترسم
که یابد دیگری از ناله‌ام راهی به سوی تو
بهار شیروانی

•

گنج قارون خاک شد بر باد رفت ای بی خبر!
کیمیای عمر را در کار سیم و زر مکن
مهدی سهیلی

•

گر چون قدِ تست سرو، رفتارش کو؟
ور چون لب تست غنچه، گفتارش کو؟
گیرم به سر زلف تو ماند سنبل
دل های پریشانِ گرفتارش کو؟
آهی جغتایی

•

گفتمش: خورشید سر زد ماه من! بیدار شو
گفت: تا من برنخیزم، کی برآید آفتاب؟
ناشناخته

•

گل با وجود او چو گیاهیست نزد گل
مه پیش روی او چو ستاره است پیش ماه
سعدی شیرازی

•

گهی لطف است و گاهی قهر، کار دلربای من
ولی لطف از برای دیگران، قهر از برای من! هلالی جغتایی

•

گردند شهیدان تو چون روز جزا، جمع
معلوم شود وسعت صحرای قیامت مشربی قمیّ

•

گفتی که چه شد قاعده‌ی مهر و محبّت؟
رسم کهنی بود، به عهد تو برافتاد شفایی اصفهانی

•

گر ندیدی شاخسار خشک، هنگام بهار
در بهار عشق، کامم خشک و چشمم تر ببین فروغی بسطامی

•

گوش کن ای دل! صدای آشنا را بشنوی
بار دیگر عشق یاری حلقه بر در می زند
روز و شب ها شکوه می کردی ز تنهاییّ و من
با تو می گفتم که عشق آخر به ما سر می زند مهدی سهیلی

•

گر باغبان نظر به گلستان کند تو را
بر تخت گل نشاند و سلطان کند تو را
گر صبحدم به دامن گلشن گذر کنی
دست نسیم، گل به سر افشان کند تو را

دورِ فلک به چشم تو تعلیم سحر داد
تا «چشمْ بند» مردم دوران کند تو را
فروغی بسطامی

•

گویی از خامه‌ی تقدیر، غرض نقش تو بود
کز ازل تا به ابد این همه تصویر کشید
نیاز اصفهانی

•

گر لاف زند ماه که مانم به جمالت
بنمای رخ خویش و مه انگشت‌نما کن
حافظ شیرازی

•

گرم حرف دگران بود، چو او را دیدم
شد خجل، گفت که: احوال تو می‌پرسیدم!
شجاع کاشانی

•

گر درد کند پای تو ای حورنژاد
از درد، مدان که هرگزت درد مباد
این دردِ من است بر منش رحم آمد
از بهر شفاعتم به پای تو فتاد
قاضی نوراصفهانی

•

گر تو آش وعده‌ی دیدار ندادی امشب
پس چرا دیده‌ی من از همه بیدارتر است؟
فروغی بسطامی

•

گر چه می دانم نمی آیی، ولی هردم ز شوق
سوی در می‌آیم و هر سو نگاهی می کنم
هدایت تبرستانی

•

گفت روزی: می شوی «فردا» ز وصلم کامیاب

«شام»ها در انتظار صبح «فردا» سوختم — هادی رنجی

•

گویند: «مرگ سخت بود» راست گفته اند

سخت است، لیک سخت تر از «انتظار» نیست — شهریار تبریزی

•

گره گشاد ز کارم که سخت تر بندد

جز این نبود، فلک گر گره گشایی کرد! — کلیم کاشانی

•

گفتی بدهم کامت و جانت بستانم

ترسم ندهی کامم و جانم بستانی — حافظ شیرازی

•

گر با دگران به از منی، وای به من

ور با همه کس همچو منی وای همه — ابوسعید ابوالخیر

•

گلشنِ کویش بهشتی خرّم است، امّا دریغ

کز هجوم زاغ، یک بلبل درین گلزار نیست — هاتف اصفهانی

•

گفتم: مگر به گریه دلش مهربان کنم

در سنگ خاره، قطره‌ی باران اثر نکرد — حافظ شیرازی

گنجواره سهیلی

•
گر شد از دستم سر زلف سیاهت، دور نیست
از پریشانی سرِ این رشته را گم کرده‌ام
ناشناخته

•
گیسو به باد رفته زدامِ که، جسته‌یی؟
دیگر دلِ کدام پریشان شکسته‌یی؟
بابافغانی شیرازی

•
گر از زلف پریشانت صبا برهم زند مویی
برآید زآن پریشانی هزار افغان ز هر سویی
عراقی

•
گویند به هم مردم عالم گله‌ی خویش
پیش که رَوَم من، که ز عالم گله دارم؟
صائب تبریزی

•
گر فلک نشناخت قدر ما «رهی» عیبش مکن
ابله ارزان می‌فروشد گوهر نایاب را
رهی معیّری

•
گویند این که: عمرِ سفر کوته است و من
دیدم که عمرِ من ز سفر زودتر گذشت
عارف قزوینی

•
گر نه، جانی از چه در باز آمدن داری درنگ؟
ور نه، عمری از چه، در رفتن چنین داری شتاب؟
سحاب اصفهانی

•

گفتم: به پایان آورم در عمر خود با او شبی
حالا به عشق روی او روزی به‌پایان می‌بَرم
سعدی شیرازی

•

گل صبحدم از باد برآشفت و بریخت
وز حالت خود حکایتی گفت و بریخت
بدبختی عمر بین که گل در ده روز
سر برزد و غنچه، کرد و بشکفت و بریخت
مجیر بیلقانی

•

گفتی: به تو گر بگذرم، از شوق بمیری
قربان سرت، بگذر و بگذار بمیرم
صباحی بیگدلی

•

گرمم ز آتش دل، زآنسان که گر در این تب
پهلو نهم به بستر، دودم ز بستر آید
جامی

•

گفتم: ز دلم رخ ز چه برتافته‌یی؟ گفت:
من جغد نبودم که به ویرانه نشینم
پژمان بختیاری

•

گر دیده داشت میل تو، در خون نشاندَمش
ور داشت دل هوای تو، در دیده راندمش
رشکی همدانی

•

گر ز بی مهری مرا از شهر بیرون می کنی
دل که در کوی تو می مانَد به او چون می کنی؟ همایی نسابی

•

گویند: دل به آن بت نامهربان مده
دل، آن زمان ربود که نامهربان نبود اصلی قمیّ

•

گفتم که: سینه را سپر دل کنم، دریغ
زه را چنان کشید که تیر از سپر گذشت بهادر یگانه

•

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او
ور دلت خواهد ببر پیغامی از من سوی او
گر همی خواهی که بر سرو بلند او رسی
نردبان عنبرین ساز از شکنج موی او
گر دلم را بینی آنجا، گو حرامت باد وصل
من چنین محروم و تو پیوسته همزانوی او فضل الله شفروه اصفهانی

•

گر بگذری به ناز، چو لیلی به طَرْف دشت
مجنون شوند، مردم صحرانشین همه هلالی جغتایی

•

گر زبان عشق دانی، لیلی و مجنون یکیست
هست فرقی در عبارت ها، ولی مضمون یکیست نعمت خان عالی

•

گِرد بادی را که می بینی در این دامان دشت
روح مجنون است، می آید به استقبال ما
صائب تبریزی

•

گر به سرمنزل لیلی گذری جلوه کنان
نیست ممکن که تو را بیند و مجنون نشود
هلالی جغتایی

•

گر چو فرهادم به تلخی جان برآید باک نیست
بس حکایت های شیرین، باز می ماند ز من
حافظ شیرازی

•

گاه از هجر تو نالم، گهی از زاری دل
حالِ دل را به که گویم که کند یاری دل؟
سهیل شیرازی

•

گفتم: از دل برود چون ز مقابل برود
غافل از این که چو رفت از پی او، دل برود
امید اصفهانی

•

گر به تو دل داده ام، هیچ ملامت مکن
عادت پیر کهن، دل به جوانان دادن است
فروغی بسطامی

•

گیرم که با تو حال بگویم ولی چه سود
تو درد دل شنیده یی، امّا ندیده یی
جلال عضد

•

گفتم: دل و جان در سر کارت کردم
هر چیز که داشتم نثارت کردم
گفتا: تو که، باشی که، کنی یا نکنی؟
آن من بودم که بیقرارت کردم

عطار نیشابوری

•

گر چه رفتی، ز دلم حسرت روی تو نرفت
در این خانه به امید تو بازست هنوز

عماد خراسانی

•

گر با غم عشق، سازگار آید دل
بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود، کجا وطن سازد عشق؟
ور عشق نباشد به چه کار آید دل؟

سعدالدین جوینی

•

گرفتار محبت را نشان هاست
که خود خاموش و حرفش بر زبان هاست

انیسی شاملو

•

گشت کوتاه، چنان رشته‌ی مهرت که، ز دستم
شد رها عاقبت از بسکه، تو بگسستی و بستم

مجمر اصفهانی

•

گر مهر تو بیرون رود از سینه‌ی مردم
در شهر، کسی را به کسی کینه، نماند

شاپور تهرانی

•

گفتی: چه خورانند به بیمار محبّت؟
این از دگری پرس که من خواب و خورم نیست — بیدل کرمانشاهی

•

گُلَش داغ و، نسیمش آه و، سروَش شعله، آبش خون
بیا سامان بستان محبّت را تماشا کن — ابوتراب فرقتی

•

گر چه جز زهر، من از جام محبّت نچشیدم
ای فلک! زهر عقوبت به حبیبم نچشانی — شهریار تبریزی

•

گر نباشد یار را مهر و وفا، کین هم خوشست
من به آن ها پُر مقیّد نیستم این هم خوشست — فیضی یزدی

•

گفتی که «عاشق» چون تو یی، من در وفا کم دیده‌ام
خاطر به این خوش می کنی یا اینچنین می دانی ام؟ — عاشق اصفهانی

•

گر مصوِّر، صورت آن دلستان خواهد کشید
حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید؟ — لسانی شیرازی

•

گـَرَم به جور و جفا می کشی، نمی رنجم
که مست نازی و این ها به اختیار تو نیست — لسانی شیرازی

•

گر دل از عرض تمنّا به مرادی نرسید
اینقَدَر شد که تورا برسر ناز آوردم
زکی همدانی

•

گر به مجلس خوانَدَم، از هر طرف اغیار را
پهلوی خود می نشاند تا نباشد جای من
حالتی ترکمان

•

گر خود همه دل باشد و آرد خبر وصل
خواهم که کس از کوی تو دلشاد نیاید
محمود قاجار

•

گرفتم زنا دیدنت خون نگریم
چو با دیگری بینمت چون نگریم؟
رفیق اصفهانی

•

گویند که دشوار بود عشق نکویان
رشک ار نبود اینهمه دشوار نباشد
واله اصفهانی

•

گَرَم صد بار سوزی، باز بر گرد سرت گردم
نیَم پروانه کز یک سوختن در دست وپا افتم
نظیری نیشابوری

•

گردم به سر کویت، دیوانه چنین باید
سرگشته‌ی یک شمعم پروانه چنین باید
مشتاق اصفهانی

•

گمان مبر که تو چون بگذری، جهان بگذشت
هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست
عرفی شیرازی

•

گر چه همچون شمع می سوزد سراپای وجودم
گرم تر می بایدم تن، بعد از این پروانه‌ام کن
پرتو بیضایی

•

گلبنی تا به گلستان و گلی بر شاخ است
کاش، صیّاد، مرا از قفس آزاد کند
غریق اصفهانی

•

گر در میان نباشد پای وصل جانان
مُردن چه فرق دارد با زندگانی ما
فروغی بسطامی

•

گر چه می دانم قسم خوردن به جانت خوب نیست
هم به جان تو که یادم نیست سوگند دگر
نظیری نیشابوری

•

گر دعای دردمندان مستجاب است ای حبیب
از خدا هرگز نخواهم خواست جز مرگ رقیب
هلالی جغتایی

•

گر جز از خاک سر کوی تو خیزم روز حشر
خاک صحرای قیامت را همه برسر کنم
نظیری نیشابوری

•

گوش بر زنگ صدای کاروانم، تا چه باشد
کاروان گم کرده را بانگ درای کاروانی
شهریار تبریزی

•

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش
شام، بیرون می‌روم چون آفتاب از کشورش
مسیح کاشانی

•

گر صد هزار خار غمم در خَلَد به پای
من از مسیح، خواهش سوزن نمی‌کنم
هادی رنجی

•

گرچه درویشم به گنج منعمان حاجت ندارم
بندگیِ کس نیارم کرد، من آزاد مَردم
جلالی همائی

•

گرچه محتاجیم چشم اغنیا بر دست ماست
هر کجا دیدیم، آب از جو به دریا می‌رود
کلیم کاشانی

•

گر به اخلاص، رخ خود به زمین سائی صبح
روشن از خانه چو خورشید، برون آئی صبح
صائب تبریزی

•

گر خدا را از برای رزق طاعت می‌کنی
خانه می‌سازی و بر بامش زراعت می‌کنی
ناظم هروی

•

گه ترک وجود غم فزاینده کنی
گه آرزوی حیات پاینده کنی
آینده‌ی عمر، خواهی از رفته فزون
در رفته، چه کردی که در آینده کنی

ژنده‌پیل

•

گر دهدت روزگار، دست و زبان، زینهار
دست درازی مجوی چیره زبانی مکن
با همه عالم ملاف، با همه کس از گزاف
هر چه بدانی مگوی، هر چه توانی مکن

صدرالدّین نیشابوری

•

گر نیست به کام تو پریشانی ام ای دوست
بازآ که پریشان‌تر از این، نیز توانی شد

پژمان بختیاری

•

گِرد سرِ خیال تو گردم که می زند
روزی هزار حرف به من از زبان تو

قاسمی اردستانی

•

گفتم که با تو شمع طرب تابناک نیست
گفتا که: سیمگون مهِ گیتی فروز هم
گفتم که: بعد از آن همه دل ها که سوختی
کس می خورد فریب تو؟ گفتا: هنوز هم!

رهی معیّری

•

گر غیر گفت: «بهر تو مُردم» دروغ گفت
من راست گویم این که برای تو زنده‌ام

محمود فرّخ

•

گل ها چو به باغ، جلوه را ساز کنند
در غنچه نخست هفته‌یی ناز کنند
چون دیده به دیدار جهان باز کنند
از شرم رخت، ریختن آغاز کنند

انوری ابیوردی

•

گفتم: مگر به وصل، رهائی بود ز عشق
بی حاصلست خوردن مستسقی آب را

سعدی شیرازی

•

گر یک شب وصال، به روز آورم رواست
بسیار روز هجر تو را شام کرده‌ام

حاجب شیرازی

•

گر دیده گشایم به جمال تو خوشست
ور چشم ببندم به خیال تو خوشست
هیچ از تو به جز فراق تو ناخوش نیست
آن نیز به امیّد وصال تو خوشست

فدائی گیلانی

•

گر قصد دل فگار دارد چشمت
با جان حزین چه کار دارد چشمت

هرگز نکند ز لطف، سویم نظری
خاصیّت روزگار دارد چشمت
احمد خان گیلانی

•

گَرد تهمت، پاک خواهد کرد «صائب» از رخش
دامن پاکی که یوسف را به زندان کرده است
صائب تبریزی

•

گر نه توراست مدّعا خون کنی از جفا دلم
همرهٔ مدّعی چرا آمده‌ای به منزلم؟
بیمار شیرازی

•

گمگشتگان به منزل مقصود می رسند
از خویش تا برون نروی جستجو مکن
علم عاملی

•

گرفتم این که گشایند بال بسته‌ی ما
چه می کنند به بال وپر شکسته‌ی ما
ابوالقاسم ادیب

•

گلی بچین ز گلستان عمر زود گذر
که غافلی تو و فصل شباب می گذرد
مجید شفق

•

لذّت تنگدلی باد برآن غنچه حرام
که به اِمداد صبا میل شکفتن دارد
طبعی قزوینی

•

کنجواره سهیلی

لب فروبسته‌ام از شرم و زبان نگهم
پیش چشمان سخنگوی تو گویاست هنوز
ابوالحسن ورزی

•

لذّت کنج قفس تا به رفیقان چمن —
بازگویم، دو سه روز از قفس آزادم کن
حسینی یزدی

•

لبم می خندد و دل در حصار سینه می گرید
ببین در برق چشمم، آشکارا اشک پنهانی
مهدی سهیلی

•

لایق وصل ار نباشد با غم هجران خوشم
زین گلستان گر نصیبم گل نباشد، خار هست
وفی احمدابی

•

لاله‌آسا سوختم در دشت بی پایان درد
وین گل غم غیر اشک چشم من باران نداشت
مهدی سهیلی

•

لب، نیک و بد دنیا نادیده که می خندد
صد گونه بلا دیده، این دیده که می گرید
علی اسری

•

لیلی ما همه در عالم معنیست یکی
در حقیقت همه، مجنون بیابان همیم
قصاب کاشانی

•

لیلی و مجنون اگر بودند در دوران تو
این یکی حیران من می گشت و آن حیران تو
هلالی جغتایی

•

لاله در دشت، نشانیست ز مجنون که هنوز
داغ های غم او بر دل صحرا باقیست
گلشن علی

•

لاله نبود کز کنار بیستون سر می زند
دست خون آلود فرهادست، بر سر می زند
نجاتی بافقی

•

لذّت کشته شدن، شمع اگر در یابد
بر ز پروانه بگیرد، به ره باد رسد
کلیم کاشانی

•

لب را هنر خنده بیاموز و گرنه ــ
گریاندن یک جمع پریشان هنری نیست
مهدی سهیلی

•

ماییم که، در بحر فناییم همه
در کشتی عمر، ناخداییم همه
تا آمده ایم، رفته ایم از عالم
در گوش زمانه چو صداییم همه
حاصل مشهدی

•

ما و پروانه و بلبل همه خویشان همیم
چشم بد دور که یک «جمع» پریشان همیم
فرح آبادی

•

مرگ است اینکه زندگی اش نام کرده اند
آنست زندگی که بمیرم برای تو
نیکی اصفهانی

•

می روی در شب ظلمانی ام امّا مشتاب
تا من از اشک، چراغی سر راهت گیرم
مهدی سهیلی

•

من آن همای پر و بال بسته ام ای دوست
که نیست راه گریزم ز گوشه ی قفسی
مجید شفق

•

موقوف التفاتم، تا کی رسد اجازت
از دوست یک «اشارت» از ما «به سر دویدن»
همام تبریزی

•

مگر تو بخت منی یا که طالع تو منم
که خفته یی تو و من صبح و شام بیدارم
همای شیرازی

•

می دهم جان وز کَفَت پیکان کاری می خرم
هر چه دارم می فروشم، هر چه داری می خرم
شاپور تهرانی

•

من «صبح» و تو «خورشید» چو خواهی که نمانم
نزدیک تر آ تا نَفَسم زود برآید
محمد جان قدسی مشهدی

•

می دهندم بهم امروز نشان، مردم شهر
گوئیا از نظر افتاده، نشانی دارد
مصوّر خمسه‌یی

•

ما کودکی و شباب، دیدیم و گذشت
هستی چو حباب آب دیدیم و گذشت
تا چشم ببستیم، معمّا نگشود
یک عمر تمام، خواب دیدیم و گذشت
عباس حیدری

•

معیار دوستان دغل روز حاجت است
قرضی برای تجربه از دوستان طلب
صائب تبریزی

•

می کنی تا ساز و برگ عیش، وقت رفتن است
می رود تا واشود گل، وقت چیدن می شود
واعظ قزوینی

•

می بَرد روزی تو را خواب عدم، بیدار باش
آمد و رفت نَفَس ها، جنبش گهواره است
وحید قزوینی

•

«مؤمن» به بدی نیست کسی مانندت
وین طرفه که خلق، نیک می خوانندت

یکچند چنان بُدی که خود می‌دانی
یکچند چنان باش که می‌دانندت

مؤمن یزدی

•

ما آن شقایقیم که با داغ سینه‌سوز
جامی گرفته‌ایم و به صحرا نشسته‌ایم

علی اشتری

•

ملال‌آمیز می‌باشد ترحّم، ورنه می‌گفتم —
چه عالمسوز داغی از تو بر جان منست امشب

ولی دشت‌بیاضی

•

من که از یاقوت و لعل اشک، دارم گنج‌ها
کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم؟
من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست
کی طمع در گردش گردون دون‌پرور کنم؟
گر چه گردآلود فقرم شرم باد از همّتم
گر به آب چشمه‌ی خورشید، دامن تر کنم

حافظ شیرازی

•

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدّرست

حافظ شیرازی

•

ما آبروی خویش به گوهر نمی‌دهیم
بخل بجا به همّت حاتم برابرست

صائب تبریزی

•

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاه گاه در او دست اهرمن باشد
حافظ شیرازی

•

مردانگی ز لذّت دنیا گذشتن است
نامرد و مرد را به همین می توان شناخت
واهب مال امیری

•

مایل تو را به غیر نخواهم و گرنه من
بیزارم از کسی که دلش مایل تو نیست
تأثیر تبریزی

•

مگر «خدا» ز رقیبان تو را جدا بکند
عجب خیال خوشی کرده‌ام، خدا بکند
فروغی بسطامی

•

می خواست تا که «غیر» نشیند مقابلش
در بزم از آن نشاند مرا در کنار خویش!
مجمر اصفهانی

•

من به دربان روز و شب در عجز و زین غافل که «غیر»
آنچنان محرم، که در بر روی «دربان» بسته است
شرر بیگدلی

•

من که هرگز ز آتش قهرش، دلم جایی نسوخت
با رقیبان گرم صحبت بود و اینجا سوختم
هادی رنجی

•

ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
حافظ شیرازی

•

مرغ شکسته بالم و صیّاد، بی وفا
ترسم به این بهانه ز دامم رها کند
طبیب اصفهانی

•

می توانم بود بی تو، تاب تنهاییم هست
امتحان صبر خود کردم، شکیباییم هست
وحشی بافقی

•

مجال صبر، تنگ آمد به یکبار
حدیث عشق بر صحرا فکندم
سعدی شیرازی

•

مرا گویند مشکل های عشق از صبر بگشاید
مرا صبری اگر بودی نگشتی کار من مشکل
اهلی شیرازی

•

من که «یک» بار به وصل تو رسیدم همه عمر
کی توانم که شوم از تو به «یکبار» جدا
هلالی جغتایی

•

مرا وصلی نمی باید من و هجر و ملال خود
صلا زن هر که را خواهی، تو دانیّ و وصال خود
وحشی بافقی

•

مگو: به مشرب ما وصل، به ز هجران است
که پیش صافدلان، قرب و بُعد یکسان است — ملک

•

مرا چندان پسند آید تواضع با سبک روحان
که گر آید نسیم از در، چو شمعم سر فرود آید — محمد قهرمان

•

مرا با شمع نسبت نیست در سوز
که او «شب» سوزد و من در «شب و روز» — جامی

•

مشهد ما را فروغ شمع، می داند کجاست
مشرب پروانه داریم از مزار ما مپرس — قصّاب کاشانی

•

مرا ز غفلت صیّاد، ناله و زاریست
گمان خلق که فریادم از گرفتاریست — بهار شیروانی

•

مرغ دلم که اینهمه فریاد می کند
فریاد از تغافل صیّاد می کند — طبیب اصفهانی

•

مرا به صید گهی می کشَد کمند محبّت
که خون شیر خورند آهوان شیر شکارش — فروغی بسطامی

•

«من» ذوق سوزِ عشق تو دانم، نه «مدّعی»
از «شمع» پرس قصّه، ز «باد صبا» مپرس
حافظ شیرازی

•

من از پروانه‌یی عاجزتر و بیکس‌ترم، کورا ــ
نسیم صبحگاهی هست تا خونخواه او باشد
لطفی نیشابوری

•

من ز «هجران» سوزم و پروانه می‌سوزد ز «وصل»
سوزش ما را ببین و سوزش پروانه را
ساکت اصفهانی

•

می‌کشد جذبه‌ی جان باختنش جانب شمع
نتوان گفت به پروانه که: بی‌پروایی
حاجت شیرازی

•

من نمی‌گویم سمندرباش یا پروانه باش
چون به فکر سوختن افتاده‌یی، مردانه باش
مرتضی‌قلی شاملو

•

مرا پروانه‌سان آتش به جانست
که یارم شمعِ بزم دیگرانست
عالی شیرازی

•

می‌خواست مرا یار، به پروانه نماید
در آتشم افکند و نشان داد که: اینست
محمد گیلانی

•

می کُشد رشکم ار تو را بینم
که در آئینه می کنی نظری — چشمه‌ی ایروانی

•

مُردم ز رشک، چند به‌بینم که جام می
لب برلبت گذارد و قالب تهی کند؟ — طالب آملی

•

مرا از اهل مجلس، رشک بر فانوس می آید
که هرشب تا به‌وقت صبح، شمعی در بغل دارد — محمدقلی سلیم

•

مرا افتاد در دل، آتش از جایی که از غیرت
نمی خواهم که چشم غیر بر خاکسترم افتد — حسن‌بیک مقیمی

•

می رفت مدّعی ره دیگر، مرا چو دید ـ
تا سوزدم ز رشک، ره کوی او گرفت — وفای یزدی

•

میان شمع و من فرقی که هست اینست ای یاران
که او پروانه را سوزد، مرا پروانه می سوزد — علی اشتری

•

مگر در بزم ما آن آتشین رخسار می آید
که ما را همچوشمع افتاده است آتش به جان امشب — طبیب اصفهانی

•

ما چو پیمان با کسی بستیم، دیگر نشکنیم
گر همه زهرست چون خوردیم ساغر نشکنیم
وحشی بافقی

•

من نمی گویم که منع نرگس غمّاز کن
بنده‌ی چشمت شوم تا می‌توانی ناز کن
قصّاب کاشانی

•

مپسند بیش از اینم در «بند» چون اسیران
ای نرگست همه ناز، چشمی به گوشه گیران
مهرداد اوستا

•

می فرستم برِ او قاصد و می گوید «رشک»:
سببی ساز خدایا که به منزل نرسد!
قربانی دماوندی

•

من کیستم؟ از خویش به تنگ آمده‌یی
دیوانه‌ی با خرد به جنگ آمده‌یی
دوشینه به کوی دوست از رشکم سوخت
نالیدن پای دل به سنگ آمده‌یی
شکیبی اصفهانی

•

من دل به «خال و خط» ندهم «مهر» پیشه کن
بلبل نیم که مست کند رنگ و بو مرا
محمد جان قدسی مشهدی

•

من از جفات نترسم ولی از آن ترسم
که عمر من به جفات اینقَدَر وفا نکند
ادیب نیشابوری

•

مرا به علّت بیگانگی ز خویش مرا ن
که دوستان وفادار بهتر از خویشند
سعدی شیرازی

•

مکن بر من جفا کز هیچ راهی ـ
ندارم جز وفاداری گناهی
نظامی گنجوی

•

ما شیفته‌ی وفای خویشیم
ورنه ز که دل نمی‌توان کند؟
انیسی شاملو

•

مجمع خوبی و لطفست عِذار چو مهش
لیکنش مهر و وفا نیست، خدایا بدهش
حافظ شیرازی

•

میا برسر مرا، روزی که میرم در وفای تو
که ترسم زنده گردم باز و افتم در بلای تو
همایون اسفراینی

•

مزد آن شب زنده‌داری‌های عهد عاشقیست
این دل روشن که درپایان کارم داده‌اند
صابر همدانی

•

من و دل، زار چنانیم که شب‌ها نکنند
مردم از زاری من خواب و من از زاری دل
رفیق اصفهانی

•

من دل به کسی جز تو به آسان ندهم
چیزی که گران خریدم ارزان ندهم
صد جان بدهم در آرزوی دل خویش
وآن دل که تورا خواست به صد جان ندهم
انوری ابیوردی

•

ما و دل هر یک مرادی از خدا می خواستیم
او «تورا» می خواست، ما «درد تورا» می خواستیم
فردی مشهدی

•

منشور عاشقی را برنام ما نوشتند
کاین مایه استقامت، هفت آسمان ندارد
مهدی سهیلی

•

می بودم از اسباب جهان یک دل و آن نیز
نیمی به نگه خون شد و نیمی به تبسّم
ملک قمی

•

منم آن درخت بی بر که شکست بار و برگم
به امید سایه هر کس که نشست در پناهم
واله اصفهانی

•

من از نخست، امیدی نداشتم به کسی
تو نیز اگر نشوی یار من، چه خواهد شد؟
غمام همدانی

•

مکن منع منِ بیدل زبسیار آمدن سویت
که صد بار آرزویت دارم و یک بار می آیم
خصالی کاشانی

•

ما از تو به غیر از تو نداریم تمنّا
حلوا به کسی ده که محبّت نچشیده

سعدی شیرازی

•

من تنگدل ز کنج قفس نیستم، ولی
یک ناله در میانه‌ی گلزارم آرزوست

آذر بیگدلی

•

ما قصّه‌ی سکندر و دارا نخوانده‌ایم
از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس

حافظ شیرازی

•

مرا نصیب، غم آمد به شادی همه عالم
چرا که از همه عالم محبّت تو گزیدم

مهرداد اوستا

•

محبّت را لب خاموش و گویا هر دو یکسانست
چو بلبل، آتش پروانه هم آوازه‌یی دارد

مجذوب تبریزی

•

مُردم از حسرت به پیغامی دلم را شاد کن
ای که می گفتی فراموشت نسازم، یاد کن

سرخوش لاهوری

•

من از دل بیشتر با درد، یارم
که هم بیمار و هم بیمار دارم

طوفان هزارجریبی

•

مرا نتوان به ناز و سر گرانی صید خود کردن
نگردم گِرد معشوقی که گِرد دل نمی گردد
صائب تبریزی

•

مکانی برایت به از دل ندارم
اگر عیب این خانه تنگی نباشد
اکسیر قمیّ

•

منم و دلی به عالم، به تو می سپارم اورا
که به جز تو کس ندارم که بدو گذارم اورا
مشهور اصفهانی

•

منم و دلی که دایم به دو دست دارم اورا
اگرش نگاه داری، به تو می سپارم اورا
صبوری اصفهانی (روز بهان)

•

منم و دل خرابی به تو می سپارم اورا
به چه کار خواهد آمد که نگاه دارم اورا؟
میلی ترک

•

من آن گلم که چو بشکفتم از بهار، نخست
نظر به خویش در آیینه‌ی خزان کردم
عبدالله الفت

•

ما شیشه‌ی شکسته‌ی دل را گداختیم
از بهر دیدن رخت آیینه ساختیم
نشاطی یزدی

•

مگر در آینه بینی، وگر نه در آفاق
به هیچ خلق، نپندارمت که مانندی
سعدی شیرازی

•

می کنم بی‌تابی خود را تماشا بیشتر
روبرو هر گه به آن آئینه سیما می شوم
کلیم کاشانی

•

من از دلبستگی های تو با آئینه دانستم
که بر دیدار طاقت سوز خود عاشق تر ازمایی
رهی معیّری

•

مژه برهم نزدم آینه‌سان در همه عمر
بسکه در دیده‌ی من ذوق تماشای تو بود
حزین لاهیجی

•

مگر فریفته‌ی حسن خویشتن شده‌یی
که هر دم آینه گیریّ و اندر آن نگری
روشن

•

مقام یک جهتی بین که در طریق محبّت
به جای جامه‌ی بلبل، درید پیرهن گل
بینوای خراسانی

•

من بسته‌ام لب طمع امّا نگار من
دارد دهان بوسه فریبی که آه ازاو
صائب تبریزی

•

مرو که بهر نگاهی هنوز جان دارم
به قدر ناله‌ی گرمی، نفس گمان دارم
فرج‌الله شوشتری

•

من هماندم که وضو ساختم از چشمه‌ی عشق
چارتکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
حافظ شیرازی

•

من از نسیان پیری دل به این خوش می کنم «صائب»
که بیرون می برد از خاطرم یاد جوانی را
صائب تبریزی

•

من، گنگ خواب دیده و عالم تمام، کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
موبد هندی

•

مران بیگانه وارم از در خویش
که این بیگانه روزی آشنا بود
خسرو قاجار

•

من آن روزی ز شهد عشق، شیرین کام گردیدم
که در این بیستون، نه خسروی بود و نه فرهادی
طبیب اصفهانی

•

می کنند اهل هنر، نام بزرگان را بلند
بیستون آوازه‌یی گر داشت از فرهاد بود
صائب تبریزی

•

مرا در کوی او سنگین‌دلان دیدند و غوغا شد
که عاشق‌پیشه‌یی شیرین‌تر از فرهاد پیدا شد
گلخنی قمیّ

•

من نه آنم که دو صد مصرع رنگین گویم
من چو فرهاد یکی گویم و شیرین گویم!
کهفی پیشاوری

•

مژده دادند که برما گذری خواهی کرد
نیّت خیر مگردان که مبارک فالیست
حافظ شیرازی

•

من از دل و دل از منِ دیوانه گریزد
دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد
دولتشاه قاجار

•

میرم به قفس، بهتر از آنست که در باغ
از طعنه‌ی مرغان گرفتار بمیرم
صباحی بید گلی

•

مرغ دلگیرم و کنج قفسی می خواهم
که غریبانه سرِ خویش کشم درپرِ خویش
عاشق اصفهانی

•

من نخواهم از قفس صیّاد، آزادم کند
خوشدل از آنم گهی کنج قفس یادم کند
حسنعلی رفیعا

•

ما اسیر هجر و خلقی محرم بزم وصال
زاغ با گل همدم و بلبل گرفتار قفس
جامی

•

من که از تنگی دل، ذوق گلستانم نیست
تا قفس هست، چرا حسرت گلزار کشم
طبیب اصفهانی

•

منِ پر شکسته رشکم به قفس بود به مرغی -
که گهی به نیروی پر کند آرزو، رهایی
صباحی بید گلی

•

ملامت گوی بی حاصل، ترنج از دست نشناسد
درآن معرض که چون یوسف جمال ازپرده بنمایی
سعدی شیرازی

•

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت، دانستم
که عشق از پرده‌ی عصمت برون آرد زلیخا را
حافظ شیرازی

•

من پیر کهن سالم و او نخل جوانی
من ثانی یعقوبم و او یوسف ثانی
همایی نسایی

•

مکن تکلیف جوی شیر بر پرویز، ای شیرین!
که این صنعت ز نوک تیشه‌ی فرهاد می آید
والهی قمیّ

•

محبّت، کار خود را می کند، خسرو نمی داند
که بخت خفته‌ی فرهاد دارد خواب شیرینی
تأثیر اصفهانی

•

میل شیرین سوی فرهاد بود بیش، ولی
بخت فرهاد کجا؟ طالع پرویز کجا؟
همایون اسفراینی

•

مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی
محبّت، کار فرهادست و کوه بیستون سُفتن
سعدی شیرازی

•

من کیستم؟ از هر بُن مو چشمه‌ی دردی
بنشسته کف خاکی و برخاسته گردی
«طالب!» من و مجنون زیکی سلسله بودیم
من بیهده گویی شدم او بیهده گردی
طالب آملی

•

محمل لیلی از این بادیه چون برق گذشت
همچنان گردن آهو به تماشاست بلند
صائب تبریزی

•

مجنون چو خویش را همه لیلی خیال کرد
از غیرت همین، به کسی آشنا نشد
یحیای لاهیجی

•

مجنون نشد آرام‌پذیر از رخ لیلی
دردیست جدایی که به درمان نرسیده
نظیری نیشابوری

•

مقام عشق بنازم که نیش بر «رگ لیلی»
زنند و از «رگ مجنون» خسته خون بدر آید

دهقان سامانی

•

منِ دیوانه، مجنون دو لیلی بایدم بودن
پری رویی که من دارم، پری رویی دگر دارد

مقیم فوجی

•

موی سپید و بخت سیاهم نگاه کن
سوزِ مرا به شعله‌ی آهم نگاه کن

مهدی سهیلی

•

ما اگر مکتوب ننوشتیم عیب ما مکن
در میان راز مشتاقان قلم نامحرمست

فیضی دکنی

•

مردمِ دیده به پای قلم افتد هردم
که مرا نقطه‌ی حرفی کن و با نامه فرست

ناشناخته

•

منّت از بال کبوتر نکشم ای صیّاد
خود به خود نامه‌ی من شوق پریدن دارد

ناشناخته

•

مکتوب یار خواندم و سویش روان شدم
من خود جواب نامه‌ی آن دلستان شدم

ناشناخته

•

من نامه به برگ گل نویسم
شاید که صبا به او رساند
نشانی

•

من چیستم؟ حکایت از یاد رفته‌یی
تصویری از جوانیِ بر باد رفته‌یی
نوّاب صفا

•

من موی را نه از پی آن می کنم خضاب
تا باز نوجوان شوم و نو گنه کنم
مردم چو مو، به ماتم پیری سیه کنند
من موی را به مرگ جوانی سیه کنم
کسایی مروزی

•

ملال مبهمی پیدا بود در ناله‌ی بلبل
که کوته یافت چون گل، عمر ایّام جوانی را
کاظم پزشکی

•

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه
تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند
من موی در مصیبت پیری کنم سیاه
رودکی

•

من جلوه‌ی شباب ندیدم به عمر خویش
از دیگران حدیث جوانی شنیده‌ام

موی سپید را فلکم رایگان نداد
این رشته را به نقد جوانی خریده‌ام
رهی معیّری

•

مطرب عشق، عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر پرده که زد، راه به جایی دارد
حافظ شیرازی

•

ما در ره عشق تو اسیران بلاییم
کس نیست چنین عاشق بیچاره که ماییم
مولوی

•

من به اوج لا مکان بردم، وگرنه پیش از این
عشقبازی، پلّه‌یی از دارْ بالاتر نداشت
صائب تبریزی

•

مگو با محرمان خویش هم، راز دل خود را
که دارد محرم راز من و تو محرم دیگر!
مهدی سهیلی

•

مگر درس از «کتاب هجر» می گوید ادیب امروز
که می آید صدای گریه‌ی طفلان ز مکتب‌ها
صحبت لاری

•

ما چو طفلیم و جهان مکتب و عشق تو ادیب
هجر و وصل تو بود شنبه و آدینه‌ی ما
والهی قمیّ

•

مجو هرگز بهار شادمانی
که ما جستیم و در عالم نباشد
مهدی سهیلی

•

ماجرای عمر ما را گر بخواهی از نخست
روز در حسرت به سر شد، شب به حیرانی گذشت
علی اشتری

•

مگر جانی که هرگه آمدی ناگه برون رفتی
مگر عمری که هرگه می روی، دیگر نمی آیی
هلالی جغتایی

•

مرگ، گُوارا شود، موی چو گردد سپید
لذّت دیگر بود خوابِ دمِ صبح را
غنی کشمیری

•

محنت پیری در ایّام جوانی دیده‌ام
خویش را تا دیده‌ام، در ناتوانی دیده‌ام
شهید لاهیجی

•

مخند ای نوجوان، زنهار بر موی سپید ما
که این برف پریشان بر سر هر بام می بارد
صائب تبریزی

•

موی سپید خندد، بر آن کسی که گوید:
«بالاتر از سیاهی، رنگ دگر نباشد»
ناشناخته

•

من پیر سال و ماه نیم، یار بی وفاست
برمن چو عمر، می گذرد پیر از آن شدم
حافظ شیرازی

•

من به مُردن راضی و پیشم نمی آید اجل
بخت بد بین کز اجل هم نازمی باید کشید
ناشناخته

•

منم که روز ازل از من آسمان و زمین
محبت پدری، مهر مادری برداشت
طبیب اصفهانی

•

ما از این هستی ده روزه به تنگ آمده‌ایم
وای بر خضر که زندانی عمر ابدست
صائب تبریزی

•

مکن تلاش، که نتوان گرفت دامن عمر
غبار بادیه با کاروان چه خواهد کرد؟
رهی معیّری

•

مکن شتاب به رفتن، که می رود جانم
اگر چه عمری و نبود عجب شتاب از تو
جامی

•

من و این دو روزه عمری که به زیستن نیرزد
به خدا اگر بمیرم به گریستن نیرزد
مدنی

•

مگر امروز به بالین من آیی که دگر
عمر کوتاه مرا وعده‌ی فردا تنگست
بهادر یگانه

•

ما را چو روزگار، فراموش کرده‌ای
یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار؟
عمعق بخارایی

•

مُشت خاکم ز لحد رقص کنان برخیزد
وعده‌ وصلش اگر در صف محشر باشد
فروغی بسطامی

•

مگو که وعده‌ی یار و عتاب یار، بد است
همه نکوست، ولی درد انتظار، بد است
نرگسی ابهری

•

محنت، مقیم گوشه‌ی ویرانه‌ی منست
«محنت سرا» که می شنوی «خانه»ی منست
طوفی تبریزی

•

منم به وادی درد آن گیاه خشک، که هرگز
خبر ز آمدن و رفتن بهار ندارم
نقی کره‌یی

•

مرا شکایتی از روزگار در دل نیست
چو نیست چشم امیدی ز روزگار، مرا
امیری فیروزکوهی

•

منم آن درخت بی بر که شکست بار و برگم
به امید سایه هر کس که نشست در پناهم
واله اصفهانی

•

معلّمت همه شوخیّ و دلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
همه قبیله‌ی من عالمان دین بودند
مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت
سعدی شیرازی

•

معلّم غالبا امروز، درس عشق می گوید
که در فریاد می‌بینیم طفلان را به مکتب ها
هلالی جغتایی

•

من که می بینم تفاوت از زمین تا آسمان
چون کنم نسبت به روی یار، مهر و ماه را؟
آذر بیگدلی

•

مردمان در من و حیرانی من حیرانند
من در آن کس که تو را بیند و حیران نشود
امیرخسرو دهلوی

•

می کرد شبی نسبت خود شمع، به خوبان
چون خواست که نام تو بَرَد سوخت زبانش
محتشم کاشانی

•

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان
قال و مقال عالمی می کشم از برای تو
حافظ شیرازی

•

ما عذر آن که بی تو چرا زنده‌مانده‌ایم
خواهیم خواست از تو، اگر مرگ امان دهد — حامد بهبانی

•

من نگویم که ز حال مَنت آگاهی نیست
تو ز من باخبر امّا ز خدا بی خبری — محمود قاجار

•

من چنان خود را ز خاطر برده‌ام با یاد تو
کز فراموشی نمی‌آیم به یاد خویشتن — مهدی سهیلی

•

منِ ضعیف بر آنم که پیرهن بدَرَم
چو دست من به گریبان نمی‌رسد چه کنم؟ — هلالی جغتایی

•

من از طبیب و پرستار هر دو آزادم
دوای درد من، این درد بی دوای منست — وصال شیرازی

•

من، عافیت طلب نیم ای بی وفا طبیب!
کاری بکن که درد دل من فزون شود — والهی قمیّ

•

مرنج از وَداع تو نا کرده رفتم
که «از خویش رفتن» وداعی ندارد — فیّاض لاهیجی

•

می خواهم از خدا به دعا، صد هزار جان
تا صد هزار بار بمیرم برای تو
هلالی جغتایی

•

مرا یارب بلا گردان آن سیمین بدن گردان
وَرَش دردی معاذ الله بود، روزیّ من گردان
امیدی تهرانی

•

من نمی گویم که عاقل باش یا دیوانه باش
گر به جانان آشنایی از جهان بیگانه باش
فروغی بسطامی

•

مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال
درِ سرای، نشاید برآشنایان بست
سعدی شیرازی

•

من و زین پس، گلستان خیالت
که نه گلچین درو، نه باغبانست
مجید طالقانی

•

ما آن شقایقیم که با داغ سینه سوز
جامی گرفته ایم و به صحرا نشسته ایم
علی اشتری

•

من بودم و او بود و دگر هیچکس امشب
غم! جای تو خالی که عجب انجمنی بود
سنجر کاشانی

•

مرا ز روز قیامت، غمی که هست اینست
که روی مردم دنیا دوبار باید دید
صائب تبریزی

•

مرا هر شب چو دزدان، خواب گِرد چشم تر گردد
دلم را با غمت بیدار بیند، باز بر گردد
نشانی دهلوی

•

مستوفی دیوان قضا، روز نخست
مجموعه‌ی «شادی و آلم» کرد درست
«شادی» به تمام مردمان قسمت کرد
«غم» باقی ماند و گفت: کاین قسمت تست
جدایی افشار

•

من ز راهی شدم و شادی از راهِ دگر
دیو غم خنده‌زنان گفت که «خوش باد سفر»
مسعود فرزاد

•

می رود با دگران و به قفا می نگرد
تا به‌بیند که به حسرت نگرانم یا نه
ابوالقاسم شیرازی

•

مرغی که ناله از نفسش می‌توان شنید
بوی بهار از قفسش می‌توان شنید
عباس ناسخ

•

محمل گذشت و لیلی نشنید زاری ما
تا گَرد کاروان است، ای ناله! دست و پایی
قصّاب کاشانی

کنجواره سهیلی

•

مَحْرم بزم اجابت نیستی، خاموش باش
آزمودم بارها ای ناله! تأثیرِ تورا

ظهیر اصفهانی

•

ممتاز بود ناله‌ی من در صف عشّاق
چون آه مصیبت زده در حلقه‌ی ماتم

همایون اسفراینی

•

من و ملازمت غم، که دستگاه نشاط
ز چشم مردم این روزگار تنگ تر است

صائب تبریزی

•

مرا ز سیر چمن غم، تورا نشاط رسد
تو خنده‌ی گل و من داغ لاله می‌بینم

صائب تبریزی

•

می‌رویّ و گریه می آید مرا
ساعتی بنشین که باران بگذرد

امیرخسرو دهلوی

•

ما ز هر اهل دلی یک شمّه کار آموختیم
ناله از نی، گریه از ابر بهار آموختیم

علایی

•

ما ز هر روشندلی یک رشته فن آموختیم
عقل از مجنون و عشق از کوهکن آموختیم

صابر همدانی

•

ما حال دل از گریه به جایی نرساندیم
ای ناله! تو شاید که به جایی برسانی
شاهی سبزواری

•

مکش دست امید از دامن اشک پشیمانی
که یوسف می شود، هر کس پی این کاروان گیرد
صائب تبریزی

•

منم «ابر» و تو یی «گلبن» که می خندی چو می گریم
تو یی «مهر» و منم «اختر» که می میرم چو می آیی
رهی معیّری

•

مدام، خانه‌ی چشمم ز آب دیده خرابست
خراب چون نشود خانه‌یی که برسر آبست
نسیمی هروی

•

می سوزم و به گریه شبی روز می کنم
چون شمع، گریه‌های گلوسوز می کنم
فیضی دکنی

•

من شمع جانگدازم، تو صبح جانفزایی
سوزم گرت نبینم، میرم چو رخ نمایی
نزدیک، اینچنینم، دور آنچنانکه گفتم
نه تاب وصل دارم، نه طاقت جدایی
ندایی نیشابوری

•

مگو که اشک مریز از پیَم، بگو منِ مسکین
به غیر اشک، چه دارم که در پی تو بریزم؟
سلمان ساوجی

•

من، تهی دست به بازار محبّت نروم
که به دامان، گهر اشکِ فروزان دارم
علی صدارت

•

ماجرای دیده می گوییم پیش سیل اشک
ابلهی بین، شکوه‌ی کشتی به طوفان می کنیم
کلیم کاشانی

•

ماییم و سینه‌یی که بود آشیان آه
ماییم و دیده‌یی که بود آشنای اشک
گوهر به تابناکی و پاکی چو اشک نیست
روشندلی کجاست که داند بهای اشک؟
رهی معیّری

•

می رَمَد صیاد از نالیدن ما در قفس
وای بر مرغی که با ما می نهد پا در قفس
بوی گل هرگز پرافشانم به گلزاری نکرد
گاهگاهی دیده‌ام روی گل امّا در قفس
تا به آواز که باشد گوش صیّاد آشنا
بلبل اندر آشیان می نالد و ما در قفس
آذر بیگدلی

•

من طبیبا ز تو بر خویش خبردارترم
که مرا سوز فراق است و تو گویی که تب است
وصال شیرازی

•

من کجا، هجر کجا، ای فلک کج رفتار؟
به همین داغ بسوزی که مرا سوخته‌یی
صائب تبریزی

•

من در آغاز هجر، جان دادم
قصّه آن به که مختصر باشد
محمود قاجار

•

من طاقت هجران تو مهپاره ندارم
جز این که بمیرم به برت، چاره ندارم
طرب نائینی

•

مَردم چشمم به هجرت، شد سپید از اشک سرخ
خود غلط گفت آنکه بالای سیاهی رنگ نیست
آگاه قاجار

•

من در قفس ز ذوق اسیری، ترا نه سنج
صیّاد را گمان که گلستانم آرزوست
غیرت اصفهانی

•

ما را که جا به کنج قفس خوش بود چه غم
گر باغبان به باد دهد آشیان ما
فدای اردستانی

•

من، تنگدل ز کنج قفس نیستم، ولی
یک ناله در میانه‌ی گلزارم آرزوست
آذر بیگدلی

•

ما را به مهربانی صیّاد، الفتی است
ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکست
درکی قمیّ

•

من آن مرغم که سازد از قفس صیّاد آزادم
ولی روزی که بیند دیگر از بال و پر افتادم
هادی رنجی

•

من آن مرغ غزلخوانم که صیّاد
ربود از جمع مرغان خوش آواز
پر و بالم برید امّا به هرشب
هزاران بار، بینم خواب پرواز
مهدی سهیلی

•

مرغان! چو دل از سیر چمن شاد کنید
آنگاه، نوای عیش بنیاد کنید
پرواز به گرد سرو و شمشاد کنید
از حال اسیران قفس یاد کنید
مشتاق اصفهانی

•

مشّاطه را جمال تو دیوانه می کند
کائینه را خیال، پریخانه می کند
سلیم

•

مینای غنچه پر ز شراب تبسّم است
امشب کدام غنچه لب از گلستان گذشت؟
شوکت

•

مستمع، صاحب سخن را برسر کار آورد
غنچه‌ی خاموش، بلبل را به گفتار آورد
صائب تبریزی

•

مگر روزی ز راه لطف از گلشن گذر کردی
که از نسرین و گل، بوی بر و دوش تو می آید
مهستی گنجوی

•

مانند گلبنی که به ویرانه گل کند
آگه نشد کسی ز خزان و بهار ما
منعم شیرازی

•

موی سپید من که چو خاکستری ست سرد
هر تار آن ز آتش شوقی زبانه بود
مهدی سهیلی

•

من آن رنگین نوا مرغم که در هر گلشنی باشم
ز دست یکدگر گل‌ها ربایند آشیانم را
صائب تبریزی

•

مدّتی چون غنچه در خون جگر پیچیده‌ام
تا دراین گلزار چو گل یک دهن خندیده‌ام
صائب تبریزی

•

ما که در کنج قفس با حسرت گل ساختیم
گر خزانی آمد آمد، گر بهاری رفت رفت
مصوّر خمسه‌یی

•

مرغِ دل در قفس سینه‌ی من می نالد
بلبلِ ساز تو را دیده هماواز امشب

شهریار تبریزی

•

منم آن مرغِ گرفتار که در کنج قفس
سوخت در فصل گلم حسرت بی بال و پری

شهریار تبریزی

•

موسم گل شد بگو صیّاد! آخر کی رواست
مست، هر بلبل به شاخی، منزل ما در قفس

مشتاق اصفهانی

•

ما داد دل خود   ز اسیری بستانیم
از ما اگر این کنج قفس را نستانند

طبیب اصفهانی

•

مرغ از قفس پرید و به فانوس، شمع سوخت
دل همچنان به سینه گرفتار مانده است

کلیم کاشانی

•

مرغ دل در قفس سینه بمیرد به از آن ـ
که به بال نفسِ سوخته پرواز کند

کلیم کاشانی

•

من آن مرغم که باشد آشیانم سایه‌ی برگی
تواند جنبش بادی، مرا بی خان‌ومان کردن

نظام شیرازی

•

مشت خسی که باد صبا می کشد به دوش
سامان آشیانه‌ی صد عندلیب بود
عاشق اصفهانی

•

مقیّدان همه از تنگی قفس نالند
منم که ناله‌ام از دلگشایی قفس است!
صائب تبریزی

•

من خود آن سنگ به جان می طلبیدم همه عمر
کاین قفس بشکند و مرغ به پرواز آید
سعدی شیرازی

•

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغیّ و دلم شاد کنید
ملک‌الشعراء بهار

•

منم که داغ بلایم رهایی از قفس است
وَداع زندگی‌ام، در جدایی از قفس است
صائب تبریزی

•

مرغ سان از قفس خاک، هوایی گشتم
به هوایی که مگر صید کند شهبازم
حافظ شیرازی

•

من ندانم به «نگاه» تو چه رازیست نهان
که مرآن راز، توان دیدن و گفتن نتوان
رعدی آذرخشی

•

مگر دیشب چراغ محفل بیگانگان بودی
که در چشمت نمی‌بینم نگاه آشنا امشب

مشتاق اصفهانی

•

مرا بیگانه کرد از آشنایان
بنازم آن نگاه آشنا را

شیدای اصفهانی

•

ما پریشان تو و زلف تو در دست شمال
ما گرفتار تو و بوی تو همراه نسیم

وصال شیرازی

•

منگر به تاب آن سر گیسو که گفته اند
سیر بنفشه زار پریشانی آورد

مهرداد اوستا

•

مصوّر آمد و روی تو را چو ماه کشید
قلم چو بر سر زلفت رسید، آه کشید

ناشناخته

•

ما و زلف او به یک طالع ز مادر زاده‌ایم
می‌شوی آشفته حال از روزگار ما مپرس

قصاب کاشانی

•

مژگان تو به «خنجر» تشبیه کرده شاعر
مضمون تازه‌یی نیست، امّا «به دل» نشیند!

شیدا

•

من این تارِ نگه را حلقه می کنم، امّا
شکاری را که من دیدم زیادست از کمند من — وحشی بافقی

•

من شایقم به دادن جان، یک نگاه کن
کوتاه کن حکایت هجر و وصال را — محمود قاجار

•

ماه من داند چو تأثیر نگاه خویش را
می کند پنهان ز من، چشم سیاه خویش را — ابراهیم صهبا

•

مبادا باغبان آگه، که از گلگشت گلزاری
پر از گل های رنگین است دامان نگاه من — عاشق اصفهانی

•

مرا نیست تاب نگاهی وگرنه
تمنّای من از نگاهی برآید — سحاب اصفهانی

•

مرا چشمیست کز چشم نکویان
نگاه آشنا هرگز ندیده است — مشتاق اصفهانی

•

مکن تفرّج سرو سهی همان خوشتر
که عشق با قد و بالای خویشتن بازی — همام تبریزی

•

مرا ز چشم تو هر شیوه‌یی که باید، هست
همین نهفته نگه‌های آشناست که نیست
عرفی شیرازی

•

من آن نیم که به نیرنگ دل دهم به کسی
بلای چشم کبود تو آسمانی بود!
صائب تبریزی

•

من هر چه دیده‌ام ز دل و دیده تا کنون
از «دل» ندیده‌ام، همه از «دیده» دیده‌ام
سلمان ساوجی

•

من آن بخت سپید خود که گم شد سال‌ها از من
کنون در گوشه‌ی چشم سیاهی کرده‌ام پیدا
شهریار تبریزی

•

من که حیران رخت با چشم گریان مانده‌ام
چشم چون بردارم از روی تو؟ حیران مانده‌ام
خاتمی تبریزی

•

می دهم مستی به دل‌ها گرچه مستورم ز چشم
بوی آغوش بهارم، در چمن پیچیده‌ام
رهی معیّری

•

ما که باشیم که ما را دهد آغوش تو دست؟
با خیال تو مگر دست در آغوش کنیم
هلالی جغتایی

•

مأیوس مکن چشم به‌راهان چمن را
از شوق تو گل یک چمن آغوش فتاده   حزین لاهیجی

•

مستی حیرت مرا محروم کرد از ذوق وصل
یار در آغوش و من مشتاق پیغامم هنوز   محمد جان قدسی

•

مژه برهم مزن ای دیده که نتوانم دید
که تو با عکس رخش دست در آغوش کنی   ابوالحسن فراهانی

•

مؤذّن بیندار آن قدّ وقامت
به «قد قامت» بماند تا قیامت   عشرت فراهانی

•

من کاغذین پیراهنی با خون دل پراختم
اما کجا باید شدن، آن بارگاه داد کو؟   مهدی سهیلی

•

مکن ای گل جفا با بلبل خود اینقدَر ترسم
رود از باغ و نتوانی تهی دید آشیانش را   مشتاق اصفهانی

•

مرا عجز و تو را فریاد دادند
به هر کس هر چه باید داد، دادند
گران کردند گوش «گل» پس آنگاه
به «بلبل» رخصت فریاد، دادند   آذر بیگدلی

•

من ندارم طالع از معشوق، ورنه بارها
گل به مستی تکیه بر زانوی بلبل کرده است — صائب تبریزی

•

می رود عمرش به باد و همچنان در خنده است
ناله‌ی بلبل ز دست بی غمی های گلست — ظفرخان

•

من نیستم چو بلبل کز غم کنم تحمّل
زیرا که موسم گل، گلچین یکی دوتا نیست — صابر همدانی

•

میان عاشقان رشک آیدم بر عزّت بلبل
که شاخ گل دهد جا برسر خود آشیانش را — فغفور لاهیجی

•

من به باغی باغبانی می کنم با چشم تر—
کز درختش دیگران گل های رنگین می برند — فروغی بسطامی

•

من آن روزی که چون شبنم عزیز آن چمن بودم
تو ای باد سحرگاهی، کجا در بوستان بودی؟ — صائب تبریزی

•

من برگ گلم، باغ، شبستان منست
وان بلبل خوش لهجه، غزلخوان منست

نوباوه‌ی شب، که شبنمش می خوانند
هر صبح، به نیم بوسه مهمان منست ملک الشّعراء بهار

•

مبین در سرفرازی هیچ فردی را به چشم کم
که جا در دیده‌ی خود می دهد خورشید، شبنم را صائب تبریزی

•

ما چو خار از هر سر دیوار، گردن می کشیم
شبنم گستاخ را بنگر کجا آسوده است! صائب تبریزی

•

مرا از این دل ناکام، شرم آید چو می بینم
شبی تا صبح در آغوش گل سر می کند شبنم محمد قهرمان

•

نا امیدست ز درمان دو بیمار، طبیب
چشم بیمار کسیّ و دل بیمار کسی هاتف اصفهانی

•

نازپرورد بهارست، تن نازک تو
ورنه ای گل نفس سرد خزان اینهمه نیست صائب تبریزی

•

نشست برسر من برف ناگهانی پیری
فسرد بر لب تو برق خنده‌های جوانی
درنگ کن دو سه روز دگر که تا بسپارد
کمان ابروی تو جای خود به پشت کمانی مهدی سهیلی

•

نیم جو شادی در آب و دانه‌ی صیّاد نیست
شادمان، مرغی که گوید ترک، آب و دانه را — فروغی بسطامی

•

نهان از من اگر با او نبودت در میان رمزی
چه بود آن شب به روی غیر، آن دزدیده دیدن‌ها؟ — حریف جندقی

•

ناز مفروش به پیری که خریداری نیست
سعی بیهوده مکن گرمی بازار گذشت — مهدی سهیلی

•

نامی از خویش در جهان بگذار
زندگانی برای مردن نیست — ناظم هروی

•

نتوان رَست به حیلت ز مکافات جهان
گر نشد دست پدر، پای پسر می‌شکند — ابراهیم صهبا

•

نرمی ز حد مَبَر که چو دندانِ مار ریخت
هر طفل نی سوار، کند تازیانه‌اش — صائب تبریزی

•

نه مجنون در بساط عاشقی، نی کوهکن مانده
همه رفتند و اکنون مُلک رسوایی به من مانده — غزالی مشهدی

•

نوحه‌ی جغدی شنیدم دوش از ویرانه‌یی
ناله‌ام آمد به خاطر، منزلم آمد به یاد
بود در فانوس، شمعی همدم پروانه‌یی
صبحتِ پنهانِ دلدار و دلم آمد به یاد
مشتاق اصفهانی

•

ناشادی ما گر سبب شادی غیرست
شادم که بمانم من و ناشاد بمانم
مهدی سهیلی

•

نه وصلت دیده بودم کاشکی ای گل، نه هجرانت
که جانم در جوانی سوخت، ای جانم به قربانت
شهریار تبریزی

•

نی طاقت وصلت مرا، نه صبر در هجران تو
وصلت بلا، هجرت بلا، ای من بلا گردان تو
مشتاق اصفهانی

•

ناخدا دست زجان شست، مگر لطف خدا ـ
به کناری بَرَد این کشتی طوفانی را
عاشق اصفهانی

•

نهِ امروزست از اشک یتیمی دامنم دریا
زطفلی کشتی گهواره‌ی من بود طوفانی
صائب تبریزی

•

نیست مشکل «کوه» را آسان زجا برداشتن
آنچه نتوانش زجا برداشت «بار منّت» است
راقم

•

نیست بیرون ز تو مقصود، تکاپو بگذار
چند روزی سرِ خود برسر زانو بگذار

صائب تبریزی

•

نقش پیری را به آب و رنگ ها نتوان زدود
در زمستان برف رسوا برسر هر بام بود

مهدی سهیلی

•

نام پروانه مکن یاد که نسبت نبود
با منِ سوخته دل، سوخته دامانی را

حزین لاهیجی

•

نامرادی در جهان باید ز شمع آموختن
سوختن خود را و بزم دیگران افروختن

اهلی خراسانی

•

نه هر خامی ز پایان شب عاشق خبر دارد
که فصل آخر این قصّه را پروانه می خواند

باستانی پاریزی

•

نماند قوّت پرواز در پرم ورنه
قفس شکسته و صیّاد غافل افتاده است

حاجت شیرازی

•

نه به خشم آرد نه سازم مهربان، صیّاد را
وای بر مرغی که او را قوّت فریاد نیست

مونس نهاوندی

•

نمی گردید اگر ذوق گرفتاری عنانگیرم
زوحشت، خون عالم در دل صیّاد می کردم
صائب تبریزی

•

ناید زمن گناهی و شرمنده‌ام که تو
پُرمیل خشم داری و هیچت بهانه نیست
خضری قزوینی

•

نقش پایی به سر کوی تو دیدم، مُردم
که چرا غیر من آنجا دگری می آید
فصیحی تبریزی

•

نخواهم بگذرد سوی چمن، باد از سر کویش
مبادا بوی او گیرد گل و غیری کند بویش
شرف‌الدین بافقی

•

نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش
که پندارم زپا افتاده‌یی افتاده برپایش
حلمی اصفهانی

•

نسخه‌ی غمنامه‌ام نقش پر پروانه است
می‌توان چون شمع، روشن کرد مکتوب مرا
تجلّی لاهیجی

•

نه همین شمع، به سر کرد کف خاکستر
شب هم ازماتم پروانه سیه‌پوش گذشت
فایض ابهری

•

نیست ظالم را پس از مظلوم، چندان فرصتی
شمع با پروانه در یکشب ز محفل می رود
هاشمی همدانی

•

نمی دانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم
بدان پروانه می مانم که افتد در چراغانی
قاسم کاشانی

•

نیازارم ز خود هرگز دلی را
که می ترسم در او جای تو باشد
نظیری نیشابوری

•

وصل تو گر در نَفَس آخرست
از همه عمر آن نَفَسم آرزوست
آذر بیگدلی

•

نمی خواهم که با سردی چو گل خندم ز بی دردی
دلی چون لاله با داغ محبّت آشنا خواهم
رهی معیّری

•

نیست بی شور محبّت جزئی از اجزای من
ناله می خیزد بسان نی ز سر تا پای من
تمنّای هندی

•

نومیدم از وفای تو اکنون به غایتی
کز بی وفایی تو ندارم شکایتی
طوفی تبریزی

•

نازنینا ما به ناز تو جوانی داده‌ایم
دیگر اکنون با جوانان ناز کن با ما چرا
شهریار تبریزی

•

نیاز عاشقان، معشوق را بر ناز می‌دارد
تو سر تا پا وفا بودی، تورا من بی‌وفا کردم
ملک قمیّ

•

نقد عمرت ببَرد غصّه‌ی دنیا به گزاف
گر شب و روز در ین قصّه‌ی مشکل باشی
حافظ شیرازی

•

ناتوان را سزد شکایت فقر
فقر، جز ضعف و ناتوانی نیست
پیر، هرچند مالدار و غنی است
هرگزش لطف زندگانی نیست
تا جوانی، ز فقر، شکوه مکن
ثروتی بهتر از جوانی نیست
شهریار تبریزی

•

نوشتم نامه را بر کاغذ زرد
که هجران، حال ما را این چنین کرد
ناشناخته

•

نمی خواهم کسی جز من به یار من سخن گوید
اگرچه قاصد من باشد و پیغام من گوید
ابوالحسن فراهانی

•

نامه به دست نامه‌بر، دیدم و نقش ره شدم
این شدم از نوشتنت آه ز نانوشتنت — پژمان بختیاری

•

ناله‌ی جانسوز هست، خلوت دلخواه نیست
لرزش اشک مرا جای چکیدن کجاست — مهدی سهیلی

•

نفس تنگست و آن را سینه داند
غمم را عاشق دیرینه داند
مرا «هر روزِ» غم «یک سال» بگذشت
ولی این نکته را آئینه داند — مهدی سهیلی

•

نه شبنم است پریشان به روی سبزه و گل
بهار، بی رخت، آئینه بر زمین زده است — تابع قمی

•

نه فشانَد دانه صیّادی، نه دامی گستَرَد
تا به کی در آشیان سر زیر پر خواهم کشید — شرر بیگدلی

•

نه گل به فکر محبّت، نه برق برسر الفت
خوش آن غریبِ گلستان که آشیانه ندارد — عاشق اصفهانی

•

ناگزیر از ناله‌ام در ماتم دل چون کنم؟
مرهم داغ عزیزان، غیر شیون نیست نیست — رهی معیّری

•

نه گرفتار بود، هر که فغانی دارد
ناله‌ی مرغ گرفتار، نشانی دارد
صافی اصفهانی

•

ناله تا چند کنم از پی بیماری دل؟
کو طبیبی که کند فکر پرستاری دل
فتحعلیشاه قاجار

•

نه زپای می نشیند، نه قرار می‌پذیرد
دل آتشین من بین که به موج آب ماند
رهی معیّری

•

نمی گویم که هرگز کام دل حاصل نخواهد شد
من این خون گشته دل دانم که دیگر دل نخواهد شد
عاشق اصفهانی

•

نه همین دل زغم عشق، به جان می آید
دل به جان، جان به لب و لب به فغان می آید
رأفت لکنهوری

•

نقش کردم رخ زیبای تو در خانه‌ی دل
خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند
رحمت علیشاه

•

نقش ایّام جوانی را شبی دیدم به خواب
گریه‌های صبح را من دانم و چشم ترم
مهدی سهیلی

•

نیست شیرینی که تا ماند ز ما افسانه‌یی
ورنه در عشق و جنون استاد فرهادیم ما
محمّد آگاهی

•

نوای شیهه‌ی شبدیز خسرو، گوش شیرین را —
خوشست امّا صدای تیشه‌ی فرهاد از آن خوشتر
نوعی خبوشانی

•

ناله‌ی تیشه به گوش دل شیرین می گفت
که گذر برسر فرهاد نکردّی و گذشت
لسانی شیرازی

•

نقش شیرین رود از سنگ، ولی ممکن نیست
که خیال رخش از خاطر فرهاد رود
جامی

•

نماند ناز «شیرین» بی خریدار
اگر «خسرو» نباشد «کوهکن» هست
حاجت شیرازی

•

نام شیرین ز جهان رفت و هنوز از دل کوه —
ناله‌ی زیر و بم کوهکن آید بیرون
ذوقی اصفهانی

•

نمی گویم فراموشش مکن، گاهی به یادآور
اسیری را که می دانی نخواهی رفت از یادش
عاشق اصفهانی

•

نام لیلی به سر تربت مجنون مبرید
بگذارید که بیچاره قراری گیرد — قلندر اصفهانی

•

نشان شیفتگان دیار عشق یکیست
به چشم لیلی، هر گَردِ باد، مجنون بود — کلیم کاشانی

•

نیست «همدردی» که پیش او تهی سازم دلی
می روم تا گریه‌یی بر تربت «مجنون» کنم — شفایی اصفهانی

•

نباشم چون زلیخا در طریق عشق، تر دامن
چو یعقوبم که بوی وصل را از پیرهن جویم — احمد کمال خراسانی

•

ناخن من آبروی تیشه‌ی فرهاد ریخت
آه اگر شیرین به چشم کوهکن بیند مرا — صائب تبریزی

•

ناخن زغم به سینه زدن پیشه‌ی منست
فرهاد کوه عشقم و این تیشه‌ی منست — قنبری مشهدی

•

نبودی کوه کندن کار فرهاد
گرش شیرین نبودی «کارفرما» — غبار همدانی

•

نوید آمدنت می دهند هر روزم
تو فارغیّ و من از انتظار می سوزم
طیفور انجدانی

•

نوید وصل فرستد زمان زمان و نیاید
که تا به حسرت بسیار از انتظار بمیرم
حقیری آذربایجانی

•

ندارم دردی امّا آنچنانم خسته از هستی
که گر دست اجل مویی زمن خواهد سرافشانم
پژمان بختیاری

•

نیم سنگ فلاخَن، لیک دارم بخت ناسازی —
که بر گِرد سر هر کس که گردم دورم اندازد
صائب تبریزی

•

نه سیم، نه دل، نه یار داریم
پس ما به جهان چه کار داریم؟!
سنایی غزنوی

•

نیست کس در ره افتادگی از ما درپیش
هر که از پای فتد، بر سرِ ما می افتد
کلیم کاشانی

•

نام بلبل ز هواداری عشق است بلند
ورنه پیداست چه از مشت پری برخیزد
صائب تبریزی

•

نه در بزمش مرا راه و نه پای رفتن از کویش
زپا افتاده‌ی عشق، از نظر افتاده‌ی یارم — عاشق اصفهانی

•

نگارِ من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد — حافظ شیرازی

•

نی گلابست اینکه بر رخسار مهوش می‌زنی
تا نسوزد عالمی، آبی برآتش می‌زنی — ناشناخته

•

نَزَد یک بار بردر حلقه و امیّدواری بین
که هرکس حلقه بردر زد، گمانِ یار می کردم — عاشق اصفهانی

•

نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست
زدست بنده چه خیزد؟ خدا نگه دارد — حافظ شیرازی

•

نومیدی من، بی سبب افزون شده ترسم
کز وعده‌ی ناکرده پشیمان شده باشی — ولی دشت‌بیاضی

•

نیَم به هجر تو تنها، دو همنشین دارم
دلِ شکسته یکی، جانِ بی قرار یکی — حزین لاهیجی

•

نوشته‌یی که به من حال خویش را بنویس
نوشتنی نبود حال من، بیا و ببین!
ابوالحسن فراهانی

•

نمیدانم چه تأثیرست در عشق
که بیمارش به صحت نیست مایل
غبار همدانی

•

نیاز و عجز و صبوری، وفا و ناله و زاری
دلا به عشق نکویان، چه کارها که نکردی
طلعت اصفهانی

•

نیست در عشق تو چون من درد پرورد دگر
اینکه دردم را نمی‌دانی بود درد دگر
رهائی خافی

•

نازنینی چون تو را دل داده‌یی باید چو من
عشق عالمسوز باید، حسن عالمگیر را
پارسای تویسرکانی

•

نیست ما را غم دل هیچ که از دولت عشق
هست غم، نعمت ما، عشق ولینعمت ما
نقی کره‌یی

•

نهادی برسر بالین من پای
سرت بالین بیماری نبیند!
حیرتی تونی

•

نیست همدردی که بردارد ز دل بار کسی
در جهان یارب نیفتد با کسی کار کسی
قصّاب کاشانی

•

نالم ز جفای تو و دارم به دعا دست
کان ناله مبادا که اثر داشته باشد
دولتشاه قاجار

•

ندانم این شب قدرست یا ستاره‌ی روز
تویی برابر من یا خیال، در نظرم
سعدی شیرازی

•

نمی‌بیند سرم چون شمع، شب‌ها روی بالین را
به چشم دیگران پیوسته بینم خواب شیرین را
کلیم کاشانی

•

نیست با آسودگی کاری من بی‌تاب را
می‌رَمد از چشم اگر در خواب بینم خواب را
ناشناخته

•

نه چنان گرفته‌یی جا به میان جان شیرین
که توان تو را و جان را ز هم امتیاز کردن
نظیری نیشابوری

•

ناله‌ام را هست تأثیری و می‌ترسم که زود
بر سر رحم آورد یارِ ستمکار مرا
ضمیری اصفهانی

•

کنجواره
سهیلی

ناله‌های سحری کرد مرا خانه خراب
ورنه گلچین چه خبر داشت که گلزار کجاست؟ معلّم نهاوندی

•

ناله‌ی من شده گر باعث دردسر تو
دستِ دل گیرم و بیرون روم از کشور تو
طیفور انجدانی

•

نمی‌توان غم دل را به خنده بیرون برد
زخنده‌رویی گل، تلخی از گلاب نرفت
صائب تبریزی

•

نگیری گر به مرهم رخنه‌ی غمخانه‌ی دل را
از این روزن دو عالم را تماشا می‌توان کردن
صائب تبریزی

•

ندیده آخر حسن تو رفتم از کویت
هنوز گل به چمن بود کز چمن رفتم
وصال شیرازی

•

نه اشک است بر چهره‌ام در وَداعش
عرق بر رخ از رفتن جان نشیند
حقیر تونی

•

نکشد جانب رحمت چو دل صیّادم
به چه امیّد برآید ز قفس فریادم
عاشق اصفهانی

•

نه بلبل در قفس باشد ز صیّاد
که از فریاد خود باشد به فریاد
وحشی بافقی

•

ننالم در قفس ای گل ز جور خار هجرانت
از این نالم که نالد مرغ دیگر در گلستانت
مشتاق اصفهانی

•

نمی گویم که از کنج قفس آزاد کن ما را
به هر جا طایری آزاد بینی یاد کن ما را
مخلص شیرازی

•

نمی گویم که از زندان غم آزاد کن ما را
اگر جایی گرفتاری به‌بینی یاد کن ما را
شاپور تهرانی

•

نه پای رفتنم اکنون نه بال پروازست
از این چه سود که برمن درِ قفس باز است
مایل شیرازی

•

نمانده در قفس از من به غیر مشت پری
چه سود اگر قفسم باز در چمن شده است
سحاب اصفهانی

•

نمیدانم زمنع گریه، مقصد چیست ناصح را؟
دل ازمن، دیده ازمن، اشک ازمن، آستین ازمن
محمد مازندرانی

•

نمِ ابری که، در فصل بهارست
چکیدن های اشک روزگارست
زلالی خوانساری

•

ندیده روی تو، اشکم ز دیده می ریزد
ز شاخه، میوه‌ی من نارسیده می ریزد
ابوتراب جلی

•

ندارد صبح روشن، روی خندانی که او دارد
ندارد ابر نیسان چشم گریانی که من دارم
رهی معیّری

•

نالیدن مرغان چمن، خوش بود امّا
ذوقِ سخنِ مرغ گرفتار ندارد
عبدالله الفت

•

نقش دنیا خواجه را از عشق ورزی بازداشت
کودک از گل دل بُرید و درپی پروانه رفت
مهدی سهیلی

•

ناله پنداشت که در سینه‌ی ما جا تنگست
رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگست
رضای اصفهانی

•

ناله از بهر رهایی نکند مرغ اسیر
خورَد افسوسِ زمانی که گرفتار نبود
نظیری نیشابوری

•

ناله را هر چند می خواهم که پنهانی کشم
سینه می گوید که: من تنگ آمدم فریاد کن
ناشناخته

•

نه راحت ز آشیان دیدم، نه در پرواز، آسایش
همین آرام در کنج قفس باشد اگر باشد
قصّاب کاشانی

•

نیست با ما لاله و گل بر سر الفت «رهی»
می روم تا آشیان در سایه ی خاری کنم
رهی معیّری

•

نیست در گلزار گیتی، ذوق آزادی مرا
آشیانی کاش در کنج قفس می داشتم
صائب تبریزی

•

نیست در طالع مرغ دل ما آزادی
هر نفس ناله ی او از قفسی می آید
مشتاق اصفهانی

•

نیست در کنج قفس حسرت گلزار، مرا
الفتی هست به مرغان گرفتار، مرا
نشاط اصفهانی

•

ناله ی مرغ قفس را شور و حالی دیگرست
او ز غم نالد جدا، مرغ چمن خواند جدا
پارسای تویسرکانی

•

نجاتم گو مده صیّاد، مرغ بی پر و بالم
که باشم در حصار عافیت تا در قفس باشم
مشتاق اصفهانی

•

نمی‌دهم به نگه رخصت نِظاره‌ی یار
در این زمانه، به چشم خود اعتباری نیست
طبعی قزوینی

•

نادیده می کنی، چو فتد دیده بر مَنّت
جانم فدای دیدن و نادیده کردنت
هلالی جغتایی

•

نگاهی را به صد جان می فروشَد
بخر ای دل که ارزان می فروشد
سنجر کاشانی

•

ناله خیزد ز دلم گاهی و آهی گاهی
چون به خاطر گذرد یاد نگاهی گاهی
نجف هندوستانی

•

نمی گویم به وصل خویش شادم گاهگاهی کن
بلا گردان چشمت کن، مرا گاهی نگاهی کن
امیر فیروزکوهی

•

نقّاش، چون شمایل آن ماه می کشد
نوبت به زلف او چو رسد آه می کشد
خالص

•

نگر که شبنم بی دست و پا ز جذبه‌ی شوق
چگونه جای به دامان آفتاب گرفت
ناشناخته

•

نمی کاهد اگر از عمر عاشق وصل گلرویان
چرا از خنده‌ی گل، عمر کمتر می کند شبنم
محمد قهرمان

•

نه زخم خار کشیدم نه بوی گل دیدم
ز عندلیب شنیدم که نوبهاری بود
ملک مشرقی

•

نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است
هرگز نشنیدیم ز پروانه صدایی
حزین لاهیجی

•

نگذاشت به خواب عدمم شیون بلبل
گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم
محمد جان قدسی

•

نمی خواهم که در چشمم نشینی
که این جا هم میان «مردمان» است!
آزاد کشمیری

•

ندانم کی بهاران رفت و کی فصل خزان آمد
همان گل بود در گلشن که من سر زیر پر کردم
عاشق اصفهانی

•

نَظّاره کن در آینه خود را، حبیب من!
امّا به شرط آنکه نگردی رقیب من
هلالی جغتایی

•

نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد
عکس خورشید ز آینه به دیوار افتاد
وحید قزوینی

•

نه زیب محفل اُنسم نه زینت چمنم
من آن گُلم که نه گلچین، نه باغبان دارم
ابوالحسن ورزی

•

نه نکهتی، نه گلی، نه پیامی از خاری
درین چمن به چه دل خوش کند گرفتاری؟
زکی همدانی

•

نماند بلبلان را ذوق فریاد
در آن گلشن که گلچین، باغبانست
یغمای جندقی

•

نه راحت و نه رنج جهان خواهد ماند
خوش باش که نه این و نه آن خواهد ماند
گلزار به تاراج خزان خواهد رفت
وین بستنِ در به باغبان خواهد ماند
عاشق اصفهانی

•

وعده‌ی آمدن مده، غصّه‌ی هجر، بس مرا
برسر آن فزون مکن، غصّه‌ی انتظار هم
جامی

•

وزیدی ای صبا! برهم زدی گل های رعنا را
شکستی زان میان شاخِ گلِ نورُسته ی ما را — بدیع الزّمان میرزا

•

وقتی که پرسشی کنی اصحاب درد را
چون من شکسته دل ترم، اوّل مرا بپرس — سلمان ساوجی

•

وفا به قیمت جان هم نمی شود پیدا
فغان که هیچ متاعی به این گرانی نیست — شهریار تبریزی

•

وفا گر از کسی بینم ز خود بیگانه می گردم
من آن شمعم که بر گِرد سر پروانه می گردم — ابوالحسن ورزی

•

وصل، بیش از هجر، جان سوزد، نه بینی عندلیب
در خزان خاموش باشد، در بهار افغان کند — ابوالحسن فراهانی

•

وصل خورشید به شب پرّه ی اعما نرسد
که در آن آینه، صاحبنظران حیرانند — حافظ شیرازی

•

وقتست که باز بلبل آشوب کند
فرّاش چمن ز باد، جاروب کند

گل، پیراهنِ دریده‌ی خون‌آلود
از دستِ رخ تو برسر چوب کند
کمال اسماعیل اصفهانی

•

وه که دلْ تنگ و قفسْ تنگ و هوای دهر، تنگ
کاش می بودیم با این حال، تنها در قفس
صحبت لاری

•

وقت سحرش، چو عزم رفتن بگرفت
دل را غم جانِ رفته دامن بگرفت
اشکم بدوید تا بگیرد راهش
بر وی نرسید و دامن من بگرفت
کمال‌الدین اسماعیل

•

وقت اجلم ناله نه از رفتن جانست
از یار جدا می شوم، این ناله از آنست
معروف تبریزی

•

وفای وعده همین بس که در دلت گذرد
که این اسیر بلا کش در انتظار منست
نوری (فتوی)

•

وعده‌ام می دهی از لطف، ولی قسمت نیست
شادی وصل تو را با دل غم پرور من
عاشق اصفهانی

•

وقت رفتن چشم بگشا «والهی» سیرش ببین
راه دوری می روی اندیشه‌ی زادی بکن
والهی قمی

•

وَداع جان و تنم استماع رفتن تست
مرو که گر بروی، خون من به گردن تست — وحشی بافقی

•

وفا مجوی ز خوبان که در شکستنِ عهد
چو در شکست سرِ زلف خود، سبک دستند — سنجر کاشانی

•

واقف نگشته بودم از بی وفایی تو
تا روز رفتن جان یعنی جدایی تو — عاشق اصفهانی

•

وعده‌ام می دهی از لطف، ولی قسمت نیست
شادی وصل تو را با دل غم پرور من — عاشق اصفهانی

•

وعده‌ی وصل، به فردا دهی و می دانی
هر که امروز، تو را دید به فردا نرسد — شاهدی نیشابوری

•

وصل تو به کام غیر، دیدن مشکل
وز دیدن تو، طمع بریدن مشکل
گفتی که بمیر تا به وصلم برسی
مردن آسان ولی رسیدن مشکل — ولی دشت بیاضی

•

وصال روی تو بعد از فراق، دانی چیست؟
صباحِ معدلتی، درپی شبِ ستمی
وحید دستگردی

•

همان زشوق تو صد شعله‌ام به جان باقیست
همان به سینه‌ام آن آتش نهان باقیست
نمانده یک گل رنگین به باغ و، طُرفه هنوز
بهم کدورت گلچین و باغبان باقیست
عاشق اصفهانی

•

هر نگاهت به تنم آتش تب می‌ریزد
بوسه‌یی ده که بدین شعله گواهت گیرم
مهدی سهیلی

•

هر کجا شاخ گلی همرنگ خون روید ز خاک
کشته‌ی عشقیست مدفون، از مزار ما مپرس
پرتو بیضایی

•

هردم به صورتی دگرم دل رود ز دست
عاشق شدن خوشست به هر صورتی که هست
مقبول قمی

•

هر دو عالم قیمت خود گفته‌یی
نرخ، بالا کن که ارزانی هنوز!
امیرخسرو دهلوی

•

همه جا به بی‌وفایی مَثَلند، خوبرویان
تو میان خوبرویان مَثَلی به بی‌وفایی
هاتف اصفهانی

•

هرگز مکن به وعده وفا گرچه با منست
ترسم خدا نکرده به این شیوه خو کنی
انور زند شیرازی

•

هر شب منم و زمزمه و قافله‌ی اشک
عشّاق تو را گرم‌تر از این سفری نیست
مهدی سهیلی

•

هرگز لب من چاشنی خنده ندانست
چون غنچه‌ی آفت‌زده نشکفتم و رفتم
پاشای تبریزی

•

همیشه شانه‌ی من زیر بار منّت تست
از آنکه ریخت شبی زلف تو به شانه‌ی من
مهدی سهیلی

•

هر جا که شمع جمع شدی، سوختم ز رشک
بهر خدا که روی به هر انجمن مکن
هلالی جغتایی

•

هر که نالد زغمی، می شوم از رشک هلاک
که مبادا ز تو در دل بُوَدش آزاری!
آذر بیگدلی

•

هلاک جرئت پروانه‌ام که در همه عمر
فنای خویش به شمع و چراغ می جوید
سعید قمی

•

هر یک در آتشی من و پروانه سوختیم
او را وصال شمع و مرا هجر یار سوخت
ابراهیم همدانی

•

همه خفتند به غیر از من و پروانه و شمع
قصّه‌ی ما دو سه دیوانه درازست هنوز
عماد خراسانی

•

هر گرفتار که در بند تو می نالد زار
می بَرَد حسرت صیدی که گرفتارترست
فروغی بسطامی

•

هر نگهت ز روشنی کار ستاره می کند
هر که دو بار بیندت، عمر دوباره می کند
مهدی سهیلی

•

هوای وصل، کسی می کند که بلهوسست
در آن دلی که محبّت بود تمنّا نیست
نظیری نیشابوری

•

هر که را چشم بر حبیب منست
گر بود چشم من، رقیب منست
شاهی سبزواری

•

هیچ کس جانا نمی سوزد چراغش تا به صبح
پُر مخند ای صبح صادق بر شب تار کسی
قصاب کاشانی

•

هر که را مال هست و عقلش نیست
روزی آن مال، مالشی دهدش
وانکه را عقل هست و مالش نیست
روزی آن عقل، بالشی نهدش
عماد شهریاری

•

هرگز دل من ز علم، محروم نشد
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلومم شد که هیچ معلوم نشد
امام فخررازی

•

همچو آن رهرو که خواب آلوده از منزل گذشت
کعبه را گم کرد هر کس بی خبر از دل گذشت
صائب تبریزی

•

هر چیز بشکند ز بها اوفتد ولیک
دل را بها و قدر بود تا شکسته است
هادی رنجی

•

همیشه مایه‌ی صد ابتلا برای منی
از این قرار، تو دل نیستی بلای منی
ابوتراب جلی

•

همدرد ما کسیست که داغیش بر دلست
با ما در این دیار، همین لاله آشناست
نورس قزوینی

•

هزار فصل گل آرزو رسید و گذشت
هنوز بر سر یک آرزو گلی نزدیم
لطفی تبریزی

•

همه هست آرزویم که به‌بینم از تو رویی
چه زیان تورا که من هم برسم به آرزویی
رضوانی شیرازی

•

هلاکم می کند در عشقبازی، رشک پروانه
که گاهی رخصت بر گرد سر گردیدنی دارد
اختری یزدی

•

همه جا قصّه‌ی دیوانگی مجنونست
هیچکس را خبری نیست که لیلی چونست
عاشق اصفهانی

•

همّت مردانه می خواهد گذشتن از جهان
یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند
صائب تبریزی

•

همچو فرهاد بود کوهکنی پیشه‌ی ما
سنگ ما سینه‌ی ما، ناخن ما تیشه‌ی ما
ظهیرالدّوله

•

همان لب را که بنهاده است عمری بر لب خسرو
چرا شیرین دمی بر پرسش فرهاد نگشاید
عارض اصفهانی

•

همچو فرهادم به تلخی دور عمر آمد به سر
وعده‌هایی کان لب شیرین به ما میداد کو؟ رشید یاسمی

•

هر کسی را سر چیزی و تمنّای کسیست
ما به غیر از تو نداریم تمنّای دگر سعدی شیرازی

•

هر آنکه نغمه‌ی خواهش برآید از سازش
صدای ریختن آبروست آوازش وحید قزوینی

•

هوای سیر گلشن مانده است و بال و پر رفته
هوس‌ها کاش می‌رفتند، با عمر به سر رفته کلیم کاشانی

•

هر چند بی صداست چو آئینه آب عمر
از رفتنش به گوش من آواز می‌رسد صائب تبریزی

•

هر روز که می‌رود شبی دنبالش
چون نیک کنی تفحص احوالش
مرگست که می‌رسد ز اقلیم عدم
عمرست که می‌رود به استقبالش سحابی استرآبادی

•

هر سر خاری چو مجنون گردنی افراخته است
ناقه‌ی لیلی مگر آهنگ صحرا می‌کند صائب تبریزی

•

هر جا محبّت رو نهد، خاصیّت وحدت دهد
خون از رگ مجنون جهد لیلی اگر نشتر زند
صحبت لاری

•

هر زمان به تنهایی با دلم کنم خلوت
سایه های غم آید از درم به مهمانی
مهدی سهیلی

•

همنشینم به خیال تو و آسوده دلم
کاین وصالیست که از پی، شب هجرانش نیست
ذوقی ترکمان

•

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت
وانچه در خواب نشد چشم من و پروین است
سعدی شیرازی

•

هر شب ز غمت، تازه عذابی بینم
در دیده، به جای خواب، آبی بینم
وانگه که چو نرگس تو خوابم ببَرَد
آشفته‌تر از زلف تو خوابی بینم
مهستی گنجوی

•

هر کسی گوهر مقصود نیابد بی سعی
پای من بسکه دوید آبله را پیدا کرد
غنی کشمیری

•

هوای رفتن صحرا و سیر باغ ندارم
به قدر آنکه گلی بو کنم، دِماغ ندارم — فردی زند

•

همچو آن ماهی که در آب است دام او هنوز
از تو مهجورم ولی آگه ز هجران نیستم — ناشناخته

•

هر که را بر خاک بینی آتشش برسر مریز
مردم خاطر پریشان را پریشان تر مکن — مهدی سهیلی

•

هر آدمی که کُشته‌ی شمشیر عشق گشت
گو غم مخور که مُلک ابد خونبهای اوست — سعدی شیرازی

•

هر روز ز درد عشق، رنجورترم
مشتاق‌ترم به یار و مهجورترم
عمریست که گام می‌زنم در ره عشق
وین طُرفه که در هر قدمی دورترم — نظام‌الدین علی

•

هر جا که نقش پای تو بر خاک مانده است
عشقت مرا به خاک، همانجا کشانده است — بهادر یگانه

•

هریک از این همرهان، رهبر یکدیگرند
قافله‌ی عشق را، قافله سالار نیست — مجمر اصفهانی

•

هر چه گویی آخری دارد به غیر از حرف عشق
کاینهمه گفتند و آخر نیست این افسانه را
وحشی بافقی

•

هرلحظه ز من روایتی می‌شنوی
از قصّه‌ی من شکایتی می‌شنوی
سوز دل من فسانه می‌پنداری
من مُردم و تو حکایتی می‌شنوی
مشتاقی شیرازی

•

هلاک شیوه‌ی لطف توام، ولی صد حیف
که التفات تو چون رحمت خدا عام است
نصیر همدانی

•

هیچ دردی بتر از عافیت دایم نیست
تلخی تازه به از قند مکرّر باشد
صائب تبریزی

•

همی گویی غمش در دل نگه‌دار
نصیحت گو! نمی گویی دلت کو؟
یاری خراسانی

•

هیچگه بی مدد عشق، به خلوت ننشینم
روز تنهایی خود یاد کنم «خاطره‌ها» را
مهدی سهیلی

•

هر نفس دل در شکنج غم سرودی می کند
هایهای گریه‌ام آهنگ رودی می کند
من نمی‌دانم که دل می سوزد از غم یا جگر
آتش افتاده است در جایّی و دودی می کند
سایر مشهدی

•

همچو آن شمعی که روشن می کند صد شمع را
سوختم تا در غم او عالمی را سوختم
گرامی کشمیری

•

هجر تو نصیبم ای دل‌افروز مباد
برجان من این آتش جانسوز مباد
آن روز که من پیش توام شب نشود
وان شب که تو در پیش منی روز مباد
آذر بیگدلی

•

هرگاه میروم که شکایت کنم ز تو
چون گوش می کنم به زبانم دعای تست
ضمیری اصفهانی

•

همعنانم با صبا سرگشته‌ام سرگشته‌ام
همزبانم با پری دیوانه‌ام، دیوانه‌ام
رهی معیّری

•

های‌های گریه، درپای توام آمد به یاد
هر کجا شاخ گلی برطرف جویی یافتم
صائب تبریزی

•

همه روی زمین را در غمت از گریه تر کردم
غنیمت بود پیش از گریه، هر خاکی به سر کردم

عاشق اصفهانی

•

هر شب از افغان من بیدار خلق، امّا چه سود
آنکه باید ناله‌ام را بشنود بیدار نیست

هاتف اصفهانی

•

هجران به‌سر رسید و دلم گرم ناله باز
پایان منزلست و جرس در فغان هنوز

طبیب اصفهانی

•

هرگز به دل تو ناله تأثیر نکرد
اینجاست که تیر ما به سنگ آمده است

راهب نائینی

•

همیشه داغ غمم بر دل حزین بوده است
گلی که چیده‌ام از عاشقی همین بوده است

افضل نامی

•

هرکجا پا می‌نهم غم می کند پیدا مرا
مونسی دارم که نگذارد دمی تنها مرا

محمد آگاهی

•

هرشب منم به کویش با چشم باز مانده
برخاک نامرادی، روی نیاز مانده
درخان‌ومان هستی از تند باد هجران
شمع نشاط مرده ـ سوز و گداز مانده

امیرحسین جلایر

•

هرشب از محنت هجران تو می میرم و پس

می کند باد سحر زنده به بوی تو مرا — صالح جغتایی

•

هزاران شب چو شمعم غرقه در اشک

سرِ خود در کنارم اوفتاده است — عطار نیشابوری

•

هر قطره‌یی ز اشک، جگر گوشه‌ی منست

گاهش به دیده، گاه به دامن گرفته‌ام — سنجر کاشانی

•

هیچکس آبی نزد بر آتشم جز اشک من

هم غم خویشم من و هم غمگسار خویشتن — بهادر یگانه

•

هیچ ذوقی به از این نیست که از غایت شوق

چشم من گرید و لب‌های تو در خنده شوند — هلالی جغتایی

•

هر چند رهایی ز قفس قسمت ما نیست

آن نیست که برهم نزنم بال و پری چند — صائب تبریزی

•

هیچ یاری به کم آزاری تنهایی نیست

دلنشین تر مگر از کنج قفس جایی هست — قصاب کاشانی

•

گنجواره سهیلی

هر سنگ فتنه‌یی که رها کرد دست چرخ
اوّل چرا به کنج قفس بال من شکست؟ — اوحدی یکتا

•

هر آرزو که بشکنی امروز در جگر
فردا که این قفس شِکَند بال و پر شود — صائب تبریزی

•

همه مرغان چمن در قفسم جمع شوند
گر بدانند چو من ذوق گرفتاری را — الفت کردستانی

•

هر محنتی که می کشم از تنگی قفس
کفران نعمتیست که در باغ کرده‌ام — حاجت شیرازی

•

هر که چون غنچه سر خود به گریبان نبَرَد
وقت رفتن ز گلستان لب خندان نبَرَد — صائب تبریزی

•

همه عمر، غنچه ماندیم و تبسّمی نکردی
که دلت نخواست، یک دم دل ما شکفته باشد — پژمان بختیاری

•

همچو شبنم مَحْرمم از پاکدامانی «کلیم»
در گلستانی که روی گل به بلبل وانشد* — کلیم کاشانی

* در دیوان کلیم آمده است «آن جا گل به بلبل وانشد، واین تغییر از منست.
مهدی سهیلی

همین بس شاهد یکرنگیِ معشوق با عاشق
که بلبل عاشقست و گل گریبان پاره می سازد صائب تبریزی

•

هردو از مجموعه‌ی وحدت سخن گویند اگر
گل سخن گوید جدا، بلبل سخن راند جدا پارسا تویسرکانی

•

هیچ می‌دانی چه‌ها ای سروقامت می کنی؟
می کُشیّ و زنده می‌سازی، قیامت می کنی؟ محمدباقر نطنزی

•

هر رخنه‌ی قفس دری از فیض بوده است
صد حیف از آن حیات که در آشیان گذشت صائب تبریزی

•

همتای حسن خویش نبینی به هیچ روی
غیر از دمی که آینه‌ات در مقابلست عبدالله الفت

•

هر که از زنگ دویی، آینه را سازد پاک
بیند از چشم غزالان، نگه لیلی را صائب تبریزی

•

همچون تو به عالم نتوان گفت کسی نیست
عکس تو در آیینه به سیمای تو ماند قابل ایروانی

•

گنجواره سهیلی

هر کس که دید روی تو، دیوانه می شود
آئینه از رخ تو پریخانه می شود

غنی

•

هرشب از حسرت ماهی، من و یک دامن اشک
تو هم ای دامن مهتاب پر از پروینی
همه درچشمه‌ی مهتاب غم از دل شویند
امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی

شهریار تبریزی

•

هر که می چیند گلی از باغ و برسر می زند
مرغ روح بلبلی گرد سرش پر می زند

ابوتراب فرقتی

•

یاران چنان به رهگذر مرگ تاختند
کز کاروانِ رفته، صدای جرس نماند

شهرآشوب

•

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود

حافظ شیرازی

•

یک دو روزی پیش وپس شد ورنه از جور سپهر
برسکندر نیز بگذشت آنچه بردارا گذشت

دولتشاه قاجار

•

یار می آید و من می روم از خویش «منیر»
هیچکس یاد ندارد سفری بهتر از این

منیر کرمانی

•

یک زمان دیده‌ی من، ره به سوی خواب بَرَد
ای خیال ار شبی از رهگذرم برخیزی — سعدی شیرازی

•

یار من نیست به جز دیده‌ی خونبار که آنهم
گهی اختر بفشاند، گهی اختر بشمارد — نامی خلجستانی

•

یوسف مصر را بگو: سکّه به نام خود مزن
هر پسری «عزیز» شد یاد پدر نمی کند — مهدی سهیلی

•

یار آمده بود بر سر مهر
بی‌مهری روزگار نگذاشت — وفای قمی

•

یاری نتوان دید که بیداد نداند
شمعی نتوان یافت که پروانه نسوزد — مسیح کاشانی

•

یا زْبزم‌افروز غیر و در طلب سرگشته من
شمع، جای دیگر و پروانه جای دیگرست — مشتاق اصفهانی

•

یاد کردم سال‌ها سوگند بر «بالای تو»
راستی را باشد این «بالاترین سوگند» من — مهرداد اوستا

•

یار ما هرگز نیازارد دل اغیار را
گل سراسر آتشست امّا نسوزد خار را
هلالی جغتایی

•

یار، می باید و نمی آید
غیر، می آید و نمی باید
ناشناخته

•

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
حافظ شیرازی

•

یار، می آید و هنگام نثارست مرا
مرو ای جان «گرامی» به تو کارست مرا
حسن گرامی

•

یا منِ ناصبور را نزد خود از وفا طلب
یا تو که پاکدامنی، مرگ من از خدا طلب
اهلی شیرازی

•

یاد ما میکن گهی، پُربار خاطر نیستیم
با همه دیر آمدن‌ها زود از دل می رویم
کلیم کاشانی

•

یار، عاشق گشت و دردش بر دل شیدا رسید
منّت ایزد را که یار ما به درد ما رسید
ملک قمیّ

•

یک دل به سینه دارم و یک شهر دلستان
بازار من ز گرمی سودا شکسته است
هادی رنجی

•

یارب چه چشمه ایست محبّت که من از آن
یک قطره آب خوردم و دریا گریستم
آزاد کشمیری

•

یار من نیکست، اما رسم و آئینش بد است
مهربانی پُر به مردم می کند اینش بد است
خواری تبریزی

•

یک همدم و همنفس ندارم
می میرم و هیچکس ندارم
گویند: بگیر دامن وصل
می خواهم و دسترس ندارم
وحشی بافقی

•

یک قصّه بیش نیست غم عشق و این عجب
کز هر زبان که می شنوم نا مکرّرست
حافظ شیرازی

•

یار را امسال با ما التفات پار نیست
عشق، آن عشق است امّا حیف، یار آن یار نیست
کمالی سبزواری

•

یک به یک وعده‌ی او را همه دیدیم «کلیم»
نیست یک وعده که شرمنده‌ی صد فردا نیست
کلیم کاشانی

•

یاران رفته را به نکویی کنند یاد
گر عمر، زود می گذرد دلگران مباش

صائب تبریزی

•

یادگار جگر سوخته‌ی مجنونست
لاله‌یی چند که از دامن صحرا برخاست

صائب تبریزی

•

یعقوب نکرد از غم نادیدن یوسف
این گریه که دور از لب خندان تو کردم

اسیری اصفهانی

•

یار، وَداع می کند تاب وَداع یار کو؟
وعده‌ی وصل می دهد، طاقت انتظار کو؟

هلالی جغتایی

•

یارب نگاهِ کس به کسی آشنا مکن
گر می کنی کرم کن و از هم جدا مکن

نعمت عالی شیرازی

•

یارب از عرفان، مرا پیمانه‌یی سرشار ده
چشم بینا، جان آگاه و دل بیدار ده
هر سرموی حواس من به راهی می رود
این پریشان سِیْر را در بزم وحدت بار ده
در دل تنگم ز داغ عشق، شمعی برفروز
خانه‌ی تن را چراغی از دل بیدار ده

مدّتی گفتارِ بی کردار کردی مرحمت
روزگاری هم به من کردارِ بی گفتار ده
صائب تبریزی

•

یک جهان برهم زدم و زجمله بگزیدم تورا
من چه می کردم به عالم، گر نمی دیدم تورا
فیّاض لاهیجی

•

یک نَفَس، دل در درون سینه فارغبال نیست
حال مرغان قفس را دیده‌ام، این حال نیست
عاشق اصفهانی

•

یارب که زدوستانْ جدا باد فراق
پیوسته به دشمن آشنا باد فراق
هرلحظه اسیر صد بلا باد فراق
یعنی به فراقْ، مبتلا باد فراق
میرخان ماوراء النهری

•

یک ناله می کشم ز جفای تو درپیَش
صد ناله‌ی دگر که مبادا اثر کند
سحاب اصفهانی

•

یک ناله بی‌تو کرده‌ام از روی اشتیاق
ازشش جهت هنوز صدا می‌توان شنید
خلیل کاشانی

•

«یغما» من وبخت وشادی وغم با هم
کردیم سفر به ملک هستی زعدم

چون نوسفران ز گرد ره بخت بخفت
شادی، ره خود گرفت، من ماندم و غم
یغمای جندقی

•

یارم به کنج غمکده، تنها نشاند و رفت
گفتم که: من غبار تو، دامن فشاند و رفت
عبدالله لطیف‌تنها

•

یک نگه آیینه دیدی مبتلای خود شدی
ای بلاگردان نازت، چون بلای خود شدی؟
واقف هندی

•

یاد آن گلشن که گل هرچند می چیدم از آن
وقت بیرون آمدن حسرت به دامان داشتم
فضلی گلپایگانی

•

یک گلِ خندان ندیدم من که بر گردش نبود
اشک شبنم، ناله‌ی بلبل، فغان باغبان
نظام وفا

•

یک خنده چو گل نامزدم ساخته بودند
چیدند مرا غنچه وآن هم ز میان رفت
زمان اصفهانی

•

یک صبحدم به صحن گلستان گذشته‌یی
شبنم هنوز بر رخ گل آب می زند
واقف خلخالی

•

یک عمر، می‌توان سخن از زلف یار گفت
دربند آن مباش که مضمون نمانده است
صائب تبریزی

•

یارب غم عالم به کسی تنگ گیرد
ازشهر به صحرا شدم آن هم قفسی شد
خالص

•

یکی مرغ بر کوه، بنشست و خاست
برآن کُه چه افزود وزان کُه چه کاست؟
من آن مرغم و این جهان کوه من
چو رفتم، جهان را چه اندوه من؟
نظامی گنجوی

•



وبرای پایان کتاب قطعه شعر:

پرواز بلند

سرم بالا تر از «کوه سهند» است
«مغیلان» زیر پایم چون «پرند» است
به چشمم آسمان، جز مجمری نیست
مه و خورشید و اخترها سپندست
نشان از تلخکامی نیست در من
ملامت های بد خواهان چو قندست
ندانم «رنج هستی» را که چونست؟
نپرسم «گنج عالم» را که چندست؟
به دوش «ابر استغنا» سوارم
نسیمم زیر ران کمتر سمندست
اگر گنج جهان از خواجه باشد
به پیش دیده‌ی من، مُستمندست
زنازِ هر پری رو در گریزم
وگر آهونگه، گیسو کمندست
نگردم صید کس در بازی عشق
دلم، دیر آشنا، مشکل پسندست
مکن منعم که در خُردی، بزرگم
پَرَم کوتاه وپروازم بلندست!

مهدی سهیلی

پایان جلد اول

DATE LABEL

DATE LABEL

DATE LABEL

DATE LABEL

DATE LABEL



نشر پویک

بهای یك دوره سه جلدی

۲۵۰ تومان